

# زندگى

بشنگلى كيمسان

PANAM

دختر شايسته باامريكا رفت

يك مصاحبه در آستانه سفر

شماره صدوشصت وهشت

شنبه يازدهم خردادماه - ۴۷

بها: ۲۰ ريال



چهره زشت يك ببعدالتی!

سرمقاله و اظهار نظر

# آقایان

## من دیشب

### زنم را کشتم!..

تصور میکنید هیچ انسانی بتواند این جمله را بی آنکه لژی در قلب یا تگاهی پشیمان بر دیده داشته باشد، بیان کند؟ فکر میکنید انسانی پیدا میشود که «قتل» - آنهم قتل زنی را اقتضاری برای خود بداند؟... بلی، متأسفانه چنین انسانهایی هستند!.. مردانی هستند که دریناه ظلمات شی، طاب برگردن زن خفتهشان میاندازند، و او را خفه میکنند! با کدام حق؟ با حقی که بظاهر قوانین ما، به مرد داده است! مردانی هستند که زنشان را با تر، چاقو و حتی باره مثله میکنند! با چه جرتی؟ با جرتی که متأسفانه قوانین ما مرد بخشیداند!.. بنام کدام عدالت؟ بنام عدالت شخصی و انتقامجویی که درحقیقت ظلم آشکارا و پلیدی است!.. و این هفته میخواهیم از این ظلم پلید که قانون مخرک و تشویق کننده آنست، حرف بزنیم.

هم اکنون شماره ۲۹ اردیبهشت روزنامه‌های عصر در برابر من است. در صفحه حوادث این روزنامهها، خبر وحشتناکی هست که در این چند روز و چند شب، مثل یک کابوس سنگین، هر لحظه با من بوده است. خبر کسوتاه است ولی از ظلمی بسیار بزرگ، از یک جلادی و قضایی بی‌رحمانه حکایت میکند. این خبر چنین است:

«بامداد دیروز، «ولی» - دمیرچیچی» ۵۵ ساله، تخم مرغ فروش چهارراه سالار (تهران) به کلاتری ۱۱ مراجعه کرد و اظهار داشت: «من زنم ام‌البنین قدیانی ۴۷ ساله را، نیمه شب گذشته هنگامیکه در خواب بود، با طنابی که بگردنش بستم، خفه کردم!»

این مرد اضافه کرده: بچه‌ایم از این ماجرا باخبر نیستند. امروز صبحانه آنها را دادم و بیدار فرستادم، و در جواب این سؤالشان که «چرا مادرمان از خواب بیدار نشید؟» گفت: که سرش درد میکند و باید تا ساعت ۹ صبح بخوابد!

این مرد در مورد علت قتل زنش گفت که: «به او بدگمان شده بودم!» آقای «حمیدخانی» باز پرس داد سرا که باین حادثه رسیدگی کرد، گفت: «بدگمانی» «ولی» نسبت به زنش بی‌مورد بود!

همان روز و در همان شماره روزنامهها، خبری مشابه از مشهد چاپ شده است: «دیروز جوان ۳۴ ساله‌ای بدادگستری مشهد مراجعه کرد و پس از ملاقات با دادستان شهرستان مشهد بدون مقدمه اظهار داشت:

«من امروز زنم و مادر زنم را کشتم، و اجساد آنها را در بیابان انداختم!» بناگزارش خبرنگار ما در مشهد قاتل که خود را «عبدالله شبانه‌روزی» معرفی میکرد، اضافه کرد که: «بزنم بدگمان شده بودم!»

«به زنم بدگمان شده بودم!..» و این بدگمانی گویا کافی است بیک مرد حق‌بده که زنش را با وحشیانه‌ترین نحو بکشد!..

این بدگمانی کافی است بیک مرد حق‌بده که چند بچه را یتیم‌وی مادر سازد! و یاحتی باوق بدهد که نه تنهاش، بلکه مادرش را هم بکشد! و متأسفانه که این حق را تا حدود زیادی قانون به مردهای جامعه ما داده است، و یادست کم میتوان گفت: مردی که زنش را بدلیل یک بدگمانی بی‌مورد میکشد، پیشاپیش میداننده که قانون با او مثل یک قاتل رفتار نخواهد کرد...

مقصود ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی است که درحقیقت لکه تنگی است بردامن همه‌ما که در نیمه دوم قرن بیستم زندگی میکنیم، به آئین پاک اسلام اعتقاد داریم، به عدالت الهی و آسمانی معتقد هستیم، و با اینهمه در قوانین خودمان رسا به مرد حق داده‌ایم که زنش را بکشد، و از مجازات دورماندا!

قانون مجازات عمومی که تصادفاً به‌نگام تدوین و تصویب خودیکی از مترقی‌ترین قوانین ایران بود، و بهمین جهت با همیاهو و جنجال عده‌ای روبرو گردید، در ماده ۱۷۹ میگوید: «هرگاه شوهری زن خود را با سر

درد برود گردید، در ماده ۱۷۹ میگوید: «هرگاه شوهری زن خود را با سر

بقیه در صفحه ۹۴



### روی جلد:

«الهه - عضدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، چند لحظه پیش از سفر به آمریکا

شماره ۱۶۸ (سال چهارم) شنبه یازدهم خردادماه ۱۳۴۷

۱۰۰ صفحه ۲۰ ریال

### در این شماره میخوانید:

#### \* الهه به آمریکا رفت!

دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، پنجشنبه گذشته به شیکاگو رفت تا در مسابقه هیجان‌انگیز «اینترنشنال - تین پرنس» شرکت کند. آخرین مصاحبه با او و نیز تازه‌ترین خبرها درباره مسابقه را در صفحات ۹ و ۸ میخوانید.

#### \* هیجده سالگی!... هیجده سالگان!...

دنیای هیجده سالگان، دنیایی شگفت و پرشور است... پانزده دختر هیجده ساله، در گفت‌وگویی خواندنی، از احساسات و اندیشه‌های خود، غمها و شادبهای خویش، و از خانه و مدرسه سخن میگویند.

(صفحات ۵ و ۴)

#### \* زن فوتبالیست بودن!

در شماره گذشته با زندگی خصوصی و خانوادگی گروهی از فوتبالیست‌های پیروز ایران آشنا شدید. در این شماره همسران و مادران برخی دیگر از قهرمانان ما، از زندگی خصوصی و خانوادگی شوهران و پسران خود صحبت می‌کنند.

(صفحات ۱۱ و ۱۰)

#### \* سرنوشت ما، دردست دیگران!

«چرا میخ سرنوشت ما را دستهایی دیگر میکوبند؟... چرا هنوز هم حتی دختر تحصیل کرده امروزی حق ندارد همسر خویش را خود برگزیند؟» کلی با ذکر نمونه‌هایی آندوهبار، بدین پرسش‌ها پاسخ میدهد!

(صفحات ۱۳ و ۱۲)

#### \* زن، عشق، پول!

راستی چه رابطه‌ای میان زن و عشق و پول وجود دارد؟ نقش پول در زندگی عاشقانه و خانوادگی زن و شوهرهای جوان چیست؟ سه مرد و سه زن، در این گفت‌وگوی شیرین، از پول و زن و عشق سخن میگویند.

(صفحات ۱۹ و ۱۸)

#### \* من شش بار زن گرفتم و طلاق دادم!

یک مرد جوان ایرانی که تا حال شش بار زن گرفته و طلاق داده، ادعا میکند که حتی اگر دختر پادشاه انگلیس و سوفیالورن هم حاضر به ازدواج با او باشند، با آنها خواهد گفت: نه! بروید بی‌کارتان!

(صفحات ۴۰ و ۳۱)

#### \* شکوه عشق!... داستانی جدید و پرشور!

از این شماره داستان جدید «شکوه عشق» آغاز میشود: داستانی که در شهر عشاق، در شهر رم بایک حادثه شگفتی‌آور آغاز میگردد، و در هر شماره شما را بتماشای دنیای پراز فراز و نشیب عشق میبرد!

(صفحات ۲۸ و ۲۹)

#### زندروز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهباز - مدیر: فروغ مصباح راده سردبیر: مجیددوامی

شماره تلفن‌های زندروز: ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹ آدرس: خیابان فردوسی - موسسه کیهان

چاپخانه زندروز - گراورهای مشکگی و رنگی از گراورسازی کیهان



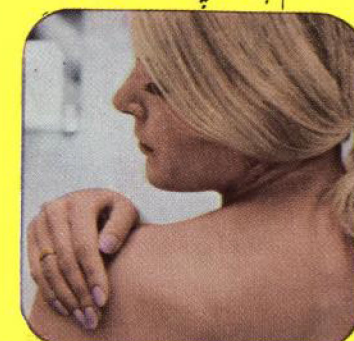
کرم بلنداکس برای نرم کردن دستها و صورت



کرم بلنداکس پس از اصلاح صورت



کرم بلنداکس برای سلامت پوست بچه‌ها



کرم بلنداکس برای حفظ سلامت پوست بدن

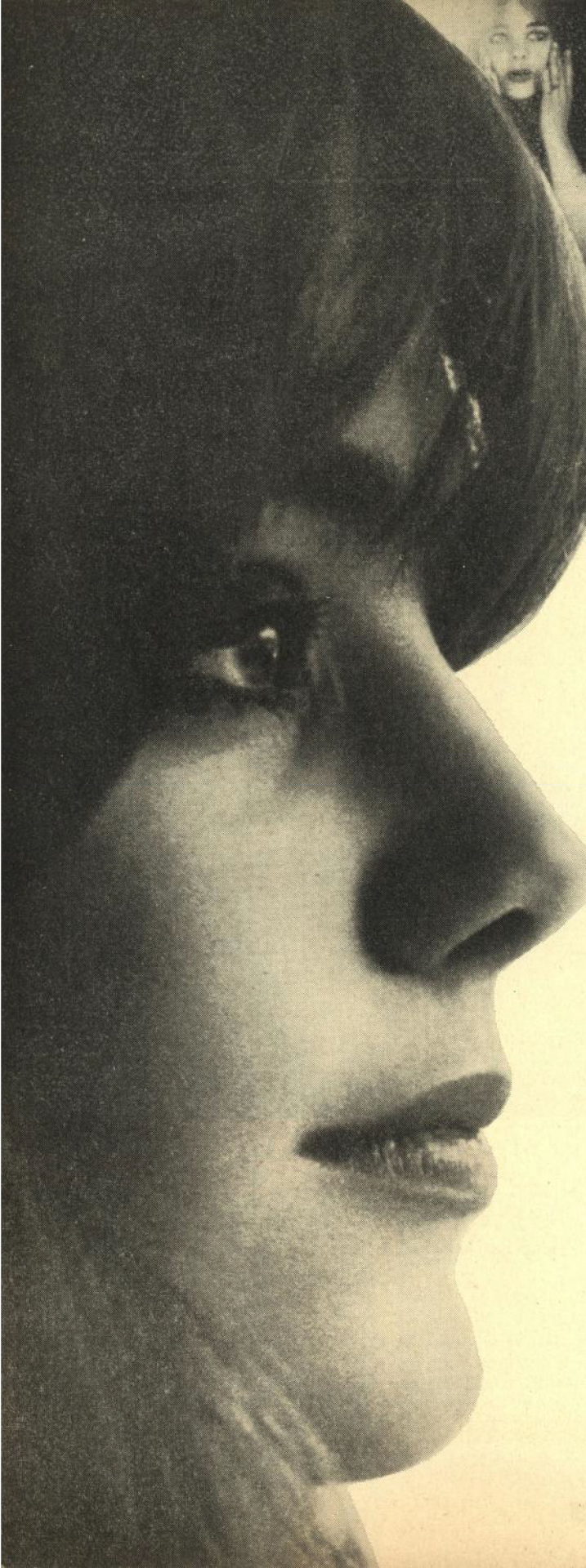


# کرم بلنداکس

پیشرو کرم مادر سر اسر جهان

تبلیغات کسری





یک پر تاژ مهم اجتماعی

برای پدرها ، مادرها ،  
دبیرها ، آموزگاران و  
بالاخره برای همه جوانها

# ۱۸ سالگی!

اینها پانزده دختر هیجده  
ساله‌اند! ... به چه  
میاندیشند؟ ... آرزوها و  
آیده‌آل‌هایشان چیست؟  
دنیا را چگونه مینگرند؟  
در بساطه پدران و  
مادرانشان، چگونه داوری  
می‌کنند؟

اینها پانزده دختر هیجده ساله‌اند، یعنی از دنیای کودکی بسیار دور شده‌اند، و در دنیای بزرگترها هم جانی بهن نمیدهند! بلی، من دربروخ زندگی میکنم! هیجده سالگی سن عجیبی است. اولین سرمنزل جوانی و آخرین پاسگاه دوران کودکی است. من در آغاز ۱۸ سالگی احساس میکنم که بیابان یک دوره آرام - آسان و سراسر خنده و

«من دربروخ زندگی میکنم، چونکه هیجده ساله‌ام، یعنی از دنیای کودکی بسیار دور شده‌ام، و در دنیای بزرگترها هم جانی بهن نمیدهند! بلی، من دربروخ زندگی میکنم! هیجده سالگی سن عجیبی است. اولین سرمنزل جوانی و آخرین پاسگاه دوران کودکی است. من در آغاز ۱۸ سالگی احساس میکنم که بیابان یک دوره آرام - آسان و سراسر خنده و

بی‌خبری - که کودکی نام دارد - رسیده‌ام و در عوض درابتدای دوره‌ای هستم که مسؤولیت‌ها - آرزوها - هدفها و تلاش‌های بسیاری در مقابلم صف کشیده‌اند! این چند سطر از نامه یک دختر بود که ما را بدنیای هیجده سالگان دعوت کرد: دنیایی که همه‌مان - از پدران و مادران گرفته تا حکومت و دولت - فراموش کرده‌ایم. دنیایی که در آن بیشتر سرگردانی‌های تلخ دیدیم تا شادیهای خاص جوانی.

برای تهیه این رپرتاژ که در بچه‌ایست بسوی افکار - آرزوها - رؤیایا - ترسها و دلبره‌های سن ۱۸ سالگی دو هفته تقریباً هر روز با پانزده دختر هیجده ساله ملاقات کردیم و از آنان پرسیدیم: «امروز چطور گذشت؟» حاصل این گفت و گوها، مارا بدنیای هیجده سالگان - که سرشار از تنهایی و سرگردانی است - آشنا کرد. خیال میکنیم

یاد میگیری!...  
- نه، من اصلاً از عربی خوشم نمی‌آید. من فقط دلم میخواهد ریاضی بخوانم: شب و روزا راستی شما میدانید کسی که میخواهد ریاضی بخواند، چرا باید عربی و جغرافی هم بخواند؟ مگر من مجبورم از همه علوم دنیا خوشم بیاید؟  
- تو اصلاً از چی خوشم می‌آید؟  
- از تنهایی! از تنهایی که حسرتش را میکشم و ندارم!  
- چرا از تنهایی خوشم می‌آید؟  
- برای اینکه بنشینم و فکر کنم... بزرنگی خودم، بآینده خودم فکر کنم. اما توی خانه، حتی یک هلدونی هم برای

من وجود ندارد. گاهی وقتها که میرم توی آن زیرزمین قدیمی‌مان می‌نشینم، زود سرو صدای مادرم بلند میشود که: «دختره برش زده! آخه چرا مٹ جغد میری میشینی تو اون زیرزمین؟»  
- خوب، چرا می‌نشینی؟  
- گفتم که... خوشم می‌آید بنشینم با خودم حرف بزنم، فقط با خودم!

چرا با خودم؟  
- برای اینکه فقط خودم زبان خودم رامیفهمم... برای اینکه فقط خودم بخودم دروغ نمی‌گویم...  
- مگر دیگران بتو دروغ می‌گویند؟  
- آره، فراوان! همه دروغ می‌گویند،

حتی پدرمادرم... گاهی وقتها از خودم می‌پرسم: «چرا نباید حتی یک دوست، یک رازدار داشته باشم؟» اما حقیقت اینست که ندارم... گاهی وقتها آرزو میکنم که بنشینم و با پدرم حرف بزنم... هزار نقشه میکنم که چطوری با او مهربان باشم و درد دل کنم... اما پدرم فقط یک جمله بلد است: «دختر، تو هنوز دهنت بوی شیر میده!» اگر بدانید از این جمله پدرم، چقدر بدم می‌آید! میدوم توی آن زیر زمین و گریه میکنم... میخواهید یک حرف راست بشنوید؟ من اصلاً نمیدانم چرا دنیا آدم‌ها... نمیدانم جای من توی این زندگی کجاست؟ همیشه یکجور

دلواپسی و ترس دارم، نمیدانم از چی می‌ترسم، اما می‌ترسم... گاهی به برادرم حسودی می‌شود که پسر بدنیای آمده... برها راحت‌ترند! برادرم نیکال و تیم از من کوچکتر است، اما حق دارد که شها ساعت ده بخانه بیاید. من چی؟ من؟ اگر ساعت نه بیایم، دعوا و قشقرق بیجا میشود که یک هفته طول میکشد. باخوب است که حالا دیگر پدرم کمک نمی‌زند... اصلاً دنیارا بدجوری ساخته‌اند! اگر من بودم، دنیارا یکجور دیگری می‌ساختم: بهتر از این، راحت‌تر و آزادتر از این... «اگر من بودم، دنیارا یک جنور دیگری می‌ساختم!...» این جمله‌ای است که از زبان همه دخترهای هیجده ساله میتوانی بشنوید. آنها دنیای مارا - یادنیایی را که برای آنها ساخته‌ایم - قبول ندارند، و حق هم دارند. ما آنها را محکوم

بتنهایی واتزوا کرده‌ایم. فقط سوسن نیست که یک دوست ندارد، بلکه بروین و مهین و ربابه هم، همین حرف رامیزنند. دنیای آنها در چار دیواری خانه‌هایی که کمتر بوی مهربانی و تفاهم میدهد، و در چار دیواری یک کلاس که سخت خسته‌کننده است، خلاصه میشود. در این دنیا از تفریح و شادی، کمتر اثری هست، چونکه دنیایی است دخترانه! چونکه «بابا فیلم های هندی را دوست دارد، من هم از این فیلمها متنفرم! تنهایی نمی‌گذارند که سینما بروم، در نتیجه ماهها می‌گذرد و من یک فیلم هم نمی‌بینم! تفریح و سرگرمی دیگری هم ندارم - یعنی اینکه از کودکی با نه راه تفریحات سالم را آموخته‌اند و نه وسایل آنرا در اختیارمان گذاشته‌اند. بنابراین جوان ۱۸ ساله جز آنکه سینما برود و صفحه گوش کند و کتاب بخواند چه باید بکند؟»

حالا سراغ «مهین» برویم...  
- سلام مهین! امروز چطور گذشت؟  
- روز خوبی بود، برای اینکه توانستم بالاخره یک خواستگار مسخ را از سر خودم واکم!.. خدا کند باین زودیها سروکله یکی دیگر بیاندشود...  
- برایت خواستگار آمده بود؟  
- آره، چه خواستگاری هم!.. یک کارمند دولت بود که میگفت خانه و زندگی و سه هزار تومن حقوق دارد... میگفت عاشق من شده! اما کی شوهر میکنم؟  
- چرا شوهر نمیکنی؟

حالا سراغ «مهین» برویم...  
- سلام بروین! امروز چطور گذشت؟  
- تعریفی نداشت... هر کاری کردم نتوانستم مامان را راضی کنم از خریدن پالتیک مورتش باین بیاید و از جراحی پلاستیک مورتش بقیه در صفحه ۹۴

وزیر خاطرخواه من بودند، آنوقت خل شدم و ترا گفتم! حسابش را بکنید، بیست و پنجاه است که با هم زندگی میکنند، اما چطوری؟ مثل دوتا بیگانه! مثل دوتا دشمن!.. فایده این زندگی چیست؟  
- تو چطور زندگی را برای خودت میخواهی؟

نمیدانم... هنوز فکرش را نکرده‌ام، اما اینرا میدانم که باید خودم را بسول برسانم دیگر خسته شدم از پس که با صد تننا و خواهش از بابا پول کفش و جوارب گرفتم... بابا هر هفته دوشب مهمانی دارد... میشیند با رفقایش تا دو ساعت بعد از نصف شب مشروب می‌خورند... اما وقتی پول یک جوراب بپن میدهد، اخمهایش توهم می‌رود... کاش میتوانستم برای خودم کاری پیدا کنم، آنوقت می‌گذاشتم از این خانه بیرون میرفتم، آره، فرار میکردم...  
- کاش میتوانستم برای خودم کاری پیدا کنم!.. این جمله راهم از زبان دختران هیجده ساله بسیار خواهید شنید... بعضی‌ها، مثلاً ربابه و پرویش، آشکارا میگفتند که: «در اولین فرمت از این خانه فرار میکنم!» چرا؟ برای اینکه زندگی‌شان در خانه پدر، سرشار از حقارت است. پدر پرویش به او میگوید: «تو آگه پسرودی، حالا هزار تومن پول تو خونه می‌آوردی!» مادر ربابه، مدام بفکر چه چیز اوست و جدلات تلخ او، ربابه را هم به گریه می‌اندازد: «کاش یکی پیدا میشد و ترا همینطوری می‌گرفت! پدرت که نمیتونه برای سه دختر چهیز فراهم بکنه!»

ربابه میگفت: «من هر روز حس میکنم که مادرم از اینکه نتوانسته پسر بی‌دردم بدهد، شرمند و سرافکنده است... و شرمندگی او، مرا هم عذاب میدهد!»  
سراغ بروین برویم...  
- سلام بروین! امروز چطور گذشت؟  
- تعریفی نداشت... هر کاری کردم نتوانستم مامان را راضی کنم از خریدن پالتیک مورتش باین بیاید و از جراحی پلاستیک مورتش بقیه در صفحه ۹۴

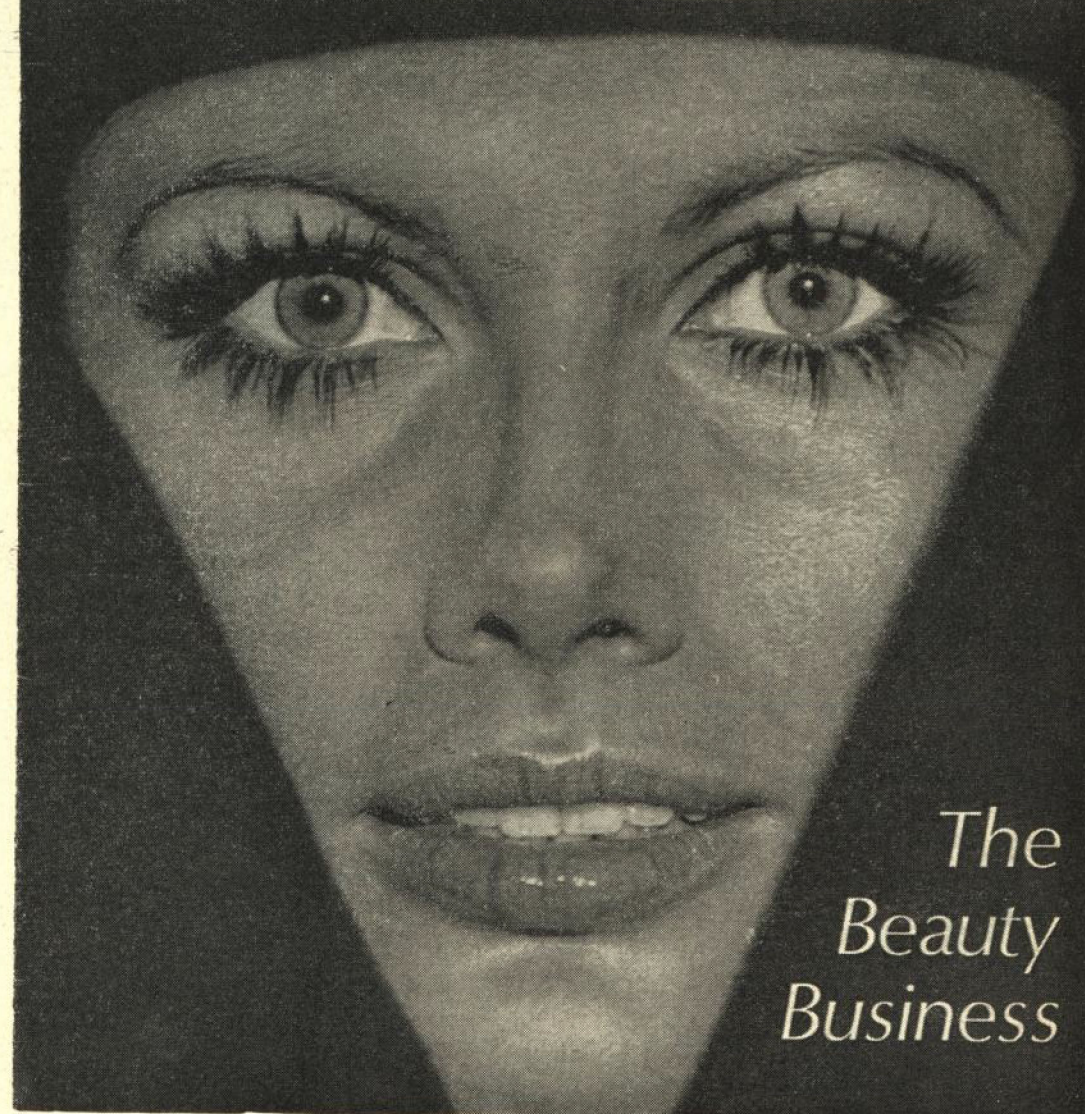
بقیه در صفحه ۹۴



این عکس در روی مجله نیوزویک چاپ شده است که این هفته در امریکا انتشار یافت .

## خوشگلی؟ بچه قیمتی؟!!

### ۶ میلیارد تومان در سال!



The Beauty Business

واگرهم از این کار خود لذتی نبرد چون مطمئن است که مد روز است و ضروری نمیداند، آن را با کمال میل انجام میدهد، زیرا:

او زن است و میخواهد زیبا باشد و برای زیبا شدن و زیبا ماندن مجبور است تن بدین کارهای شاق و طاقت‌فرسا بدهد.

ماساژ صورت، آرایش گیسو، توات صورت، مضمومال بدن، مالش بدن با جریان قوی آب سرد، مانیکور، پدیکور، حمام پارافین، حمام بخار، حمام لجن دریایی، تمرین ورزشی، پوست‌کنند صورت، تزریق ماده سیلیکون، تنفس اکسیژن، تزریق ماده‌ای که از جنین حیوانات است و هزاران کار دیگر....

آری، تمام این کارها و همه رنجهای دیگری که زن تحمل میکند قسمتی از تلاشی است که زن آمریکایی هر روز و هر هفته برای زیبا شدن انجام میدهد.

اکنون در سراسر امریکا ۴۴۰ هزار آرایشگاه درجه اول است که زنها بامید زیباتر شدن بانجا میروند و هر سال هفت هزار میلیون دلار پول خود را خرج میکنند و ذره‌ای هم احساس پشیمانی ندارند!

#### منابع گراف

فقط زن آمریکایی نیست که بیهوشی خوشگلی را اینطور گران قیمت می‌پردازد بلکه در سراسر عالم سالی میلیاردها ریال خرج زیبایی زنان میشود. در امریکا که کانون موسسات عمده زیبایی عالم و اوج پیشرفتهای صنعت توات و آرایش است سال گذشته ۷۲۰۰۰ میلیون دلار (۵۳ بیلیون تومان) خرج زیبایی زنان شده است و این مبلغ یا در موسسات زیبایی طرف شده و یا در راه خرید لوازم و وسایل زیبایی و آرایش بکاررفته است. در نیویورک سالن‌هایی برای زنان ثروتمند هست که بعضی از مشتریان آن‌ها روز چهار تا پنج ساعت وقت خود را در آن میگذرانند و روزانه ۵۰ دلار (۴۵۰ تومان) بطور مرتب میپردازند.

دلستگی و علاقه‌مندی زنان به آرایش بدان پایه است که رشته صنایع آرایش و زیبایی هر سال نسبت به سال قبل ده درصد رشد کرده است و این میزان توسعه در سایر رشته‌های صنعتی عالم بیسابقه است.

یکی از بزرگترین کارشناسان تولید لوازم آرایش میگوید: دست ما وعده نداده‌ایم که زنان را زیبا کنیم، بلکه آنچه می‌گوتیم اینستکه

کار می‌کنیم که هر چه بتوانند زیباتر بنظر آیند. واسم این‌مامله‌ها «مشاطه‌گری» می‌گذاریم.

وقتی زنی بازن دیگری بر خورود میکند که از سالون زیبایی بیرون آمده معنی این حرف را خوب می‌فهمد. گیسوان کپشت زن بکلم دستهای ورزشی آرایشگر یف کرده و چین و شکن دلپذیری یافته است.

ابروان کج و موج و چون شمشیری تیز قلب مردان را آماج قرار داده، و گودی اطراف چشمانش با سایه‌ای دلپذیر پوشانده شده و لبهای بیرنگ او، با ماتیکی دلکش چون برگ گل طراوت یافته است.

مجموع این دست‌کاریها و هنرناهی هائی که بر سر و صورت آن‌زن صورت گرفته او را «زیبا» ساخته است.

زن دوم بادیدن او بی‌اختیار میگوید: واقعا که خوشگل شده‌ای!

و خود او هم تحت تأثیر رنگ آمیزیهای دلپذیری که بر صورت آن زن پدیدار آمده «تصمیم» خود را میگیرد و روز بعد بصف زنانی می‌پیوندد که به سالون‌های زیبایی میروند و تحمل مشکلات طاقت‌فرسانی را میکنند.

کارشناسان امور زیبایی و سازندگان لوازم و وسایل آرایش میگویند:

ما معجزه نمی‌کنیم، بلکه مواد و وسایلی را برای خانمها درست می‌کنیم که آنها را زیبا میکند. معجزه اینستکه انتظار داشته باشند در همان مرحله اول بدن صورتی درآیند که دلشان میخواهد.

از اینرو انتظار معجزه داشتن از وسایل و لوازم آرایش اشتباه است و اثرات و وسایل

بهمین منظور است که اکنون در سالن‌های آرایش درجه اول امریکا دیگر از شیشه‌ها و قوطی‌های رنگارنگ سابق اثری نیست و بجای آن مواد و وسایلی قرار گرفته که بمنظور جوان کردن پوست و مناسب کردن عضلات و محو کردن چین و چروک است.

مزبور هم مثل داروهائی که دکتری به بیماری میدهد تدریجی است و در طول زمان حاصل میشود.

دکتر ارنت‌ایجر «کارشناس معروف زیبایی امریکا اخیرا ضمن یک مصاحبه تلویزیونی حاضر نشان ساخته که:

وقتی زنی گرمی را بصورت خود می‌مالد احساس میکند که واقعه سحرآمیزی روی داده است. احساس میکند که واقعه‌ای در اعماق پوست او در شرف تکوین است و زیبایی‌های پنهانی و نهفته او را میشکند و آشکار میسازد. او بخاطر این معجزه پول خود را خرج لوازم آرایش میکند.

#### انقلاب در رویه و متد

یکی از مدیران موسسات زیبایی امریکا میگوید: همانطور که سال گذشته هدف آرایشگران استفاده از وسایل سردکننده برای زیبایی بود امسال شعار ما «شفاف کردن» زنان است. ویکی از اصول شفافیت پوست هم «رطوبت» است.

آخرین پیشرفتی که در هنر زیبایی زنان پدید آمده اینستکه زیبایی طبیعی از «طراوت» جدا نیست.

برای اولین بار چنین زیبایی‌دلیسنی درباره‌ای از دختران اروپائی که «مدل» روی جلد مجلات بودند آشکار شد و از آن تاریخ تاکنون زیبایی طبیعی یک چهره آستکه با اصطلاح «مرطوب» «باطراوت» و «شینی» بنظر آید.

شاهرنامی که میخواهد بدن بدهد. ولی این همان چهره‌ای است که از اولین روزی که وسایل و مواد آرایشی در دنیا پدید آمده نمودار یک چهره واقعا زیبا بوده است.

حوا اولین مخترع لوازم آرایش است!

۳۰۰۰ سال پیش هم مصریها و بابلیها برای داشتن چهره‌ای باطراوت و سالیلی داشتند.

در یکی از آرامگاههای قدیمی شهر «اور» در «بابل» جعبه وسایل آرایشی پیدا شده که نشانه دلستگی زنان آن روزگار بداشتن چهره شاداب و مرطوب بوده است.

دکتر «ایجر» کارشناس زیبایی که قبلا از آن نام بردیم معتقد است که

فروم‌ل‌های او چنان موثر و صحیح بود که هنوز هم پاره‌ای از مواد زیبایی امروز را اصول آن می‌سازند.

در حالیکه مردم معمولی و متوسط از لوازم و وسایل آرایش متعارف استفاده کرده و میکنند اشراف و توانگران پارا از اینهم فراتر نهاده و در اقیانوس دور دست‌های بجزست‌جوی گمشده خود پرداخته‌اند.

مثلا - دکتر «نیهانی» سویی با تزریق مایعات دستگاه جنسی جنین حیوانات به افراد سرشناسی نظیر - سامرست‌هوام، گلوریا سوانسون، برنارد باروخ کوشید

تاجین و چروک‌های صورتشان را بر طرف کرده و جوانی گذشته را در آنها اعاده کند.

و در نیویورک «ارنو - لارو» کارشناس نامور امور زیبایی برای

بقیه در صفحه ۹۱

اولین مخترع وسایل زیبایی و آرایش «حوا» بوده است. باید دانست که اعتقاد زنان به لوازم و وسایل آرایش و زیبایی از عصر «کلئوپاترا» تاکنون تغییر اندکی کرده است. وسایل و لوازم آرایش عصا اولیه مسیحیت عبارت از رنگ‌مو، ابرو، گرم صورت، گرم ضد چروک، داروهای موی‌زاد و کره‌های مرطوب کننده بود که البته پاره‌ای از مواد آن برای سلامت صورت خطرناک بود.

فقط در قرن دوم بعد از میلاد بود که طبیعی بنام «گان» بداندگان رسید و ساختن کره‌ها و مایعات مخصوص زیبایی بر اصول علمی برای صورت و پوست بدن مبادرت کرد.

فروم‌ل‌های او چنان موثر و صحیح بود که هنوز هم پاره‌ای از مواد زیبایی امروز را اصول آن می‌سازند.

در حالیکه مردم معمولی و متوسط از لوازم و وسایل آرایش متعارف استفاده کرده و میکنند اشراف و توانگران پارا از اینهم فراتر نهاده و در اقیانوس دور دست‌های بجزست‌جوی گمشده خود پرداخته‌اند.

مثلا - دکتر «نیهانی» سویی با تزریق مایعات دستگاه جنسی جنین حیوانات به افراد سرشناسی نظیر - سامرست‌هوام، گلوریا سوانسون، برنارد باروخ کوشید

تاجین و چروک‌های صورتشان را بر طرف کرده و جوانی گذشته را در آنها اعاده کند.

و در نیویورک «ارنو - لارو» کارشناس نامور امور زیبایی برای

بقیه در صفحه ۹۱

مشاطه گران و سازندگان لوازم آرایش و زیبایی کارشان ایجاد «امید» در زنان است. و بخاطر همین «امید» است که زن تن بهر مشقتی میدهد تا زیبا بماند و زیبا بشود





# خدا حافظ... بامیدپیروزی..

الهه عضدی دختر شایسته ایران ساعت هفت صبح پنجشنبه گذشته در میان بدرقه گرم دوستان باتفاق مادر خود بوسیله هواپیمای بان امریکن عازم شیکاگو شد تا در مسابقه بین‌المللی انتخاب دختر شایسته جهان با برتریدگان ۱۹ کشور جهان رقابت کند.

یک هیئت سه نفری مرکب از: خانم هماعدل (اتحادیه) سرپرست و مشاور، خانم هما احسان ریتر و آقای فرید سیمانی عکاسی همراه الهه و مادرش به امریکا عزیمت کردند.

اردوی مسابقه بین‌المللی از ساعت نه روز یکشنبه (فردا) در هتل کنراد هیلتون شیکاگو تشکیل میشود و تا هشت روز ادامه خواهد داشت و در ساعت هشت بعد از ظهر روز شنبه آینده (وقت شیکاگو) آخرین مرحله مسابقه آغاز و پس از چهار ساعت مشورت ژوری و اجرای برنامه نهایی نام دختر شایسته جهان برای سال ۱۹۶۸ اعلام خواهد شد. و شغل افتخار بر شانه او افکنده میشود.

جالب‌ترین تغییری که در برنامه امسال روی داده اینست که شبکه تلویزیونی امریکا نود دقیقه از آخرین مرحله مسابقه را بطور رنگی در سراسر قاره امریکای شمالی و مرکزی و کشور کانادا و بعضی از کشورهای اروپائی (با سیستم تل استار) پخش می‌کند و این اقدام در حقیقت جریان مسابقه دختر شایسته جهان را بصورت یک واقعه مهم بین‌المللی جلوه می‌دهد.

اخبار مربوط به مسابقه و آخرین تحولات و گزارشات آن در دو شماره آینده بتدریج درج خواهد شد و «زن‌روز» ترتیبی داده‌است که گزارشات مسابقه بفاصله ۳۶ ساعت با پست مخصوص بتهران برسد.

## آخرین مصاحبه در آستانه سفر

چند روز قبل از پرواز این گفت و گو بین ریتر زدنروز و دختر شایسته ایران انجام گرفته است:

س - الهه ، حالا که سه هفته است با عنوان « دختر شایسته ایران » زندگی می‌کنی چه احساسی داری و نظرت

این عکس در سفر شیراز از دختر شایسته ایران گرفته شده است .

چه چیزها در زندگی تو تغییر کرده است؟  
- الهه خند ریز و تند می‌کند و یکدفعه قیافه‌اش کاملاً جدی میشود و می‌گوید: خیلی سخت است آنچه را که احساس میکنم برایتان بگویم ، روزهای اول انگار تب داشتم ، در جریان هیجانانگیز و بگومگوها و تبریک‌ها و اظهار لطف‌ها و گاهی اظهار بی‌لطفی‌ها گیج شده بودم . آخر ، فکرش را بکنید من ۱۵ سال با نهایت آرامش زندگی کرده بودم ، دوستان و آشنایان معدودی داشتم و توقع آنها از من باندازهای بود که از یک دختر ۱۵ ساله باید داشت ، یکدفعه از لحظه‌ای که شکوه شل‌زیار و رویائی مخلص‌نابی دختر شایسته ایران را بدوشم احساس کردم همه چیز عوض شد . انگار همه چیز تند شد ، آنهایی که دوستم داشتند شوق آمدند ، یکدفعه همه مردم ایران نسبت بمن کنجکاو شدند . دیگر آن شاگرد مدرسه ساده و راحت نبودم .

گرچه روز بعد با روپوش همیشگی خودم بدرسه رفتم ، اما خیلی زود فهمیدم که مدرسه هم آن مدرسه قدیم نیست ، هنساکرد ها و دوستان هم عوض شده بودند ، همه مدرسه یک پارچه شوق و هیجان و کنجکاوی شده بود ، حاشای را بکنید من چه حالی شدم .

س - پس از این موفقیت دوستان و نزدیکانت چه تاثیری روی تو گذاشته‌اند؟  
چندان فیروزهای الهه برق می‌زند و دوباره کلامش را با لبخند آغاز میکند و در حالیکه کم‌کم کاملاً جدی میشود حرفش را ادامه میدهد :

س - خودت خیال می‌کنی چند درصد امکان پیروزی در امریکا را داری؟  
- والله نمیدانم ... همینقدر میدانم که وقتی صحبت امریکا میشود دلهرام چند برابر میشود . الان هیچ برایم ممکن نیست حسن یزمن چقدر در مسابقه پیروز خواهم شد . اول باید سایر رقیبانم را بشناسم از کجا معلوم آنها صدبار از من بهتر نباشند . میدانید که امکانات آموزش در کشورهای اروپائی خیلی بیشتر است ، من همیشه در زندگیم کوشیدم خوب یاد بگیرم و زیاد یاد بگیرم . اما مگر نمیشود پیش از اینها یاد گرفت . پس می‌بینید که کار من در امریکا خیلی هم آسان نیست ، و توقع مردم از من خیلی زیاد است . با اینهمه تمام کوششم را برای پیروزی در این مسابقه خواهم کرد ، اینرا قول میدهم .

س - الهه ، میتوانی بگویی از جریان مسابقه در امریکا چه تصویری داری؟  
- راستش را بخواهید در مرحله‌ای که هستم یکوقت متوجه می‌شوم انگار که در امریکا هستم و در جریان مسابقه زندگی را در لحظه‌ای احساس میکنم که دارم از هواپیما در شیکاگو پیاده می‌شوم ، بنظر می‌آورد که با استقبال آمده‌اند ولی تصورات بعدیم گنگ و مبهم است و وقتی یاد می‌آید که دختر شایسته حق ندارد خدای نکرده رفوزه شود دوباره به کتاب و درس برمیگردم و سعی میکنم خوب بفهمم چه میخوانم .

س - تصمیم داری همه امتحانات را بدهی یا می‌گذاری برای شهریور .  
- نه ، نه ، انشاءالله همه‌اش را خواهم داد . شب‌روز درس میخوانم تا انشاءالله همه امتحاناتم را با پیروزی بگذرانم ، من یک چیز را خوب میدانم و آن اینست که این هیجانانگیز خواهد گذشت و من دوباره باید زندگی عادی را دنبال کنم و برای کسب پیروزی‌های بزرگ در زندگی باید اول خوب درس بخوانم .

س - وقتی درس نمی‌خوانی چه می‌کنی؟  
- خودم را برای مسابقه شیکاگو آماده میکنم .  
س - چطور؟  
- اینطور که با مادرم انگلیسی صحبت میکنم و از پدر بزرگم مطالبی راجع به ایران یاد میگیرم .  
من همیشه آرزو داشتم ملتهای جوراچور جهان را بشناسم و حالا این بزرگترین موقعیت است ، زیرا یکدفعه نمایندگان بسیاری ملل را خواهم شناخت . باید بدانم با آنها چگونه برخورد کنم که مرا دوست بدارند .

س - الهه ، راستی تو در بین صحبتهایت از نامه‌ها و تلفن‌ها و برخورد با مردم سخن گفتی ، میتوانی بگویی جالبترین نامه‌ای که در سه هفته اخیر گرفتی و جالبترین برخوردی که داشتی کدام بوده است؟  
س - میدانید که من هر دوسه روز یکبار یک بسته نامه از دفتر مجله زن روز میگیرم ، نامه‌هایی که مردم از اطراف کشور برایم میفرستند . جالبترین نامه‌ای که مرا شوق آورد نامه میترا نیکانپور اولین دختر شایسته ایران بود که از دزفول برایم فرستاده بود . نامه‌اش خوب بدلم نشست ، چون فکر کردم او همه حالات مرا احساس میکند ، او در نامه‌اش بمن تبریک گفته و تشویق کرده و آرزو کرده در امریکا هم پیروز شوم و اظهار تمایل کرده بامن دوستی بیشتری داشته باشد . برایش نوشته که از این آشنائی و دوستی بسیار خوشحال خواهم شد .  
چند نامه جالب هم داشتم که بعضی از دخترها از من چیزهایی خواسته‌اند . مثلاً دو دختر یکی از بندر پهلوی و یکی از

بقیه در صفحه ۹۷







خانم فریده حبیبی

# زن یک فوتبالیست بودن؟



شهلا عرب همسر مصطفی عرب



زری جباری همسر علی جباری



خانم پوراندخت کلانی مادر حسین کلانی

**دنباله گفت و گو با عده‌ای از همسران فوتبالیست - های عضو تیم ملی ایران که طی یک مبارزه جانانه برنده جام پیروزی آسیا شدند و در سراسر دو هفته اخیر در هر خانه و محفلی صحبت از ایشان بوده است.**

**هفته گذشته تحت عنوان : (آنها که پیروزی‌شان اشک شوق بچشم ما آورد...)** رپرتاژی راجع به بازیهای جام آسیایی فوتبال که حادثه مهم روز بود در (زنروز) انتشار یافت که قسمتی از آن شرح گفت و گوی منصوره پیرنیا با همسران فوتبالیست‌ها بود. در این رپرتاژ وعده دادیم که دنباله این گفت و گو را با بقیه همسران قهرمانان ادامه بدهیم و از زندگی و عشق و بچه‌داری زنانی که در کنار یک همسر (قهرمان) بسر می‌برند برای شما حرف‌های شنیدنی نقل کنیم. و حالا اینست دنباله آن رپرتاژ و شرح گفت و گو با بقیه خانمها:

## قهرمانی که خودداری اش زیاد است

— راستی کاپیتان تیم ملی ایران چطور مردی است؟

همسرش جواب میدهد: با اراده ، مردمدار ، پر جذبه و راستگو، او هرگز بمن دروغ نگفته و اطمینان خاطر یافته‌ام که مرا برای ادامه زندگی کم کم میکند . فریده حبیبی همسر کاپیتان تیم ایران یک زن کاملا خانداار است که چهارسال قبل با حبیبی ازدواج کرده و شمره ازدواجشان «سیرا»ی دوسال و نیمه است . توی این خانه بیش از هر چیز خرما و عسل پیدا میشود، و حبیبی که اصلا کرمانی است اگر یکروز خرما نخورد فوراً سردیش میکند .

وقتی خانم حبیبی داستان عشق و ازدواجشان را صمیمانه تعریف میکند . تعجب میکنم . جالب اینستکه ، اغلب عشق‌ها و ازدواج‌های اعضای تیم ملی فوتبال ما از همان چین های سزماجدیه شروع شده . خانم حبیبی میگوید من خواهر امیر ابری هستم ، برادرم نیز فوتبالیست بود دوست حبیبی . از ۱۴ سال قبل حبیبی را میشناختم از همان روز هائی که بچه بودم و برادرم مرا به همراه خود برای تماشای بازیهایش بر زمین امجدیه میبرد . حبیبی اخلاق بخصوصی داشت . میگفت : من دنبال زنی میگردم که او را بشناسم و با او اطمینان داشته باشم . و ترا از کودکی میشناسم . وقتی درجه گرفت و ستوان دوم شد . ما با هم ازدواج کردیم . و در موقع عقد هیچ شرط خاصی نداشتیم ، حتی وقتی او مرا از پدرم خواستگاری میکرد ، پدرم گفت : اصلا صحبت ندارد . تو مردانگی و جوانمردی‌ات را در مسیر زندگی نشان خواهی داد .

خانم حبیبی گفت: تا امروز هیچکس اختلاف ما دونفر را ندیده، من معتقدم که زن بهر جا میرسد از لیاقت مردش میرسد ، او خوب بود که ما توانستیم با هم خوب زندگی کنیم .

— بعد از هر شکست یا پیروزی او را چطور می‌بینید؟  
— بعد از شکست آنقدر ظاهر خود را خوب حفظ میکند ، که من اگر در جریان اخبار نباشم هیچ تصور نمیکنم که او باخته است. و وقتی میبرد باز هم با همان چهره است. راستش اینکه او یک شوهر خوب است و یک پدرمهربان برای دخترش .

شوهر شما کاپیتان تیم ملی است و دائم در مسافرت . بیهنگام سفر او در تنهایی چه میکنید؟

— او اگر کاپیتان هم نباشد باز برای من مهم است . بالاخره هر گوشه زمین باشد وقتی که میبرد مرا سر بلند میکند . وقتی خودش نیست دخترمان مونس خوبی برای من است ، چهار عید بود که او را سرماز تحویل ندیده بودم و اسما بعد از چهار سال وقتی سر سفره هفتمین نشست مثل اینکه دوعید داشتم . از این مسافرت‌ها خاطری باو دارم و فقط از دور شدن ناراحت میشوم . در عوض همین مسافرت‌ها رابطه ما را صمیمی‌تر میکند و باعث میشود که بعد از سفر بیش از پیش مشتاق زندگی با هم باشیم .

— راستی شما چرا کار خارج از منزل بعهده در چهره‌اش اثری نبود و تنها چیزی که نشان میداد او عروس شده است لباس سفید کوتاه‌های بود که بتن داشت و خشنده شادمانه‌اشی .

داماد بابای شکسته کنار سفره عقد نشست ، و اونکروز قبل در زمین مسابقه پایش لغزیده بود . ولی هیچکدام از

عروس و داماد حاضر نبودند بخاطر این حادثه روز عقد را موکول بوقت دیگری کنند .

تازه عروس تیم ملی ایران ۱۷ ساله است و زمانی قهرمان شای دختران ایران بوده و دوسال قبل هم در مسابقه شای‌مجلسه زن روز برنده اول شناخته شده است . او دانش آموز سال پنجم طبیعی دبیرستان آژرم است و هنوز تحصیل میکند . خانم قلیچ‌خانی میگفت : من هر روز صبح وقتی بندرسه میرفتم قهرمان را سر راه میدیدم. منزلمان در یک مسیر قرار داشت . و بعد از آن من او را روی زمین سبز امجدیه دیدم و او مرا روی آب آبی رنگ استخر وقتی که شنا میکردم و با مسابقه داشتیم . آشنائی و عقد ما از همین دیدارها بود که محبت و عشق را بوجود آورد .

— آیا شوهر شما از آن نوع مردانه‌ای است که هر لحظه با شیز خانه سر میکشند . میخوانم ببینم بشکمش چقدر اهمیت میدهد؟  
— وقتی مهمان دارم درست مثل یک کمک‌کار خوب با من همراه است و کمک میکند . شکم پرست نیست . ولی دوست دارد از رفتارهای با غذا ها و دست‌پخت‌های خوب پذیرائی کنم .

— آخرین حرفی که میتوانم درباره کاپیتان حبیبی شوهرم بزنم اینست که: مردی شوخ‌وشاد و فوق‌العاده غیرتی و متعصب است .

## عقد خصوصی!

دوستان پرویز قلیچ‌خانی ( یک تیم ملی ایران) همه تصور میکنند که این قهرمان فقط با دختر دلخواهش نامزد کرده ولی من توانستم از حرفهای فاطمه صفا نامزد قهرمان بی باین راز بپرسم که او در تابستان گذشته روز دوم تیرماه دور از چشم دوستان در یک خلوت فامیلی دختر دلخواهش را بعقد خود در آورده است . آنروز عروس با سادگی خاصی سر سفره عقد نشست ، موهایش را صاف بدور شانه‌هایش ریخته بود و از توالت و آرایش در چهره‌اش اثری نبود و تنها چیزی که نشان میداد او عروس شده است لباس سفید کوتاهی بود که بتن داشت و خشنده شادمانه‌اشی .

داماد بابای شکسته کنار سفره عقد نشست ، و اونکروز قبل در زمین مسابقه پایش لغزیده بود . ولی هیچکدام از

لذت ببرند خیلی کم است. من خواهر پرویز همیشه با هم دم میگیریم «پرویز بروگل‌زن... پرویز بروگل زن»  
— بر دو باختم در روابط شما چه اثری میگذارد؟  
— وقتی باخته مثل اینکه خستگی از تنش بیرون نمیرود . و وقتی میبرد منم از شادی و خوشحالی بی نصیب نمیانم .  
— کی عروسی میکنید؟  
— والله این دیگر با خداست. باید اول درس خواندمان تمام بشود

روز پیروزی در میدان امجدیه ، غوغائی در قلب این مادر برپا شده بود . آنهائی که درسگوی سمت چپ جایگاه نشسته بودند میدیدند که چگونه مادری نگران و ملتهب حال پسر قهرمان خود است که در وسط میدان مثل فرقه به طرف میدوید . این خانم مادر حسین کلانی بود که وقتی پسرش را مجروح روی زمین میدیدستها پسرش را جلو چشم میگرفت و بر جای میکوبید و میشد و خواهرش وقتی اولین گل اسرائیل وارد دروازه ایران شده های‌های شروع بگریه کرد و روز بعد تب شوق و التهاب مردم این مادر و دختر را از شباهت زیادی که کلانی با آنها داشت شناختند .

روز بعد از پیروزی بدین خانواده کلانی رفتم و خانم کلانی مادر قهرمان از خوشحالی روی پایند نبود . میگفت : من منتظر بودم که بچه‌ها در هفتایم اول برنده بشوند ، اما وقتی اولین گل اسرائیل وارد دروازه ایران شد، مردم از ناراحتی سرهایشان را میان دودست گرفته بودند و صدایشان در نیامد.

— از اینکه بابک قهرمان عقد نامزدی کرده‌اید چه احساسی داشتید؟  
— وجود خودش برایم از قهرمان بودنش مهمتر بود. خوب میدانستم که نامزد یک مرد مغرور و عقیدت شده‌ام و از این پس ، حتی در لباس پوشیدن و نوع معاشرت‌هایم باید رعایت اصول خواهری را بکنم .

— وقتی برای تماشای بازی شوهرتان با امجدیه میرود چه احساسی میکنید .  
— دلپروه - دلپروه ، ترس از اینکه میداد او ضربه بخورد، روزهای اول نامزدی خیلی تعجب میکردم ، هر وقت پرویز بدیدار من می‌آمد حتما زخمی بود، یاروی دماغش را بسته بود و با دستش را باندیچی کرده بود و بالاخره هم پای ضرب‌دیده و باند پیچیده کنار من سر سفره عقد نشست. وقتی برای دیدن بازی او میروم آنقدر جیغ و داد میکنم که دیگران تعجب میکنند. آخر تعداد دخترها و زنهایی که فوتبال بلدند و از این بازی

دخترم شروع بگریه کرد ، اما تا برادرش را دید که وارد زمین شده خوشحال و امیدوار شد و وقتی پسر اولین گل را زد تا مدت‌ها نمیتوانستیم باور کنیم، همان وقت با خودم گفتم «پسرم شیرت حلال».  
— آن لحظه وقتی پرتان وارد میدان شد چه احساسی داشتید؟  
— حسین و بقیه جوانهای فوتبالیست را مثل اولاد خودم دوست دارم . وقتی او وارد میدان شد تصور میکردم چون سربازی است که بکمک یاران دیگر خود آمده و برای پیروزشان دعا میکردم ، اما یک موقع احساس کردم که سرم دوران گرفته و گیج میروم و آن موقعی بود که یکی از بازیگرهای اسرائیل بالگرد به پای پسرم زد و او با سر زمین خورد، و مدتی از جا بلند نشد. من باین زمین خوردن‌ها و مجروح شدن‌های حسین عانت دارم. ولی آن لحظه وقتی دیدم دیگر از جا بلند نشد، میخواستم فریاد بزنم و بوسط زمین بپرسم . چند لحظه بعد شنیدم که گفتند : حسین از روی برانکار خودش را بوسط زمین بازی انداخته و دوباره شروع بازی کرده‌است . او نخواست یاران خود را تنها بگذارد .

— آنتب وقتی کلانی از مسابقه بخانه بازگشت چه میگفت ، معمولا بعد از هر مسابقه بخورد پرتان با شما و سایر افراد خانواده چطور است؟  
— هر وقت بعد از مسابقه بخانه می‌آید سراپا زخمی است ، حتی آنشب وقتی از بیمارستان بازگشت . دائمی‌اش پیراهنش را بالا زد و گفت : «حالا یک فیلم سراسر زود خورد تماشا کنید!»  
— سرتاسر پشت و سینه حسین زخمی و کبود بود ، و باز خواهرش رفت نپه و مکرور کردم را آورد تا زخمهای او را دوا و درمان کند. در بچگی هم هر وقت

زمین میخورد، فوراً میگفتم حسین، چرا زمین را صدمه زدی (!) آنوقت دولا میشد و زمین را میبوسید و در را فراموش میکرد ، از اول بچه در دانه‌ای نبود که وقتی زخمی میشود گریه کند و ناراحت بشود .  
— راستی از دوران کودکی این قهرمان تعریف کنید ، در کجا متولد شد و چطور بعدها بازی فوتبال را شروع کرد؟  
— من یکدختر و پسر دارم و حسین اولین آنهاست منزل مادر چهارراه سیدعلی بود و حسین در همان محله بدنیا آمد . در زمان برادرم سخت بیمار بودم و وقتی حسین بدنیا آمد از پسر بودنش زیاد خوشحال شدم ، چون بچه ریز و وضعی بود و تصور نمی‌کردم ماندنی باشد . پور و سفید بود و موهای کاملاً طلایی داشت ، خودم کم کم شیرش دادم و بزرگ شد و از همان موقعی که هنوز نمیتوانست بنشیند او را روی کف دست میگرفتم و بازی میداد و این بچه هفت‌هشت ماهه خیلی خوب میتوانست تعادل خود را حفظ کند و با قدرت روی دویاش بایستد .  
خانواده ماهه ورزشکار هستند . من خودم زمانی توی همین میدان امجدیه هندبال بازی میکردم. پدرش هم فوتبالیست بود و دائمی‌هایش از بازیکن های تیم‌های بزرگ بودند . پدر بزرگش سرهنگ غضاری‌از بهترین گان‌بازهای ایران است .  
مادری‌ها برای زندگی باصفهان رفتم و حسین را که حالا چهارساله شده بودم بدرسه گذاشتیم ، از پس شیطان بود و از درودیوار بالا میرفت حتی او را به - کودکستان هم نپذیرفتند . اصلاً روح بزرگی داشت و دوست نداشت با بچه‌های کوچکتر از خود قاطی بشود و بازی کند. از همان روزهایی که ۹ سال بیشتر بقیه در سنه ۹۶

## شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم





# میخ سرنوشت ما را دستی دیگر و چکشی دیگر میکوبد!؟

خون از چشمهایم می‌رود. ناظر منظره رقت‌بار گریه و زاری زخم و چهار بیچه مصوم بیگانه دخترم هستم. بدست خودم چاهی برای جگر گوشه‌ام کنده‌ام که بیرون آمدن برایش مقدور نیست. میسوزم و میسازم راه چاره‌دارم. ترا بخدا اگر راه چاره‌ای بنظرت رسید مرا مطلع کن و از این بدبختی نجاتم بده.

اینست داستان زندگی دختر بیگانه‌ام:  
مردی هستم ۵۰ ساله که دارای چند فرزند هستم. خیالی خشن و خشک. درخانه با دیکتاتور ری رفتار میکردم و همه اهل خانه از من میترسیدند، هیچکس جرأت نداشت روی حرف من حرف بزند حتی زخم حق نداشت اظهار عقیده کند. این بداخالی و دیکتاتوری اکنون مانند سیخی چشمهای خودم را درمیآورد. با این که قلبا بر نفوس و پهریان بودم هرگز نخوایتم این مهریانی را در زخم فرزندانم عمل کنم، چون فکر میکردم آنها پایشان را از گلییم خودشان درازتر خواهند کرد. چه فکر بیجانی. میدانم تمام مردان نظیر من عاقبت بچین بلاهاتی دچار خواهند شد. باری دختری داشتم ۱۶ ساله که بندرسه میرفت و درش خوب بود. اما هیچ وقت نشد که من یک بار کلاه خشک خالی باو که ریز نمازش را با هزاران آرزو بن نشان میداد بگویم. در همین موقع یعنی شانزده سالگی یکی از دوستانم که بنظرم مرد موقر و خوبی بود از دخترم خواستگاری کرد. منکه از نظر خودم او را مرد خوب و لایقی میدانستم با ازدواج آنها موافقت کردم. دخترم وقتی ششده گریه و زاری راه انداخت که من میخواهم بتحصیل ادامه دهم بایک تودهنی محکم او را بجای خودش نشاندم. مادرش خواست اظهار عقیده کند که دختر ما وقت شوهر کردنش نیست، از طرفی در حدود ۲۰ سال اختلاف سن با هم دارند. بایک تشر او را هم از خودم راندم. در آن زمان فکر میکردم حرف و خواسته من خواسته پیغمبری است و هیچ جای چک و چونه ندارند. دیدم و نظرم را بهترین نظرها میدانستم. دیگر نمیدانستم که نظر من مال پنجاه سال قبل است و ببرد امروز نمیشورد. من خوب میتوانستم زن خودم را انتخاب کنم تازه درآیتر ندانم کاری و دیکتاتور بودم او هم بمن محبتی ندارد و اگر بخاطر فرزندان قدونیمقد نباشد هرگز بامن زندگی نمیکند. در هر صورت روز عقد را معین کردم و با شرایط خیلی سهل و ساده دختر از گل پیترم را باین مرد دادم. باور کنید چنان بخود میبایدم که خیال میکردم فتح خیبر کرده‌ام. باد در غیغ میانداختم که من هستم یا اینکه حسن سلیقه.

در همان شب اول داماد بجای محبت کتک منضلی بدختر مصوم و بیچاره من که از او میترسیده زده بود. از فردای روز عروسی ناسازگاری او شروع میشود. دخترم که جرات نداشت موضوع را به من بگوید میسوزد و میسازد و این مرد بی انصاف هم که مردی عیاش و خوش گذران و مشروب‌خور و قمارباز بوده بنفکر اینکه بچهار شون زندگیشان دائمی خواهد بود اولین بچه را بوجود میآورد سال بعد هم یکی دیگر با آنها اضافه میشود و تا چهارسال هر سال یکی. در نتیجه دختر بیگانه من هر روز زرد و رنجور و مریض‌احوال بود و نمیتوانست علت رنجوری خودش را برای من که پدرش بودم بگوید. روزی بیخانه آمدم دیدم مادرش با چشمهای پف کرده مشغول گریه و زاری است. وقتی از او جويا شدم گفت اینقدر باین دختری بی اعتنائی کردی و اینقدر استبداد

خشم و کینه بمن نگاه کردند و پدرم با خشونت گفت: دختر... تا از تو بزرگتر نشسته این حرفها بتو نیامده. هیتقدر که بتو اجازه دادم در اینجا حاضر باشی برو خدا را شکر کن...  
من که تنه آبرو و شخصیت هم ناپود شده بودم یکبار دیگر متوجه شدم که گرچه قهرمان اصلی نمایش هستم ولی هیچ اراده و اقتداری ندارم و باید مثل یک بره بدبخت گردنم را بدست کارد جناب قصاب بیارم. بیمن جهت آرام نشستم و دیگر حرفی نزنم.

پدرم از وضع زندگی احمد آقا سؤال کرد و همه اقوام یکی پس از دیگری درباره اموال منقول و غیر منقول «آقا» سخنرانی کردند و درین میان احمد آقا گاه و بیگاه حرفی در تایید آنها میزد. بالاخره عم تلاشی کرد و چندتا جمله قلابی تحویل خانواده ساده‌دل من داد و گفت:

— من افتخار می‌کنم اگر شما مرا به (نوکری!) خود قبول کنید.  
گلی عزیزم این کلام به دل همه حصار نشست و تصویب شد که او شوهر من بشود و دوسه‌روز بعد افتخار هسری با او نصیب شد. احمد آقا یعنی همان جوان محبوب و دوست داشتنی آنشب، همان جوان بی شیله بیله، همان مرد مشکل پسند مرا به هسری بر گزید و چند روز بعد از عقد و عروسی ماجراهائی پیش آمد که برای همه خوانندگان زنده‌روز جالب و آموزنده است:

اولا — احمد آقا یک مرد پوشالی و قلابی از آب درآمد، پس از عروسی کاشف بعمل آمد که من سومین هسمر بشناسم او هستم و ایشان چهار بیچه از دو هسمر قبلی خود دارد که هر یک در گوشه‌ای با عسرت و بدبختی زندگی می‌کنند.

ثانیا — پس از عروسی معلوم شد که دو هسمر سابق «احمد» درمنتهای بیگانه‌ای از خانه ایشان اخراج شده‌اند.

ثالثا — معلوم شد احمد آقا صد هزار تومان بدهی دارد و من باید پیر و کور بشوم تا آقا بتواند این بدهی سرسام‌آور را بپردازد.

رابعا — پس از عروسی فهمیدم که شوهرم مردیست شراخیوار، قمارباز و فاسد که هیچ امیدی به اصلاح او نمیتوانم داشته باشم چون ریشه وجود او فاسد شده است. امروز که یکسال از آن خیمه‌شب‌بازی مسخره می‌گذرد حرکت و جنبش یک چنین را در شکم خود احساس میکنم و انتظار ورود طفل بیچاره‌ام را میکنم. منتظرم تا او بدنیای بیاید و من تکلیفم را با این مرد حقه‌باز هیچکاره روشن کنم. منتظرم تا کفاره گناه خانواده خودم و او را پس بدهم، مردی که در شب خواستگاری بخونی از عهده ایفای نقش احمقانه خود برآمد امروز در زندگی حقیقی و روحی من کمترین نقشی ندارد.

گلی... ترا بخدا بیشتر و بیشتر بنویس چون ما واقعا احتیاج داریم که کسی از سنتها و روشها و آداب غلط و پوسیده ما انتقاد کند. تا زمانی که سرنوشت «زن» بدست خودش سیرده نشود تو و امثال تو باید بنویسید و از پا نشینید.

## ارادتمند: پری - م

### پدر پشیمان

گلی خانم عزیز. من پدری پشیمانم. از پشیمانی

## اول باین دو نامه که روحی مشابه و

مفهومی یگانه دارند توجه بفرمائید.

### گلی عزیز:

یکسال پیش شاهد بالماسکه خواستگاری خودم بودم. آقای خواستگار باتفاق پدر مادر و خواهر و برادر و عمه خود بخواستگاری من که دختر دیلمه و نسبتا باسوادی بودم آمده بود. اول این را بگویم که در خانه ما هنوز سیستم «پدر شاهی» حاکم است و هیچکس جرأت مقاومت در برابر عقاید «افراد ذکور» خانواده را ندارد حتی اگر این «مذکرها» هنوز دهانشان بوی شیر بدهد و بچه کودکتانی باشند. بیمن جهت من یعنی «عروس» شاهد و ناظر بیطرف مراسم بودم و حق اظهار عقیده نداشتیم. فکرش را بکنید وقتی که «عروس» در روز خواستگاری تا این حد بی‌اراده و بی‌شخصیت تلقی شود چه مصیبت‌هایی بر سرش نازل میگردد. باری، خواستگاریها با افاده نام نشسته بودند و من با وجود تحصیلات و معلوماتی که داشتم مثل یک کبیر سینی جای بدست‌وارد اتاق شدم تا مرا ببینند و درباره‌ام تصمیم بگیرند، انگار که برای خرید «بره» آمده بودند! بحکم توصیه‌های قبلی آرام و ساکت نشستم تا «دیگران» راجع بمن و همه زندگیم حرف بزنند. من محکوم بودم که فقط ناظر باشم. بزودی جلسه رسمیت پیدا کرد و هر یک از همراهان داماد در نقش اصلی خود فرو رفتند و یک خیمه شب بازی بسیار ماهرانه اجرا شد.

ابتدا پدر داماد در مدح پدر خود در حدود یکساعت صحبت کرد و خلاصه کلامش این بود که:

— پسر احمد در تمام دنیا لنگه ندارد. خیلی مشکل پسند و تکتک سنج است و میگوید: «در این عصر و زمانه پیر زنی نمیشه اعتماد کرد» زن باید نجابت داشته باشد و چون دختر شما «پری» خانم همان دختر عقیف و نجیب ابده آل اوست ما به اینجا آمده‌ایم تا او را برایش بگیریم. باور کنید که هزاران خانواده درین شهر حاضرند دختران خود را تقدیم «احمد» بکنند و اگر احمد عروسی کند خیلی از خانواده‌ها از ما دلخور میشوند و...»

مادر داماد که گوئی نقش خودش را بخاطر آورده بود میان حرف شوهرش دودید و بایک سلسله کلمات، فرمول‌وار در تایید سخنرانی شوهرش گفت:

«... تازه... احمد چون اهل هیچ فرقه‌ای هم نیست، نه شراب میخورد، نه سیگار می‌کشد و نه دنبال بعضی حرفیهاست. ما شاء الله صاحب خونه و زندگی و شغل آبرومند هم که هست و...»

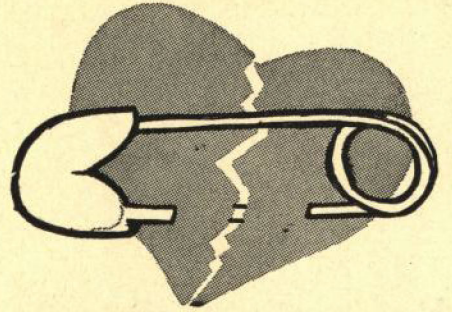
در اینجا کلام خانم والده قطع شد و بنظر من آن پیرزن بیچاره دنباله نقش خودش را فراموش کرد و مجبور به کارگیری شد. من که تا آن لحظه با دقت به همه حرفهای گوش می‌دادم دست از جان شستم و لحظه‌ای موقعیت خودم را فراموش کردم و خطاب به احمد آقا یعنی شوهر آینده‌ام که خیلی محبوب و مظلوم گوشه‌ای نشسته بود گفتم:

— راستی احمد آقا شما چرا از میمون اینهمه دختر مرا انتخاب کردید؟  
که ناگهان رعد و برق درگرفت... گلی جان نمیدانی باین حرف من چه غوغائی بر پا شد. همه بسا



صندوق پست گلی





# قمار:

## دامی در راه سعادت خانواده

### شوهر قمارباز من!

مشکل گشای عزیز:  
شوهرم يك قمارباز حرفه‌ای است، قماربازی است که نه تنها سرمایه زندگی خود و خانواده‌اش، بلکه سعادت من و فرزندانش را نیز پست میز قمار میبازد. دو سال است که این مرض خانمانسوز بجایش افتاده و اکثر شبها را تا نزدیک صبح پست میز قمار و پایک‌مشت قمار باز سر میکند. او کارمند عالی‌رتبه يك وزارتخانه است. من و او پنج سال پیش باهم ازدواج کردیم و دو دختر کوچکولو حاصل این پیوند است. سه سال اول زندگیمان بخوشی و شیرینی گذشت و ناگهان او به قمار روی آورد. پای‌قماراو سه‌چهارتن‌از هم‌کارانش و یکی‌دوتا قمارباز حرفه‌ای هستند، گاهی نیز جلسه قماربخانه ما می‌کشد. وضع مالی خانواده ما از وقتی شوهرم به قمار آلوده شده رقت‌بار شده‌است. علاوه بر این روزی نیست که جهنم خانه ما با دعوا و خشم و هیاهو طاقت‌فرساتر نشود.

مشکل‌گشای عزیز. آیا برای زن نگویند چون من و دو فرزند معصوم راه نجاتی از این بدبختی هست؟ آیا میتوانم همسر و پدر فرزندانم را از این بیراهه بسوی خانواده‌اش برگردانم؟  
مهشید. م

### نگران پسرم هستم.

مجله زن‌روز:  
شوهر من يك قمارباز پاك‌باخته است، همه‌چیز حتی فرش زیر پایش را پست میز قمار بیاد داده است. سالهاست که این عادت زشت در خون ورگ و پوی‌او ریشه دوانده و من به‌اوه، به‌عادت مهلك او، به‌این زندگی بی‌سروسامان که او بوجود آورده، عادت کرده‌ام اما مدتی‌است که پسر ۱۸ ساله‌ام راه پدر را پیش‌گرفته و جلسات قمار در خانه هم‌سالانش ترتیب میدهد. نه نصیحت، نه زبانه‌خوش، نه خشونت و تهدید، نه قهر و مهربانی، با هیچ‌یک از این حربها نمیتوانم او را از راه معیبت‌باری که در پیش گرفته بازدارم. از شدت غمّه نزدیک است دست به‌خودکشی بزنم.  
اگر امید نجاتی برای من وجود دارد، لطفا راهنمایی کنید.  
سپهلا. ج

### و اینک پاسخ آقای دکتر عباس حکیم - دکتر در رشته فلسفه و روانشناسی - و استاد دانشگاه:

نیازهای روانی انسان اگر ارضاء نشوند، موجب بیم خوردن تعادل روحی و پیدایش نگرانی و ناآرامی میگردد. این نیازها بر اثر برخورد با مانع یا فقدان شرایط ممکنست ناکام گردند، اما فشار آنها از میان نخواهد رفت، بلکه با تغییر مجرای اصلی و تغییر چهره میکوشند از

راههای دیگر - که کمتر مثبت و بیشتر انحرافی و زیانمندند، ارضائی بدلی برای خود بیابند.  
باده‌گساری، گرافه‌گویی، دروغ‌زنی، صرف مواد مخدر، افراط در شوهرتانی و روی‌کردن به قمار از جمله وسایل پر زیان و بزهکارانه ارضای بدلی آدمی است. در این میان شاید قمار، این آفت خانواده و این سم اجتماعی از همه مهلك‌تر باشد. قمار بردن نوع است. قمار ماشینی - قمار چهره به چهره. قمار ماشینی بیشتر بخاطر ارضای

مشکل گشای هفته:  
استاد دکتر حکیم

## مشکل گشا و مسائل اجتماعی

چرا اشخاص به قمار آلوده و معتاد میشوند.  
چگونه می‌توان قمارباز را معالجه کرد؟

حس کنجکاوی، گذراندن دقائق و ساعات که بعضی از مردان یا زنان که در بیکاری و یاسودجویی انجام میشود، وسیله این نوع قمار، ماشین‌های مخصوصی است که در قمارخانه‌ها وجود دارد. قمار ماشینی در اغلب کشورهای دنیا مرسوم است و در ایران کمتر.

قمار مساوی در ایران قمار چهره به چهره است - یعنی که قمار بازان دور يك میز و رو در روی یکدیگر مینشینند و مبارزه‌ای بی‌امان و طولانی را آغاز میکنند، مبارزه‌ای که بهای آن نفته‌ها و محتویات جیب، بودجه خانواده و سرمایه زندگی حرفان است، بلکه آرامش اعصاب و سلامت و سادل روح نیز طی آن بباد می‌رود. قمار چهره به چهره انگیزه‌های گونه‌گون دارد. گاهی بخاطر وقت‌گذرانی است، گاهی بمنظور سودجویی و خسالی کردن جیب حریف است، گاهی بخاطر انتقام جویی است، گاهی بر اثر عادت و اعتیاد است، گاهی از کمبودهای روحی، از يك خلاء درونی ناشی میشود.

بطور کلی قمار در طبقات مختلف علق و ریشه‌های جداگانه و متفاوت دارد. در طبقات بالا اغلب وسوسه قمار از بیکاری و بطالت سرچشمه میگردد و در طبقات پایین جامعه برای جبران کمبودهای مالی - البته بجز آنها که معتاد بقمارند و یا حرفه‌شان قمار است - پاره‌ای نیز چه وابسته طبقات مرفه و چه از طبقات محروم یا پایین، بدین جهت بقمار روی می‌آورند تا اظهار موجودیت و خودنمایی کنند. از نظر روانی قمار «خودآزایی» است، يك جور «مازوخسیم» است. قمارباز بی تردید در هنگامه بازی آزار میبیند، بخصوص که از قدیم گفته‌اند در قمار برنده وجود ندارد، فاتح و مغلوبی نیست. حتی فاتح مغلوب ناآگاهی است، مغلوبی که نمیداند بر اثر هیجان‌ات و خلبانهای بازی، اعصاب و سلامت خود را قربانی میکند. از طول عمر خود میکاهد و عوارضی مانند زخم معده و ناراحتی - های قلبی را برای خویش تدارک میبیند.

### قمار و خانواده

بزرگترین موجهی که زن یا مردی را از کانون خانواده به پست میز قمار میکشاند، اختلافات خانوادگی و ناراحتی‌های خصوصی است. تجربه ثابت کرده است

پدر و مادر الگوی فرزندان خویشند. در خانواده‌ای که یکی از اولیا بی‌میکرب قمار آلوده شده، به‌آسانی این میکرب به فرزندان سرایت میکند، اما اغلب دیده میشود قمار کودکان را بدام استعدادهای آنکه در خانواده فردی قمار باز وجود داشته باشد. انگیزه را بکارویم: بزرگان همیشه میکوشند کودکان را از کردار و پندار زشت بر حذر دارند و در کودکان نیز عطشی حاد به تقلید از بزرگسالان و بزرگ نمایی هست. عصیان کودک و نوجوان از اینجا آغاز میشود، عصیانی که بزرگترین هدفش ابراز وجود و بوسيله ست شکنی و اثبات شخصیت است. کودک نسبت به آنچه بزرگان او را از آن نهی میکنند، کنجکاو می شود، بویژه اگر این نهی بدون دلیل و منطق کودک پسند باشد.

مثلا وقتی به کودک میگویند قمار بد است او بیشتر کنجکاو و علاقه‌مند میشود که ماهیت قمار را بشناسد و به آن روی میکند تا هم آبی برآتش تند کنجکاوی

بقیه در صفحه ۸۸



زنم را فرستادم که شخصیت ذاتی خودش را پیدا کنه، و آنوقت خودم بیچاره شدم، بیچاره... خدا کنه شما مثل من نشید!

# شوهر گول خورده!

## فانتزی

نوشته: آرت - بوخوالد  
طنز نویس مشهور امریکا

گذاشته‌اند بیرون بیندازی.

- راستشو بخوای من خیلی دلم میخواهد که ذات خودم رو پیدا کنم، بشرطی که توهم بچه‌هارو نگهداری کنی. حالا یا شام حاضر ...

بعد از شام زنم درحالیکه موهایش را برس میزد، شروع کرد به خمیازه کشیدن. پرسیدم:

- چرا خمیازه میکشی؟

- خستادم.

- نه، تو خشکی روحی داری. خشکی که مختص زنهای خانهدار و کدبانوست ... خانم (بتی- فریدان) اسم خشکی روی این نوع خشکی گذاشته «درد توصیف ناپذیر» آری، تو کم از کمات و بیحوصلگی و کارهای یکنواخت میگیری. هر زن هوشیار و سالم و طبیعی که هدفی برای خودش نداره وسیع نمیکند که شخصیت خودش را پیداکنه درواقع خودکشی میکنند. آنوقت توانتظار داری که من وابستم و خودکشی تدریجی ترا نشما کنم؟ خیال میکنی من وجدان ندارم؟ تو داری خودت رو فدای من و بچه‌ها می‌کنی، آخه چقدر رفت و رو؟ چقدر پخت و پز. تو يك هدف و سرگرمی احتیاج داری.

- مقصودت اینکه هر وقت من خمیازه میکشم وجدان تو عذاب میکشه؟

- البته! البته!

- بسیار خوب، اگر تو میخواهی که من جای خودم را در اجتماع اشغال کنم، من حرفی ندارم. بالاخره فکری خواهم کرد.

چند روز گذشت ... یکشب وقتی از اداره بخانه برگشتم، دیدم که در خانه مثل دروازه شهر رم بازه، بچه‌ها توی آشپزخانه دارند باگندم وجو و مریبا و نمک و شکر مثلا برای خودشون غذا می‌پزند، سگ توی اتاق پذیرائی‌مان شلنگه‌میندازه و تلویزیون از روی میز بزمین افتاده ... از بچه‌ها پرسیدم:

- پس مادرتون کجاست؟

- دختر دساله‌ام درحالیکه پسر کوچکم را نیشگون میگرفت، گفت:

- مامان گفت بهت بگیم که رفته شخصیت خودشو پیداکنه ... آره، تو يك مغازه فروشنده شده وساعت نه شب برمیگرده!

بیست دقیقه طول کشید تا تانواستم شماره تلفن اون فروشگاه لعنتی رو بگیرم. همینکه صدای زنم رو شنیدم، فریاد زدم:

- زن. باخوبیا سرخونوزندگیت. هیچ میدونی خونه چه طوله‌ای شده؟

زن بدبخت و ناراضی سعی می‌کند راه خودشون رو پیدا کنده، ولی هنوزم «بازیچه دست‌مردها» هستند؟ بانو خودت ... آره تو خودت هم نشسته‌ای و موازاتی‌ها را واکس میزنی و یک‌مییزی و آنوقت بنهیم‌میگی که - خوشبختم راضی‌ام!

- من کی گفتم خوشبخت و راضی‌ام؟ اما در این کتاب خانم «فریدان» باقلم مسجورکننده خود شرح میدهد که چگونه در طی قرون، مردها زن‌هارا گول زده‌اند و از «شکنجگی شخصیت ذاتی» او مانع شده‌اند و زن را اسیر و اجیر خود ساخته‌اند.

باری علاقه من به این کتاب و به مبارزه عادلانه زنان برای نجات شخصیت خودشون چندانست که پریش و محض اینکه وارد خانه شدم، از زنم که داشت واکس با موازاتی‌های کردور میزد، پرسیدم:

- میدانی تو کی هستی؟

- چی میگویی؟

از چهره زنم بهت و حیرت‌میبارید. دوباره گفتم:

- دارم بهت میگم که اصلا خودت میدونی کسی هستی؟ تو یک همسر، یک مادر، یک کلفت ... اما سواي اینها «شخصیت واقعی» هم داری؟

- خیال نمیکنم ... هی! مواظب باش ... اونچارو همین الان واکس زدم. کشتهاشو درآرا حرف زیادی هم تزن، از فلسفه بافی هم خوشم نیامد.

- راستی نگران نیستی که همه استعداد و فراتست و هوشیاریات را وقف جارو و جارو میسازی؟

- بیستم، نکته باز میخوای بهانه دعوا پیدا کنی؟ یا بازیگرم حماقت کردی و میخوای ازم پنهان کنی؟

- بیچیوجه: من کتاب «زن گول خورده» را خوانده‌ام خانم، و حالا می‌فهمم که تو باید يك چیزهای دیگر از زندگیت بخوای ... آخر چطور این «یگانوختی» را تحمل میکنی؟

- گوش کن! امروز يك کیک خوشمزه پختادم، امیدوارم که بچه‌ها خوششان بیاید ... امان از دست این بچه‌ها که هیچ‌چی را دوست ندارند!

- خواهش میکنم بپؤل من جواب بده، و رشته حرف‌هروم بیجهت برنگردون.

خانم وسایل واکس‌زنی موازاتی‌ها را گذاشت کنار، دستهایش را باقاب دستمال پاك‌کرد و این‌بار بالحن جدی گفت:

- بسیار خوب! اگر میخوای همه چیز رو بدونی، بذار برات بگم که من قبل از اینکه زن تو بشم خیلی دلم میخواست بستجی‌بشم، اما از امتحان ورودی‌اش میترسم.

- ها! پس بنشین و دل ترا خوش کن که مثلا شوهر داری!! هیچ میدونی که درهه کشورها میلیونها

- پس چطوره که من برم و يك معشوق بگیرم! نه، نه ... لازم نیست اینقدرها هم دوربری.

- میترساید بنظر شما تاکیا باید برم؟

- از خانه بیرون برو و اطراف خودت رو نگاه کن. تو این دنیای بزرگ را نمیشناسی سعی کن خودت، ذات خودت رو پیدا کنی زن! سعی کن تو اجتماع سردیاری، سعی کن خودت را روزها چند ساعتی از این قفس بزرگ که اسمش رو «خونه وزندگی»





حقیقت شیرین‌تر  
از افسانه است

## چهل طوطی

(نویسد و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرد)

خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!

«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی

شما را چاپ میکند!

آری، حقیقت عبرت‌ناگه‌ها شیرین‌تر، عجیب‌تر، جذاب‌تر و گاهی وحشتناک‌تر از هر افسانه خیالی است.

حتی در آرامترین و ساده‌ترین زندگی‌ها دست‌کم یک ماجرای حقیقی وجود دارد که میتواند شیرین‌ترین داستان‌ها باشد. این ماجرا ممکن است ماجرای یک عشق بزرگ، یک تجربه‌کم‌نظیر در صحنه زندگی، یک آشنی با قهر فراموش‌نشده‌ی ویا یک مبارزه‌جانانه با دشواری‌های زندگی باشد. زیباترین داستان‌ها و رمان‌ها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمی‌شود، بلکه زندگی است که داستان می‌سازد، و آنکه زنده است و چندسالی از عمر او می‌گذرد حتماً یک ماجرا در زندگی خویش دارد که می‌آورد آدمی آنرا بشنود...

شکی نداریم که در زندگی شما بلی - خود شما - نیز ماجراها و حوادث و اتفاقاتی بوده است که شنیدنی است و شاید نیز چون بسیاری از مردمان همیشه با خود گفته‌اید:

**«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را در قلب خود دارم، بصورت کتابی یا داستان کوچکی می‌نوشتیم!!»**

در این بخش تازه می‌خواهیم خوانندگان ما از زندگی خودشان یا اقوام و دوستانشان برای ما حرف بزنند و یک ماجرای حقیقی را به روی کاغذ بیاورند و برای ما بفرستند. می‌گویید «من نویسنده‌ی بلد نیستم؟» نترسید! بهترین و ماهرترین نویسندگان «زن روز» در خدمت شما هستند. آنان از روی نوشته شما داستانی خواهد ساخت. هیأت تحریریه «زن روز» به‌بهترین سرگذشت رسیده در هر ماه پنج پهلوی طلا پاداش می‌دهد چه بسا سرگذشتی که شما در خاطره و سینه دارید برنده این پاداش طلایی گردد. شرایط شرکت در این کار بزرگ خیلی ساده است:

۱ - ما از شما نمی‌خواهیم که داستان پردازی کنید و انشاء خوب تحویل بدهید بلکه فقط می‌خواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده‌اید، برای ما بنویسید.

۲ - شرط اصلی ما اینست که آنچه می‌نویسید باید حقیقت داشته باشد:

یعنی ماجراهایی از زندگی خودتان یا نزدیکان و آشنایان خود شما باشد.

۳ - آنچه می‌نویسید حتماً باید شنیدنی، یا عجیب و جالب، و نااحساسی و بشری باشد. یعنی باید ماجراهایی باشد که مثل یک داستان شیرین، خواننده را بسوی خود بکشد.

۴ - می‌توانید اسامی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید و نیز اگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش شود، می‌توانید اسم مستعار برای خودتان انتخاب کنید.

نامه‌های خود را با درس زیر بفرستید:

تهران - خیابان فردوسی - موزه گیهان - مجله زن روز - بخش «حقیقت شیرین‌تر از افسانه است.»

# گمشده..

**فرستنده سرگذشت:** بانو آریندخت صمیمی

از تهران

نویسنده: نارنگ



« ما او را یافتیم . اوئی که از »

« وجودش آهکی نداشتیم . اما »

« بناگاه ، چون سسایه‌ای در »

« سینه‌سیاه شب نا بدید گردید... »

عنه‌ام که در ضمن مادرشوهرم نیز بود خدا حافظی کرده رفت . (یحیی) از پله‌ها پائین نیامد ، اما من طبق معمول او را تا آستانه در خانه بدرقه کردم و آنجا بار دیگر صورتش را بوسیدم . عروسها خوب میدانند که بوسه بر گونه مادر شوهر مادر شوهری که زبانش تلخ‌تر از حنظل و گزنده‌تر از نیش مار است ، چندر ساختگی است . هروقت او را می‌بوسیدم و هر گاه با عه‌ام روبرو میشدم ، بیاد آن روزها می‌افتادم که عه‌ام همراه یحیی از تهران به تهران آمد و با زبان بازی و حيله و تیرنگ مرا برای پسرش خواستگاری کرد و برستی هر چه تمام‌تر کار ازدواج را بسامان رسانید و دست مرا در دست یحیی گذاشت .

من (یحیی) را دوست نداشتم . آشکار بود . و اونیز ثروت بیکران پدرم را خیلی بیش از من دوست می‌داشت . این حقیقت بعدها برای من و پدرم و دیگران آشکار گردید ، لیکن ماهرانه ، مانند یک هنرپیشه تئاتر نقش عاشقی شیدا و مقنون را ایفا میکرد و لحظه‌ای از قالب‌ساختگی خویش بیرون نمی‌آید . آن روزها باین قالب فرو رفت که رضایت پدرم را جلب کند ، لیکن امروز اینکار برای او عادت شده است . بازیاب و نگاه و اعمال و رفتارش بین عشق میوزید بی‌آنکه دوستم داشته باشد . این را من میدانم ، خودش هم میدانم و جز من و او هیچکس . عمه خانم موقع خدا حافظی گفت :

— (دختری) جان . یادت نره . روز دوشنبه بیا منو ببر پیش دکتر خودتون . این دکترائی که من بی‌شون مراجعه می‌کنم چیزی نمی‌فهمن .

یک «چشم» دیگر گفتم و وعده دادم که دوشنبه نزد او بروم . در رابطه و متفکر و اندیشناک از حیاط گذشتم و وارد ساختمان شدم . وقتی بعزم بدرقه عمه خانم یعنی مادرشوهرم از بلکان سرازیر می‌شدم و زیر بازی آن پیرزن چاق را گرفته بودم (یحیی) در اتاق نشیمن بود روزنامه می‌خواند حتی یادم هست در جیبهای رو بدشامبر گذاشت بدنبال ته مداد شب قبل می‌گشت که جدول حل کند ، اما لحظه‌ای که من پشت شیشه‌های در ورودی راهرو رسیدم متوجه شدم که یحیی چون یک خرگوش هراسناک از دری که به حیاط خلوت پشت ساختمان باز میشد بیرون جست و با پای برهنه ، شبانان از پله‌ها بالا رفت .

بیرون از ساختمان روشن بود . طرف‌عصر بادی میوزید که شاخ و برگ درختان را در آغوش هم می‌انداخت و باز بیرون می‌کشید . در راهرو از فشار باد کمی عبور می‌کرد . تصویر آسمان آبی با هله‌روشانی‌اش در جامه‌های شیشه در افنده بود . با وجود همه اینها آدم از جانی روشن‌تر محل تاریک‌تر را برحمت تشخیص می‌دهد . انسانم و یک لحظه به دید خویش ، به چشم خویش به تشخیص خویش شک بردم . نه . اشتباه کرده‌ام این یحیی نبود . پس که بود؟ حتماً هیچکس ، من دچار فکر و خیال شده‌ام . اما چرا ؟ علتی وجود نداشت که بفکر و خیال و اوهام دچار شوم . یعنی چه ؟ اگر (یحیی) بود چرا پا برهنه از اتاق خارج شده و به حیاط خلوت رفته بود و باز چرا بشنیدن صدای پای من گریخت و رفت ؟ در همه کس این حالت هست ، اما در ما زنها بیشتر و شدیدتر است . کدام حالت ؟ اینکه اگر اندیشه یا غمی داشته باشیم ناخودآگاه تصور آن غم در چشم و نگاه و مردمک و خطوط چهره و صحنه پیشانی ما منعکس می‌گردد . من بسختی می‌توانم سیمای خود را به شکلی که اندوهی در دل دارم بی‌تفاوت نگهدارم . معیذاً کوشیدم با حالتی کاملاً طبیعی ، همانگونه که او را ترک کرده بودم با یحیی روبرو شوم . وارد راهرو شدم و خواستم از پله‌ها بالا بروم ، لیکن ناگه توجهم بدر آهنی حیاط خلوت جلب گردید . لای آنرا گشودم و (فاطمه) کلفتانم را دیدم که پشت جرز آجری ایستاده و در واقع خود را پنهان کرده است بی‌آنکه آنجا کاری داشته باشد . او گوش‌بضدای پای من داشت که کی بالا می‌روم تا بتواند از آنجا خارج شود و خود را به آشپزخانه برساند

برای اولین بار مایعی تیز و تند و تلخ بنام سوء ظن بجای خون در رگهایم دوید و بنقل رسید و سینه و مغز مرا انباشت . سوء ظن . آه . این باور نکردنی است . فاطمه ؟ (یحیی) ؟ بر پیشانی‌م عرق سردی نشست و ضربان قلبم بعوض آنکه تند شود رو بکندی رفت تا جایی که نزدیک بود از حرکت و تیش باز ایستد . مغزم جولانگه اندیشه‌های گوناگون شد و در این هیاهوی مغزی دونام را گوئی با نافوس می‌نوآختند . فاطمه و یحیی . نه . نه . نباید باور کنیم . این درست نیست .

(فاطمه) بیوه زن سبزه روی نازیبا بی بود که از هفت‌ماه پیش در خانه ما خدمت میکرد . این زن گذشته‌ای داشت که بطور خلاصه برای شما حکایت می‌کنم . در خانه یکی از دوستان اداری (یحیی) خدمت می‌کرد . (فاطمه) را از ده آورده و از سبزه تا هیجده سالگی نگهداشته بودند . او در همان خانه خواندن و نوشتن را نیز آموخته بود ، بطوریکه کتاب می‌خواند و به سلاست و روانی نامه می‌نوشت . وقتی هیجده ساله شد خانم و آقای خانه احساس کردند که سر (فاطمه) جانی گرم است و در خودش حواس‌پرتی و در کارهای بی نظمی پدید آمده . این نشانه سرگرمی یک دختر است در خارج از خانه . آقا وقت رسیدگی باینکارها را نداشت ، لذا خانم را مامور کرد مراقب (فاطمه) باشد و روزها که برای خرید بیرون می‌روید او را زیر نظر بگیرد . خیلی زود معلوم شد که فاطمه با قصاب محله که زن و سه فرزند داشت سرورسی پیدا کرده و یکی دوبار نیز بزیر زمین مغازه رفته و همانجا گوهر عفت خویش را از دست داده است . خانم می‌خواست جنجال بیا کند و قصاب متجاوز را به کتف برساند و بدست عدالت بیاورد لیکن آقا که مردی با تجربه بود او را منع کرد و متحصلاً با قصاب تماس گرفت . پدرزن قصاب از سلاخها و (چوبداران) معروف بود . قصاب که داماد سرخانه شده و از خوان نعمت پدرزن خویش متمتع بود با تماس افتاد که نگذارند خبر بگوش خانواده همسرش برسد در عوض (فاطمه) را بزنی

بقیه در صفحه ۸۲



سه مرد و سه زن ، به پنج سؤال حیاتی و اساسی در باره رابطه زن و عشق و پول پاسخ میدهند !  
آیا پول در مساله عشق تاثیر بزرگی دارد ؟  
آیا زن باید از درآمد شوهرش با خبر باشد ؟

# زن ، عشق ، پول !..



## زن ، عشق ، پول !.....

این سه کلمه را از قرنهای پیش در کنار یکدیگر آورده‌اند ..... ولی زمان میگذرد ، و معیارهای اخلاقی و مادی نیز همراه همه چیز زندگی تغییر مییابد. اینک در دوران ما ، زن فقط يك «خرج کننده» نیست که چشم به کیف پول مرد دوخته است، بلکه خودش هم کیف پر پولی دارد ! از سوی دیگر ، مفهوم پول و مخارج خانه و رفاه مادی نیز کاملا تغییر یافته است ، و بهمین جهت بجا است بدانیم که در زمان عشق و پول وجود دارد. يك مجله فرانسوی برای پاسخ دادن بدین پرسش شش زن و مرد راکه دارای مقام اجتماعی قابل توجهی هستند ، دور يك میز گرد جمع آورده است. در برابر آنان پنج سؤال اساسی قرار دارد که سؤالهائی همه ما است . ببینیم این شش نفر چگونه عشق را با پول آشتی میدهند ؟

## شرکت کنندگان در این میزگرد عبارتند از:

- ۱ - خانم «باتریس - ماربو» - دکتر در پسیکولوژی - بیوه - مادر سه کودک -
- ۲ - مادام «ف» - چهل و چهار ساله - مادر سه کودک - همسر مدیر یکی از مهمترین کارخانه‌های فرانسه.
- ۳ - آقای «میشل تکلرک» - کشیش و روحانی مشهور .
- ۴ - «لوتی پاولز» - روزنامه نگار و نویسنده معروف فرانسه - ۴۷ ساله - پدر سه کودک .
- ۵ - خانم «کارولین» - ۲۱ ساله دانشجوی ادبیات - مجرد .
- ۶ - آقای «اولیویه» - ۱۹ ساله دانشجوی پزشکی - مجرد .

**سؤال - فکر می‌کنید که يك دختر و پسر جوان میتوانند بدون آنکه قبلا درباره مسائل پولی و مادی زندگی آینده‌شان ، آشکارا و صریح صحبت کرده باشند ، با هم ازدواج کنند ؟ و آیا چنین ازدواجی صلاح است ؟**

باتریس - نه ! بنظر من پیش از همه باید يك دختر و پسر جوان ، درباره مسائل مادی و پولی زندگی مشترکشان نیز با صراحت و صداقت صحبت کنند . پول هم یکی از مظاهر واقعی زندگی مشترک است مثل مسئله بچه‌ها ، سلامت خانواده ، مساله خانه ، و کار ...

کشیش - میدانم که برخی از عشاق جوان بدین وسوسه گرفتار میشوند که دست به ماجراجویی بزنند و بدون آنکه درباره مسائل پولی و مادی صحبتی کرده باشند ، باهم ازدواج کنند ولی زندگی مدرن امروزی ، با کسانیکه بی‌خیالی و بی‌فیدی افراطی دارند ، بیرحمانه رفتار میکند ، و توهمات با اصطلاح عاشقانه ، در برابر چک وسفته و پول مدرسه بچه‌ها و اقساط یخچال و تلویزیون ، خیلی زود از بین میرود . پس وقتیکه دختر و پسر جوانی میخواهند بایکدیگر ازدواج کنند ، بنبغ هر دو تائی آنها و نیز بنبغ بچه‌های آنها است که عاقل باشند و واقعیت‌های زندگی ، از جمله مساله پول را رودررو بنگرند ، زیرا که دیر یا زود مساله پول ، خود را بر آنها تحمیل خواهد کرد .

مادام «ف» - شاید که من هنوز هم زنی رمانتیک و احساساتی هستم و عشق را بالاتر از همه چیز میدانم ، ولی معتقدم که در عشق و لاجرم در ازدواج که نتیجه طبیعی و سالم عشق است ، مسائل مادی و پولی باید با صراحت کامل میان زن و شوهر جوان آیند ، مورد بحث و بررسی قرار گیرد .

پاولز - در میان طبقات ثروتمند ، مساله پول یکی از اسرار خانواده است . عجیب است که افراد ثروتمند معمولا ماجراهائی عاشقانه خود را آسانتر اعتراف می‌کنند تا میزان درآمد خود را ! از همین جا است که این فکر غلط پدید آمده که گویا «بهنگام ازدواج صحبت از پول ، زشت و پلید است !» من صریحا میگویم که باید بدین خیالپردازی کودکانه و مزورانه پایان داد . همه ما احتیاج به خوردن غذا و لباس پوشیدن داریم ، و خوراک و لباس را فقط با پول میتوان بدست آورد ، پس باید که زن و شوهرهای جوان را ترغیب کنیم که مساله پول را نیز خیلی جدی بگیرند . میگویند : «برای زندگی يك قلب عاشق و يك کلبه کافی است !» من خیال میکنم که چنین سخنانی ، دختران و پسران جوان و بی‌تجربه ما را گول میزند . دختر و پسر جوان هنگامیکه ازدواج می‌کنند باید احساس کنند که دیگر همه مسؤولیت‌های زندگی و از جمله مسؤولیت‌های پولی و مادی بگردن خودشان میافتد ، و بنابراین مجبورند درباره پول هم باهم چانه بزنند ، مگر اینکه هر دو ازدواج را با بی‌بجهائی بدانند و یا خیال داشته باشند که بازم

حتی بعد از ازدواج ، از مامان و پاپا پول بگیرند !  
**اولیویه** - تکیه مالی و پولی به پدر و مادر ، یا پدرزن و پدرشوهر ، درحقیقت يك نوع استعفا دادن است از مسؤولیت‌های زن و شوهری . زن و شوهر در هر مورد باید مسؤول زندگی خود باشند ، و «استقلال و خودمختاری مالی و پولی» نه تنها این مسؤولیت را استحکام می‌بخشد بلکه در هر مورد دیگر نیز استقلال و «آزادی عمل» به زن و شوهر می‌بخشد ، و میدانیم که بدون این آزادی عمل ، خانواده نمیتواند خوشبخت باشد . نمونه‌های تلخی از زندگی زن و شوهرهائی داریم که مثلا در خانه پدر شوهر یا پدرزن زندگی می‌کرده‌اند و بحساب آنها ! و در عمل درحقیقت فرمانبردار و مطیع کسی بوده‌اند که مخارج زندگی آنها را تامین میکند . آیا این خوشبختی است ؟

## سؤال - آیا فکر می‌کنید صبح است که حتی در روزگار ما ، يك مرد همه مخارج خانواده خود و زن خود را تامین کند ؟

باتریس - بلی ، اگر زن مجبور است که همه وقت خود را صرف خانه و بچه‌ها بکند ، پس مرد هم مجبور است که همه احتیاجات مالی و پولی خانواده را تامین سازد . بظاهر زنی که در خانه کار می‌کند ، پولی بخانه نمی‌آورد ، ولی در حقیقت چنین نیست . کافی است که يك مرد یکروز ناهار و شام را در رستورانی بخورد ، تا بفهمد که مخارجش چند برابر میشود . کافی است که مرد چند بار کت و شلوار و پیراهن خود را برای شستوشو و اطو به لباسشویی بدهد ، تا بفهمد که یک من ماست چقدر گره دارد ! کافی است که مرد يك هفته نظافت خانه و پرستاری بچه‌ها را به کلفت و پرستار بسپارد تا بفهمد که وجود يك زن کدبانو در خانه او چه نعمتی است . اما اگر زن در خانواده‌ای باشد که کمک و یابوری مثل مادرشوهر یا خواهر شوهر داشته باشد ، و با هنگامیکه بچه‌ها بزرگ شدند ، آنوقت زن هم میتواند کار کند و از نظر پولی شوهرش کمک کند . در این مورد نیز ممکن است اصلا شوهر خوش ببیاید که بازم زشت در خانه بماند و سرپرست خانه باشد ، و زن بجا است که اراده شوهرش را در نظر بگیرد . در هر حال این مساله که خرج خانواده را چگونه و چه کسی باید تامین کند ، مربوط است به وضع مالی خانواده و موافقت مشترك زن و شوهر .

مادام «ف» - منم معتقدم که مرد باید همه مخارج خانه را تامین کند . البته زن هنگامیکه بچه ندارد ، و یا بچه‌هایش بزرگ شده‌اند ، میتواند با کار خود به بودجه خانواده کمک کند ، ولی اگر زنی بخواند خود خیلی علاقمند است و

برعکس علاقهای به کار خارج از خانه ندارد ، بنظر طبیعی است که شوهر باید همه مخارج خانه را تامین کند ، البته بشرطی که امکان آنرا داشته باشد .

پاولز - بنظر من این فکر که مرد باید بتنهائی مخارج خانه را تامین کند ، فکر کهنه و پوسیده‌ای است . این فکر زن را بيك «شیء» تبدیل میسازد و بنانخور مرد ! دورانی که مرد ثروتی خوابیده در بالمش داشت و هرچه زن میخواست برای او میخرید ، سبزی شده‌است . حالا زندگی دشوار است و مخارج بیشتری میخواهد ، و زنی که میتواند کار کند و قسمتی از این مخارج را تامین کند ، چرا باید در خانه بنشیند ؟ بنظر من کارهای خانه چندان نیست که همه وقت يك زن را بگیرد ، وانگهی مرد هم میتواند و باید که در این کارها به زن خود کمک کند . البته زن و شوهر میتوانند باهم موافقت کنند که زن فقط نقش کدبانو و خانم خانه را بازی کند ، ولی این مساله را نباید يك اصل اجتماعی دانست . بنظر من زنی که از مرد انتظار دارد همه مخارج او را تامین کند ، زنی که مرد را تنها نان آور خود میداند ، زن قابل احترامی نیست ! چنین زنی که پول مرد را میپذیرد ، لابد باید افساده‌ها و منت‌های او را هم بپذیرد ...

الیویه - بنظر من کاملا طبیعی و عادی است که يك مرد همه مخارج خانه را تامین کند . ولی اینهم حقیقتی است که زن هم باید کار کند تا شخصیت ذاتی خود را فرست شکستن بدهد . زن خانه‌دار ، بهرحال عضو کاهل و تنبلی از اجتماع است ؛ عضوی بی خبر و غافل که در فعالیت همه جانبه اجتماع نمیتواند نقش موثری داشته باشد . من معتقدم که حتی اگر شوهر میلیونی باشد ، زن باید کار کند و پول درآورد تا از نظر روحی ارضاء شود . البته برخی شرایط مثل داشتن بچه های کوچک ممکن است کار زن را قطع کند ، ولی وقتی شرایط عوض شد ، زن باید دوباره سرکار خود برگردد . اینرا هم بگویم که در بسیاری از خانواده‌ها و از جمله خانواده‌های کارگری ، کار کردن زن يك ضرورت حیاتی است . هزاران خانواده رامیشناسیم که در آنها اگر زن کار نکند و پول در نیآورد ، اصلا ادامه زندگی خانواده میسر نخواهد بود .

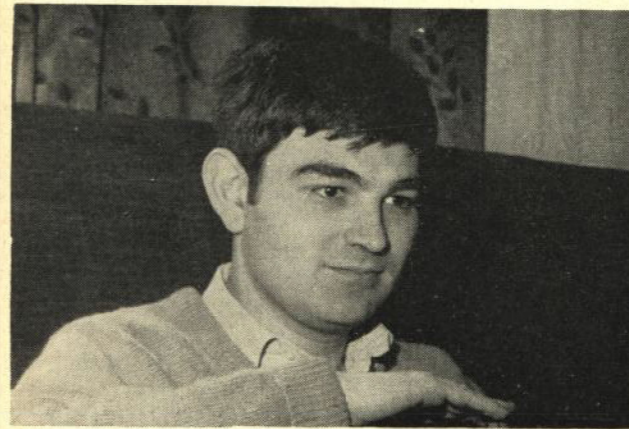
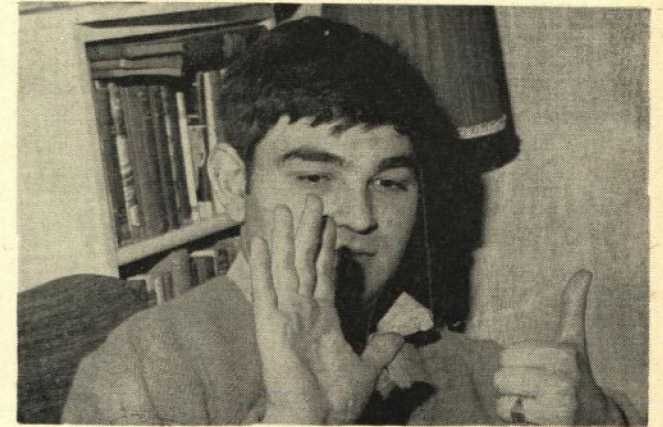
کشیش - بنظر من يك زن کدبانو ، حتی بیشتر از يك خانم کارمند یا يك منشی وزیر کار میکند ، و در حقیقت او هم با «خدمت و کار خود» از مخارج خانه کم میکند و یا بعبارت دیگر او هم پول‌بخانه می‌آورد .

حالا دیگر قوانین رسمی هم این مساله را پذیرفته‌اند . بطور کلی این مورد است که باید حتما حرفه و کاری داشته

بقیه در صفحه ۷۹

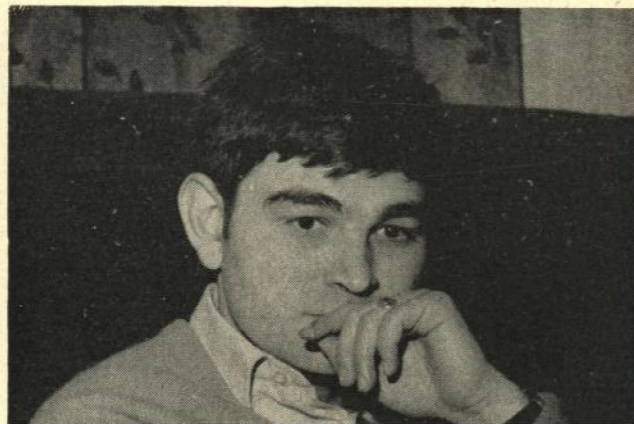


# توتونچی، آقای ضد زناشوئی میگوید در عرض ده سال:



رپر تازاز: منیره دولتشاهی رپر تر زنروز در لندن

# من شش بار زن گرفته و طلاق داده‌ام!



**این جوان ۳۰ ساله معتقد است حتی اگر دختر پادشاه انگلیس یا سوفیالورن بخواهد زن او بشود می‌تواند نه، بروید پی کارتان، من دیگر کلاه سرم نمی‌روم!**

**مردی که شش بار (بله) گفته و داماد شده و حالا درسی سالگی شربت تلخ (عزبی) را می چشد و خود را آدمی بد اقبال میدانند. در یکی از رستورانهای لندن با قیافه‌ای از خود راضی و لحنی عصبانی گفت و گو را با من این چنین آغاز کرد:**

— زنها، زنها، زنها، همه سروته یک کر باشند!  
— چرا آقا؟ آخر بکدام دلیل و تجربه‌ای چنین نتیجه‌گیری کلی می‌کنید همرا با هم به چوب حراج می‌زنید؟  
— بدلیل تجربه‌های شخصی خود. من فقط سی سال دارم، اما با این سن کم شش تا زن گرفته‌ام و میتوانم ادعا کنم که زنها، همه‌شان، سروته یک کر باشند!  
— یعنی چهارتا عقدی و دو تا صیغه؟ خدا بدهد برکت. عجب اشتباهی دارید آقا!

— خیال میکنید که شوخی میکنم؟ نخیر خانم، من شش بار ازدواج کرده‌ام و شش بار هم طلاق داده‌ام و بعد از اینهمه تجربه تلخ و پر مصیبت، خیال دارم تا آخر عمر «عزب» بمانم. حتی اگر ملکه انگلیس دختر هیجده ساله نازناریش را بین بدهد، حتی اگر سوفیالورن، بخاطر ازدواج با من از شوهرش طلاق بگیرد، حاضر نیستم آزادی خودم را بخاطر یک تجربه دیگر، بخاطر یک ازدواج دیگر که بوی خوشی از آن نمی‌آید، بازهم فدا کنم. دیگریست. اینهمه شکست و ناکامی کافی است... اگر دنیا دست من بود و کسی از من حرف شوی و فرمایشی داشت، ازدواج را قدغن میکردم. اینکار بزرگترین خدمت بجامعه مردان و زنان آزاد و سالم بود.

من که تا پیش از ملاقات با این مرد عجیب و غریب و شنیدن حرفها و فلسفه زندگی حیرت‌انگیزش عقیده داشتم در عصر موشک و فضا، هیچ چیز، حتی پیروزی انسانها در فرود آمدن بکره ماه، یا آغاز غیر منتظره جنگ سوم جهانی، آمد را بحیرت نمی‌اندازد، بآیدین این مرد که بگفته خودش شش بار به میمنت و مبارکی ازدواج کرده و شش بار هم با تأسف و دریغ و ناکامی، زن طلاق داده بود، حیرت کردم. و از شما چه پنهان عقیده‌ام یکبارہ زیروروشد.

با این آقای «ضد ازدواج» و عیبانی از زن، در رستوران ایرانیهای لندن آشنا شدم، دوست مشترکمان اورا باین نام معرفی کرد:

— آقای علی توتونچی!

«علی» مانند همه مردهای ایرانی چشم و ابرو مشککی و جذاب است. قدی بلند دارد و ظاهرش باصطلاح «زن پسند» و دختر فریب است. در نظر اول بیست و چهار ساله مینماید، اما بطوریکه شناسنامه‌اش (که همیشه آنرا بهرام دارد) نشان میدهد سی سال دارد. آقای «توتونچی» تاجر فرش است و از ثروت و مکت و رفاه بی بهره نیست. بنظر مردی موفق ولی بدین آمد که طعم شادمانیها و لذایذ زندگی را چشیده است اما هنوز فوت و فن زناشوئی و نگهداری زن را نمیداند. وقتی از فلسفه برنسنه و محکوم کننده‌اش درباره زنان و دختران، از اندوهی که گاه بگاه گرفتارش میشود و از تنهایی غم‌آوری که در آن دست و پا می‌زند حرف زد دانستم که بر اثر «جهل در زن شناسی» و نداشتن «صبر و طاقت» برای تحمل پیچ و خم های زندگی زناشوئی بارها طعم شکست و ناکامی و سر به سنگ خوردن را چشیده و هنوزم درس آخر را فرا نگرفته است. سر میز ناهارگفت و گوها بر مروز ازدواج می‌چرخید. دوست من که ماه آینده ازدواج خواهد کرد، با همسر آینده‌اش در پاره عروسی و تزییلات آن گفت و گو میکردند. صحبت آنها گل انداخته و تازه رونق و حرارتی بخودش گرفته بود که علی خان با لحن تسمخ‌آمیز و نیش‌آلودش گفت:

— اگر بچه‌ها از تجربه و عقل و دنیا دیدگی پدرهایشان چیز کمی می‌آموختند، هرگز تن باز دواج در نمی‌دادند! اظهار نظر خصمانه و «تو ذوق زن» او، عروس خانم آینده را بشدت ناراحت و مجبور به سکوت کرد. من هنوز بدرستی

نگرفته و هنوز محتاج درسها و حواصت آموزنده دیگر است!

**داستان شش بار داماد شدن!**

در شناسنامه علی خان واقعه شش ازدواج ثبت شده است (ومن آنرا دیدیم) و در صفحه طلاق با ذکر تاریخ ثبت شده است. خودش، پس از یک حساب سرانگشتی گفت:

— بیان زندگی سی ساله من عبارتست از شش ازدواج، شش طلاق، صدویازده هزار تومان مخارج عروسی و پرداخت مهریه و یکمشت تجربه تلخ و دردناک که مرا از هر چه زن در دنیا است و از ازدواج و خانوانه بیزار و متنفر ساخته است. طولانی‌ترین ازدواجم یکسال دوام داشت و کوتاهترین آنها چهارماه پایید. بعد از ازدواج ششم، یعنی آخرین تجربه زندگی که منتهی به شکست شد پشت دستم را داغ کردم که دیگر زن نگیرم و حالا هم خوش و خرم دارم در لندن می‌گردم و بریش همه زنده‌دارها می‌خندم!

گفت:

— حالا ممکن است اول قصه شش زن گرفتار را برای ما تعریف کنید تا بعد برسیم باینکه شما باید به ریش زنده‌دارها بخندید یا زنده‌دارها به ریش شما!

آقای توتونچی لبخندی زد و گفت:

— بسیار خوب خانم، پس با حوصله گوش کنید.

وقتی نوزده ساله بودم، برای نخستین بار زن گرفتم. پدرم تازه فوت شده بود و ما دردم عقیده داشت که بهتر است درس و مدرسه را رها کنم و دنبال کسب‌وکار

پدرم را بگیرم. راستش را بخواهید دیگر «کله» درس خواندن را نداشتم و در سال پنجم متوسطه دوسال پشت سرهم رفوزه شدم. حالا اگر اینرا دلیل بی‌سوادی من بدانید، سخت باشتباه رفته‌اید. چون من مطالعه زیاد کرده‌ام. کتاب زیاد خوانده‌ام و سوادم از کسانی که بدان‌نامه لیسانس خود می‌بالند، کمتر نیست.

بهر حال وقتی که زن گرفتم، کاملاً نسبت به مسائل چشم و گوش بسته و بی تجربه بودم. تجربه من از موجودی بنام «زن» و اصطلاح مرسوم «دختر بازی» تنها به دم مدرسه دخترانه ایستادن و پس از ساعتها انتظار، یک خنده ملیح تحویل گرفتن، ختم میشد. کمر باریک یک دختر و سینه‌های برجسته او نفس را در سینه‌ام حبس میکرد. لبخند بعضی‌ها بین دل و جرات میداد. ولی وقتی به آنها نزدیک میشدم و تقاضای ملاقات میکردم، دختر عصبانی میشد، چند فحش آبدار نثار من میکرد و بعد هم راهش را کج میکرد. بپر حال، وقتی مادرم پس از چند مرتبه خواستگاری رفتن، یک شب‌بخانه آمد و گفت:

«یک دختر حسابی برایت پیدا کردم» از شدت خوشحالی، گویی قند تو دلم آب شد. دو روز بعد با تقاضای مادرم بدین دختر خانم رفتم. چائی و شربت برای ما آورد و چادر نماز نازکی برش بود. وقتی لیوان شربت را بدستم داد، با نگاه خریداری سرو پایم را رواندا زکرد. قیافه‌اش چیز بدی نبود و آنطور که مادرم از نجابتش تعریف میکرد: «سایه‌اش را نه آفتاب دیده بود و نه مهتاب!» با آنکه زن چندری نمی‌خواستم، بالاخره به اصرار مادرم که

بود و بالاخره پس از چهار ماه مهرش را حلال و جانش را آزاد کرد.

**زن دوم، یک شاگرد مدرسه بود!**

آقای توتونچی به نقل سرگذشت خود ادامه داد و گفت:

یکسال بعد، دوباره ازدواج کردم. این بار همسر آینده‌ام را خودم انتخاب کردم. دختری را مدتی تعقیب کردم و پس از اینکه از نجابتش مطمئن شدم، خواستگاریش رفتم. دختر خانم، زیبایی متوسطی داشت. از خانواده فقیر و تهی‌دستی بود. در سال چهارم دبیرستان درس می‌خواند. مراسم ازدواج متوسطی برگزار شد. اینبار چهیزیه را به‌مهریه صلح کردیم و قرار شد نه خانم چهیزیه‌ای بیاورد و نه من مهریه بستگانی تعهد کنم.

چند هفته‌ای همه چیز بخوبی و خوشی گذشت و داشتم خاطره ازدواج اول را فراموش میکردم که متوجه شدم خانم مرض کتاب خواندن دارد! موقع غروب، پس از یک روز کار خسته‌کننده، وقتی بخانه می‌آمدم، ظرفهای صیغانه هنوز روی میز بود و خانم توی رختخواب سرگرم خواندن یک داستان پلیسی یا عشقی بود. از شام و ناهار هم خبری نبود و دختر خانم عقیده داشت: «اگر همه مردم توی‌خانه غذا بخورند، رستورانها که ورشکست میشوند و باید درشان را تخته کنند!» مدتی صبر کردم و با این مشکلات ساختم. تا اینکه یک روز زلم پاهایش را بر زمین کوید و گفت:

بقیه در صفحه ۷۴



# چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟

سه تا واه من زیاده . یکیش مال تو . باز شانه‌ها را بالا انداختم . از پذیرفتن پیشنهاد (حبیب) طفره میرقم زیرا بین من و او فرق بسیار بود . من مرد بیوه و زن طلاق داده‌ای بودم که از زندگی گذشته‌ام تجربه تلخی داشتم اما او مجرد بود . مجرد وبدون تعهد . از اینها گذشته من با دختران میانه خوشی نداشتم . زنه‌ای بیشمار بدفترم میآمدند و با من رابطه داشتند ولی در میان آنها حتی يك دختر یافت نمیشد . باو گفتم :

— میتونی منو معاف کنی ؟  
— نه . بیهیچوجه . باشو بریم بیخودی جانماز آب تکش .  
— خوب . این دخترا کی هستن ؟  
— کجا هستن ؟  
— سه تا دختر دانشجو . مثل دسته گل . یکیشون خیلی وقته با من آشنا . راسن ازش سیر شدم اونم دست از سرم وور نمیداره . خیال میکنم من اونقدر خرم که بعداز اینهمه معاشرت و عشق‌بازی پیام اونو بگیرم . خره نمیدونه که اگه بخوام زن بگیرم میرم سراغ یه دختری که گوشه ابروشو آفتاب مهتاب ندیده باشه .

آنقدر گفتم و گفتم تا بالاخره مرا راضی کرد . آرزو هیچ راندهوو و برنامه‌ای نداشتم . برخاستم و در دفتر را بستم و با او حرکت کردم اما درباطن راضی نبودم چون جلس میردم که دختر های مورد بحث چنگی بدل نمیزند . معمولاً بندرت درمیان دختران دانشجو طعنه دندان‌گیر و زیبایی یافت میشود . آنها اگر زیبا باشند بدانکنه نمیرسند . خیلی قبل از مرحله کنکور شوهر میکنند . این عقیده عموم دون ژوان هاست ولی گاهی دختران زیبا نیز میان آنها دیده میشوند که چندین عاشق و مراقب دارند . بدانکنه .... رسیدیم . دانشجویان درباغ مضای دانشکده ولو بودند . دوتا دوتا ، یا چندتا چندتا با هم حرف میزدند . درمحوطه پرگل وگیاه و مشجر سه دختر زیر سایه درختان ودر حاشیه شمشادها نشسته بودند . بعضی دیدار من و حبیب یکی از آنها لختدی زد و برخاست و آندوتای دیگر نیز از او تبعیت کردند . (حبیب) با آرنج به پهلو من زد و گفت :  
— اینهاش . رسیدیم . اون سه‌تارو میگم . اون یکی که قش کوتاهاش اسمش (نوشی) اس . مال منه . مال من که چه

نه . ممکنه ، مثلا ماجرای هفته پیش مربوط به همسایه بغل دستی من باشه اما به‌جوری نوشتن که گاهی حتی خودتونم دچار اشتباه میشن .  
آهی کشید و گفت :  
— تو همچی با اطمینان حرف میزنی که اگه من نشاسم فکر میکنم نویسنده داستانهای بر سر دوراهی خودت هستی .  
— علت داره . آخه با نویسنده‌اش حرف زدم و او بن‌اطمینان داد که به‌جوری تنظیم بشه که هیچکسی جز بابا ومامانت نفهمه .  
— توام باور کردی ؟  
— آره . صد در صد . حالا تو موافقی ؟  
— کمی مکت کرد و جواب داد :  
— حرفی ندارم . اما میترسم . خودت میدونی . مامان بر سر دوراهی‌ها رو میخونه .  
خیلی‌ام دوست داره . هر هفته وقتی خوند واه بابا هم تعریف میکنه پس کار نومه . از این بهتر چی .  
باین ترتیب موافقت (نوشی) را نیز جلب کردم و چون صدای پای مادرش برخاست با صدائی آهسته و شتابزده خداحافظی کرد و گوشه را گذاشت . باز در تارکی چشمه‌ایم را بستم و نفکر فرو رفتم . یکبار دیگر وقایع را از آغاز تا انتها در نظر مجسم کردم . مثل فیلم‌سینما . از آرزو شروع کردم . از آرزو ... دوستم (حبیب) در را باز کرد و وارد دفتر شد . من داشتم با تلفن صحبت میکردم . با دست سلام دادم و اشاره کردم که بنشیند . او ترجیح داد در اتاق راه برود و به عکسهای دیوار نگاه کند تا مذاکره تلفنی من پایان‌یابد . گوشه را که گذاشتم گفت :

— بهمن باشو بریم . زودباش . کاری که نداری بیخودی اینجا نشستی . به پشتی صندلی تکیه دادم :  
— قراره امشب پسرمو بریم سینما .  
— به پسر چهار پنجساله سینما چه میفهمه چیه ؟  
— شاید نفهمه اما چون مادر نداره وظیفه منه که بیشتر بهش برسم . علاوه توی صد وچندتا سینمای تهران به سینما پیدا میشه که فیلم مناسب بچه‌ها نشون بده . روی میز خم شد و تسبیح‌کشان اظهار داشت :

— باشو بریم . ضرر نمیکنی . موضوع حالیه . من یاسه تا دختر راندهوو دارم .

— تو که مثل من محدود و مقید نیستی . باشو برو توی خیابونا بگرد . توی جاده‌ها اتومبیل برون ، برو به کاباره سر خودتو گرم کن . من محکومم که با اینهمه فکر وخیال وناراحتی کنار این دوتا فیل قرن گذشته بنشینم و به‌مشت حرفهای تکراری‌رو بشنم . گوش نمیدم اما باجبار میشنم . میدونی که بین گوش دادن و شنفتن خیلی فرق هست .  
— میدونم . اما تا کی ؟ تا چند ؟ تا کجا ؟ بالاخره چیکار باید بکنیم ؟  
— منم نمیدونم . نمیدونم . تو دیگه چرا از من سؤال میکنی ؟ من اگه قدرت داشتم برای رسیدن بتو به دنیائی رو خراب میکردم و دوباره بدلخواه خودم میساختم . مناسقم که هیچ کاری از من ساخته‌نست . هیشکی توی این عالم درخفت خودش موثر و مخیر نبوده ، منم نیستم . منم نبودم . بدون اینکه از من بپرسن منو بوجود آوردن . بدون اینکه بخوام متولد شدم ، زنده شدم . زندگی یافتن ویدنیا اومدم . اما عده‌ای از مردم خوشبخت دنیا لاف‌اقل این شانسو دارن که در تعیین سرنوشت خودتون موثر باشن . این شانس منم از من گرفته شده . پس این چه سؤالیه که میکنی ؟ منم هونقدر ضعیف و بی‌ارادام که دخترای دیگه .  
دلی دردمند و سینه‌ای مالامال غم داشت . میخواست نازهم حرف بزند و خودرا سبک کند . سبک از بار سنگین اندوه ولی من باو مهلت ندادم و گفتم :  
— گوش کن نوشی . بالاخره ، به وقتی ، به کسی ، به‌جوری باید بابا و مامان تورو با حقیقتی که اتفاق افتاده آشنا بکنه .  
خنده تلخی کرد و اظهار داشت :  
— خوب اینو منم میدونم اما اون‌کجه که زنگوله رو بگردن گره ببندم .  
بالدرنگ جواب دادم :  
— مجله زن روز . بر سر دوراهی .  
گوتی جواب در آستین داشت چون سرعت حرف مرا برید :  
— نه نه نه . هدف ما اینه که فقط بابا و مامان مطلع بشن اگه توی مجله نوشته بشه اونوقت همه مردم میفهمن و انگشت‌نمای خاق میشیم . تو میخوای زیر ابروشو ورداری چشمشو کور میکنی . اینکار عاقلانه‌ای نیست . به فکر دیگه بکن .  
— اشتباه تو همینه . مگه اینهمه ماجرا که نوشته شده من و تو قهرماناشو شناختیم؟

چه میتوانم گفت ؟ چه میتوانم کرد؟  
این صفحه موسیقی امریکائی را شاید برای هزارمین بار روی گرام گذاشتم ودر تاریکی نیم شکسته‌اطاق چشمه‌ایم را بسته وبآهنگ وشعر آن‌گوش فرادادم . از آهنگ شلوغ‌صفحه خوشم نیامد . خواننده گوتی میرقص دست‌افشانی وپایکوبی میکند در حالیکه شعر گویای اضطراب و درماندگی است . هیچ انسان مضطر ودرمانده‌ای نبرقصد واز شور وشادی فریاد نمیکشد . کسی چه میداند ؟ محتملا اینهم از مظاهر زندگی بسبک امریکائی است که درماندگان غم‌زده در عین اضطراب و بیچارگی گیتار بلست میگیرند ، در خیابانها راه میافتند ، عربده میکشند و بر سر هر چهار راه که میرسند ، ترافیک را متوقف میکنند و با آواز و دست افشاندن و پای کوفتن به همشهریان اعلام بدبختی و غم زدگی مینمایند ؟  
بآهنگ صفحه زیاد نمی‌پرداختم ، همه ذهنم متوجه شعر بود . چه میتوانم گفت ؟ چه میتوانم کرد ؟ درست زبان حال من است . در این شرایط که نمیتوانم حقیقت را بگویم و نه قدرت دارم این واقعیت تلخ و دردناک را در سینا حفظ کنم .  
صفحه تمام شد . شعرا در خالمم مرور میکردم ودر بستر میغلتم . دقیقه‌ای که گذشت سر را بالاتر گرفتم و به‌ساعت مچی شب‌نما نگریستم . ساعت دهنویم بود . نیم خیز شدم و با شتاب گوشه تلفن را برداشتم ولی با احتیاط نفره گرفتم زیرا احتمال میرفت که بجای (نوشی) پدرش یا مادرش گوشه را بردارند . نشانه‌ای داشتم . دوبار که تلفن زنگ میزد ، گوشه را روی دستگاه قرار میدادم و پس از ده دقیقه مجددا تلفن میکردم . این زنگ دوگانه را (نوشی) در هر نقطه خانه که بود می‌شنید . چنانچه برای مذاکره تلفنی مشکل ومانعی وجود داشت ، بی آنکه کسی متوجه شود پریر را میکشید واگر ایرادی نبود که حرف بزینم یا خودش بالأفاضله شماره تلفن خانه را میگرفت و با پای تلفن می‌نست که تا زنگ زدگوشی را بردارد .  
پنج‌دقیقه نگذشته بود که تلفن زنگ زد . گوشه را برداشتم . نوشی بود . با صدای خسته‌ای گفت :  
— سلام . چیه ؟ باز خوابت نمیره ؟  
— نمیتوانم بخوابم . دارم دیوونه میشم .

What can I say ?  
What can I do ?



این که با شما سخن میگوید  
دون ژوان خسته و ازپا  
اوفتاده‌ای است که با تحسر  
بآینده و با افسوس به گذشته  
مینگرد . پشت‌سر پلید و  
تاریک و پیش‌روی ظلمانی و  
تهی است . کیست که در این  
تاریکی تاسر منزل امید و  
روشنائیا راهبر و دستگیرم  
باشد ؟  
هر خواب‌آلوده و راه گم  
کرده‌ای یکروز بیدار و  
هشیار میشود و انگشت‌ندامت  
بدندان عقل میگذرد و براه  
راست زندگی باز میگرده .  
من امروز ، با اعتراف  
بگذشته‌ای که شاید هیچ نقطه  
سپید نداشته باشد ، میخواهم  
این چنین باشم واز راست‌ترین  
راه تاوادی پر فروغ و روشن  
نیک فرجامی بتازم ولی  
افسوس که «سنگ را بسته و  
سگ را گشوده‌اند» چراغ  
هدایت را کشته و پای طلب  
را شکسته‌اند . کیست که با  
این اوفتادگی سخنم را بگوش  
و تن و امانده‌ام را بدوش  
بگیرد و مرا تا دور دستهای  
آرزو ببرد و در مدبج و  
مسلخ خدای عشق قربانی  
کند ؟  
چه میتوانم گفت ؟ چه  
میتوانم کرد ؟ غول رسوائی  
را درون شیشه‌ای در سینه  
پنهان کرده‌ام . اگر زبان  
در کشم سینه تحمل و گنجایش  
این دیو خون‌آشام را ندارد  
و اگر دهان بگشایم غول آزاد  
میشود و عده‌ای از مردم را  
که در این ماجری هیچ نقش  
و گناهی نداشته‌اند سیاه روز  
و سیه‌روزگار خواهد کرد .  
شما بگوئید چکنم؟



# فریدون مشیری



## شاعری ستایشگر عشق خانگی

شعر جدید « مشیری » دفاعیست از معصومیت دخترک یتیم ویتنامی ...

زندگی در چشم من ، شبهای بی‌مهتاب را ماند ، شعر من ، نیلوفر پژمرده در مرداب را ماند

ابر بی‌باران اندوهم ، خار خشک سینه کوهم

سالها رفته است کز هر آرزو خالی است آغوشم ، نغمه پرداز جمال و عشق بوم ، آه ...

حاليا ، خاموش خاموشم ، یاد از خاطر فراموشم . . . . .

«فریدون مشیری» در شاعری بیشتر وارث نسل پیش است (ایرج، عشقی ، رشیدیاسی و شهریار)، بخصوص تئاتر او را از ایرج و شهریار نباید از نظر دور داشت. شاعریت که در آغاز مسائل حد اجتماعی گرایشی نداشت و تا این موضوعات ، باب روز نشده با آنها نپرداخت . نخستین شعرهایش وصفی غزده است از مناظر بیلاق ویادی از دلداری که در بر تو نمرنگ ماه گیسو افشانه بود و بیاد روزگاران وصال اشک از دیده فرو میریخت.

بعدها مشیری با چند شاعر نوپرداز آشنا شد و کوشید تا تحولی در شعرش ایجاد کند و تا حد ظرفیت شعر خودش موفق شد . مساله اینست که هر شاعری مثل هر آدمی، ظرفیت جسمانی و ذهنی خاص و محدودی دارد . بعضی از شعرا ظرفیت حماسی دارند بعضی ظرفیت تغزلی ، برخی عرفانی-تغزلی ،

بقیه در صفحه ۸۱

### شعر های تازه

#### .... من از درخت سخن گفتم

گفتند: - «... از درخت سخن گفتن»  
در روزگار آتش و آهن ،  
جانیتی است  
اما من از درخت سخن گفتم  
زیرا که هر درخت به چشم من  
آبتی است  
از معجزی که آدمی اش نام  
کرده اند !

گفتند : - «... آنکه خنده به لب دارد،  
نشینده بیگمان خبر هولناک را»  
من خنده‌ای شگفت به لب دارم  
زیرا کبوتران من از آستان

صبح  
پایان آن خبر را اعلام کرده‌اند!  
نادر نادپور

#### در میان غبار

دل دو نیمه شده است  
و آسمان تیره، سراب  
و آفتاب نمی‌جوشد از کنار افق  
ستارگان همه خاموشند  
پچشمهای پر اشکم  
غبار پر شده است  
و در میان غبار  
خدای را که یکی در سکوت

می‌گرد  
خدای را که یکی در سکوت  
می‌ماید  
غلامرضا نظری

#### شب

شب، فراموشی‌ست  
سخت می‌بارد به یادم رنگ  
نسیان‌ها  
شب تب عشق است،  
می‌شتابد تند  
می‌گدازد نرم ...

شب  
غرق در نور است  
مدوحه

## شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و ...

### ۴- آزاد بیا به خانه من !

بسر هوای تودارم تو ای بهانه من  
بهانه‌ی کن و روزی بیا به‌خانه من  
به‌شادمانی مردم فریب من منگر  
بین به‌شام من و گریه‌ی شبانه‌ی من  
چه عاشقانه مرا عاشقانه می‌خواندی  
تو ای نشانه‌ اندوه عاشقانه من  
بیا به‌خانه من تا نشانه‌ی باقیست  
که بی‌شانه نبینی دگر نشانه‌ی من !

### بهار رفته نیاید دوباره

بسان باغ تر شعر من بهار تو سبز  
چو برگ «ابری» گل‌دان نگاهار تو سبزه  
شکفته زینق لپهای بوسه خواه تو سرخ  
تکیه شاخه دستان نازدار تو سبزه  
چو کاج کوچک عطر آفرین کوجه ما  
نهال نوس اندام سرو وار تو سبز  
به مری می‌گه که به مهتاب بشکند مانی  
که خودسپیدی و تن‌پوش بی قرار تو سبز  
پشت فرد شکوفان آرزوی منی  
گل تو سبز - گیاه تو سبز - بار تو سبز  
چو شط جاری گلیونه‌های ناز آلود  
زلزال زمزمه نغز جوویار تو سبزه  
مگر شکفته بچشم تو روح دریا باز  
که هست موج نگاه ترانه بار تو سبز  
سید جامه! چو فواره های روشن شهر  
شراهه‌های تو شیر زنده غبار تو سبز  
اگرچه زرد نبود تو باغ عصر مرا  
همیشه جنگل شاداب روزگار تو سبز  
کجا ز ظلمت شبهای من خبرداری  
تو ای ستاره که باشد شب بهار تو سبز  
بکوجه باغ دل هست ای درخت ملال  
هوزر سایه سنگین شاخسار تو سبزه  
بهار رفته نیاید دوباره، گر «هومن»  
هزار بار شود دشت انتظار تو سبز!

محمد ذکائی (هومن)

### مرا پذیرا باش

تو در عطف دستان خود  
پذیرا باش  
مرا که معصوم  
مرا که ، عیسی دوران بی‌وفاییهام ،  
مرا که داغ هزار آرزو بدل دارم ،  
مرا که داغ بی لاله بردلم بیداست ،  
مرا که ریشه رنجم ،  
مرا که ساقه دردم ،

مرا پذیرا باش

مرا بمرز محبت  
مرا بمرز خیالی آشناییها  
مرا بمرز طلالی مهربانیها  
بمرز کوچک دستان خود

پذیرا باش  
که تا مفسر آیات دوستی باشم .  
علی میر فطرس (لنگرود)

از : تی . اس . الیوت  
T. S. ELIOT  
(شاعر بزرگ انگلیسی)

### با آفتاب بیامیز

بر بلندترین پله بلکان بایست  
بر گل‌دان باغ خم شو  
بیامیز ، گیسوانت را با آفتاب  
بیامیز !

گلها را ، با حیرتی درد آلود ،  
به سینه بفشار  
بر زمینشان بیفکن و روی بگردان  
با خشمی گریزان در چشم :  
اما بیامیز ، گیسوانت را  
با آفتاب بیامیز !

### از: ویلیام بلیک

#### سرخ گل بیمار

ای سرخ گل، چه بیماری تو!  
آن گرم نامرئی  
که شب هنگام در پرواز است  
در توفانی نعره زن  
بستر خوش‌گلی رنگ ترا یافته  
است

و عشق تیره مرموز اوست  
که هستی ترا نابود می‌کند.

### لوئیس سرنودا

Luis Cernuda  
(اسپانیا)

### رؤیائی در بیداری

با گلهای «ماگنولیا» که هم‌اکنون از  
شبنم خیسند  
گذشتن از آن کوچها ، هنگامی که  
ماه در آسمان  
بزرگ می‌شود  
رؤیائی در بیداریست

پرستوها آسمان را با شادمانی پروازشان  
گسترده‌تر می‌کنند  
آب چشمه‌سار ، آوای ژرف‌زمین را ،  
با همه پاکی و خلوص به گوش می‌رساند.  
و ناگهان زمین و آسمان خاموش  
می‌شوند

# هنر

### نقد نقاشی

## رنگها آرام و چشم نواز ..

۱۶ تابلو از آثار نقاشی «لیلی متین دفتری» در گالری نگار به نمایش گذاشته شد. چندتای از آنها را قبلا در نمایشگاههای گروهی مختلف دیده بودیم. از جمله مکعب های رنگی بر چوب خورده سوار بر هم که سال گذشته در نمایشگاه نقاشی بمناسبت مبارزه با بیسوادی عرضه شده بود. آثار نقاشی «لیلی» تماشاگر را به عالمی خودمانی و دست یافتنی میبرد که هرگز به نامحسوس بودنش نمی‌توان فکر کرد. طبیعتی را می بینید در حد دید یک زن ، زنی که با همه اشیاء و لوازم زندگی خود عشق میورزد ، کیسه آب جوش - ششکس باغ - بادبادک - مگس کش و بالاخره احساس کشش به جنس مخالف، همه اینها انگیزه‌هایی هستند که نقاش را در بیان زندگی (زندگی بی که تمام لحظات او را در خود گرفته است) یاری میکنند.

در بعضی از تابلوها ، رنگها آرام و چشم‌نواز هستند و در برخی درحالت تضاد بایکدیگر . در کارهای او کوشی در جهت هماهنگی موضوع تابلو با رنگها بچشم میخورد که بیان صریحتر و روشن‌تر موضوع را سبب میشود . اگر نقاشی های ایشان را نخواهیم در حد نقاشی ایلوسترسیون (نقاشی تصویری برای کتاب) بدانیم باید قبول کرد که از لحاظ تکنیک کار ، برداشتی دارد در زمینه نقاشی گرافیک.

نقاشی های لیلی متین دفتری، قبل از اینکه به بیننده فرصت آندیشیدن و تفکر بدهد ، همه چیز را حاضر و آماده در معرض دید قرار میدهد و طبع آسان جوی مردم را ارضاء میکند ، و اگر این منظور نظر «لیلی» است که باید گفت در کارش نسبتا موفق است ■



تابلوی از «لیلی متین دفتری»

### گفت و گویی با (داود رشیدی) کارگردان و بازیگر تئاتر

## تماشاگر ، قاضی تئاتر ...

« ما مجبوریم در زندگی حرف بزیم و باز هم حرف بزیم تا کلمه آخر را پیدا کنیم که سکوت است ..... »  
« بکت »

همچنین يك نمایشنامه ایرانی بنام «مستاجر» از پرویز صیاد را در تالار ۲۵ شهریور کارگردانی کردم بانامف در حدود ۳۵ برنامه تلویزیونی .  
«چشم‌براه‌گودو» آخرین کارم بود که اخیرا در آملی تئاتر انجمن ایران و آمریکا اجرا کردید .  
- کدامیک از درام نویسان را بیشتر می‌پسندید و چرا ؟



- نمیتوانم به درام نویس خاصی اشاره کنم . اگرچه چند درام نویس مورد توجه من هستند ، ولی معمولا از هر یس که خوشم بیاید آنرا بروی صحنه می‌آورم . عده‌ای از درام‌نویسان هستند که باندینای فکر و ذهن من نزدیک نیستند ، زیرا مسائلی که مطرح میکنند از نظر سبک و فرم در تئاتر ، تنها بزمان معینی محدود میشود ، اینها را میتوان کاردرسی میشود پذیرفت و خواند. مثلا «خانه عروسک» از «ایسن» يك چنین چیزی است . در حالی که آثار «سوفوکل» و «شکسپیر» همیشه قابل اجرا هستند .  
- آقای رشیدی ، ممکن است در مورد «بکت» و آثار او و بخصوص نمایشنامه «چشم‌انظار گودو» تحلیلی بکنید ؟

- بکت از يك خانواده مرفه و خوب ایرلند بود و تحصیلات عالی داشت . بکت ، سخت تحت تاثیر «جیمز جویس» هموطنش بود که دگرگونی در تئاتر بوجود آورد ، اولین نمایشنامه‌ای که نوشت در ایرلند قابل اجرا نبود . بپ پاریس آمد ، جایی که معمولا فکرهای نو، فرصت شکفتن دارند . بیس «مالون می‌میرد» را نوشت و اجرا کرد که سخت مورد توجه قرار گرفت . در ۱۹۵۲ «چشم‌براه‌گودو» را بنامت یکفته در پاریس بروی صحنه آورد . بعد آنرا با انگلستان برد ، در بازگشت پاریس ، یکسال تمام همین بیس را اجرا کرد که کم سابقه بود .

### - همکاری گروهی ، تئاتر ایران را نجات میدهد .

- نقصی که در تئاترهای سنگین خارجی به نظر می‌آید، از خودنمایشنامه نیست ، در طرز اجرا و انتقال آنست

اجرای نمایشنامه « چشم‌براه‌گودو » فرصتی داد تا با کارگردان معروف « داود - رشیدی » به گفت‌وگویی درباره تئاتر امروز بپردازیم .

۰۰۰۰  
- در ۱۳۱۲ در تهران متولد شدم . پس از تحصیل دوره ابتدائی به پاریس رفتم و دوره متوسطه را آنجا گذراندم ، بعد هم از آکادمی «ژنو» فارغ‌التحصیل تئاتر شدم . همچنین لیسانس علوم سیاسی را در ژنو گرفتم . پنج سال و نیم پیش به تهران برگشتم .

«ما مجبوریم در زندگی حرف بزیم و باز حرف بزیم تا کلمه آخر را پیدا کنیم که سکوت است و سکوت یعنی مرگ» .

از بکت پرسیدند : گودو کیست ؟ گفت : «اگر میدانستم در نمایشنامه می‌گفتم» .  
اما حقیقت اینست که «گودو» يك منجی است ، برای اینکه می‌بینیم قهرمان ماجرا می‌گوید :  
- گودو بیاید که ما را از این وضع نجات دهد .

فرق «بکت» با «سارتر» در همین جا است که سارتر اصولا اعتقادی به «مبدأ» ندارد ، اما بکت معتقد بخدائی است که از او دور است و همین است که در آثار «بکت» بخوبی مشخص است .

- در مقابل عده زیادی که «چشم‌براه‌گودو» را پسندیدند ، عده‌ای هم اصولا مخالف اجرای این بیس در اینجا بودند و چنین استدلال میکردند که آوردیم .

بقیه در صفحه ۸۰



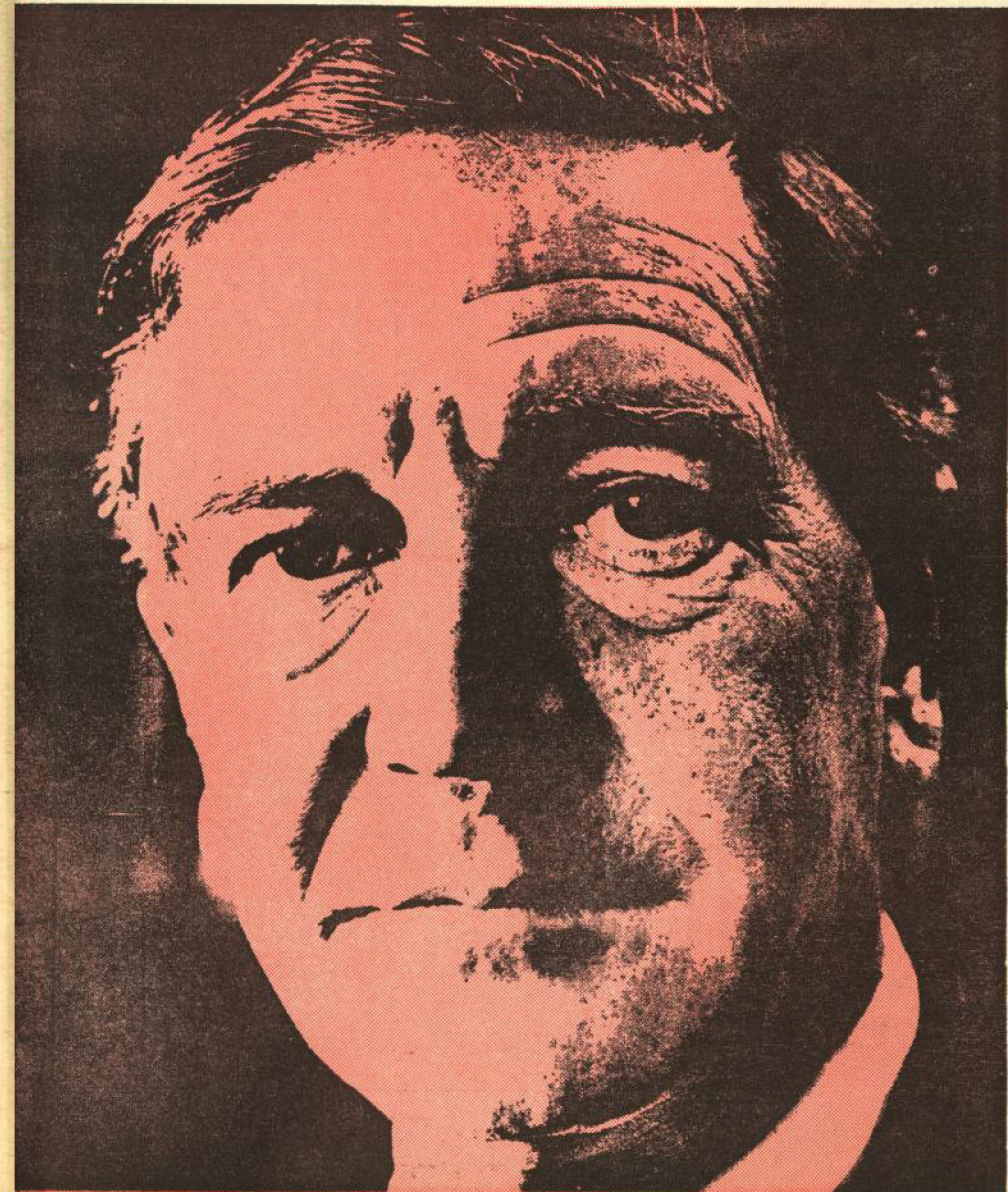
# PHILBY

## شوهرم، جاسوس قرن!

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است درنیای غرب. زن «التور» نام دارد و آمریکائی است و سومین زن «فیلی» است. او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آنشب - شیزانویه ۱۹۶۳ - التور - چندین ساعت منتظر شوهرش ماند. ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری، بمسکو گریخته است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «التور» را نیز بمسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند. در مسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای شوهرش حرف زد و از جمله ماجرای فرار دادن بورگس و مک لین، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود - برای زنش حکایت کرد. اکنون هسرفیلی، آنچه را از زبان شوهرش درباره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند...

آنچه که از زبان کیم درباره‌ی ماجرای حیرت‌انگیز ناپدید شدن «لیونل کراب» بزرگترین مرد قورباغه‌ای انگلیس شنیده بودم برآستی مرا بوخت انداخته بود. حتی میتوانم بگویم که حالا از خودکیم، شوهرم، تنها پناهگاه خودم نیز میترسیدم. بنظر می‌آمد هر ره‌گذری که در کوچه و خیابان‌های مسکو می‌بینم، یک جاسوس است! حتی وقتی هم به «بالشوی تاتار» میرفتم و هنرماتی شگفتی‌آور بالین‌های شوروی را میدیدم، خیال میکردم که این رقص‌های ماه‌نیز جاسوسند! با اینهمه در میان این خوف و هراس، جز خود کیم به چه کسی میتوانستم پناه ببرم؟ اگر زندگیمان کمی شکل عادی بخود میگرفت، شاید میتوانستم بازهم بر اعصاب خسته و کوفته خویش مسلط بشوم، ولی زندگی در مسکو،



## جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!



دکتر «کلاوس فوش» جاسوس آلمانی شوروی



«هاری گلد» جاسوس آلمانی شوروی

خاطرات زنی که ۸ سال همسر زبردست‌ترین جاسوس قرن بیستم بوده، اما از این راز ذره‌ای خبر نداشته است!

نمی‌بیند توهم نباید برآش بروی؟  
- چرا؟ مگر او دوست من نیست؟  
- او دوست تو «بوده»! حالا اگر برآش بروی، خیلی ساده و مودب بتو خواهد گفت: «بخشید خانم! من شمارا بجا نیآورم!»  
- میتوانم بفهمم که بالاخره کلارا، یا بقول تو «ناتاشا» در مسکو چکار میکند؟  
- او پنجال است که در مسکو زندگی میکند... زن بسیار شجاعی است: زنی که باید مردها خیلی چیزها از او یاد بگیرند!  
- راستی؟ مثلا چه چیزهایی!  
کیم متوجه لحن تمسخرآمیز من شد، و با لحن جدی و کمی انتقام‌آمیز گفت:  
- مثلا میشود از او یاد گرفت که دکتر «فوش»، چند دندانش کرمی است! یا دکتر «فوش» شها وقتی میخواهد، آن یک فنجان قهوه‌اش را با شیر میخورد یا بی‌شیر...!  
کیم گنگ و نامفهوم حرف میزد، ولی در لحن کلامش از تمسخر چیزی احساس نمیکردم. پرسیدم:  
- مقصودت از این اشارات چیست؟ کدام دکتر «فوش»؟  
- اوه، تو باید نام او را شنیده باشی التور! مطبوعات آمریکای عزیز تو، هنوز هم باوناسزا نمیدهند. دکتر «فوش» جاسوس آلمانی شوروی! دکتر «فوش» نایفه ریاضی! دکتر «فوش» خانی شماره یک...!  
درحقیقت نام دکتر «فوش» را شنیده بودم، ولی هرگز این نام کتجکاو‌ی‌مرا تحریک نکرده بود. لیکن اکنون دیگر، همه نام‌هایی که برای مردم عادی، هیچ احساسی را برنمیانگیزد، برای من و سوسه دائمی شده بود... سه روز بعد، کیم بدون هیچ مقدمه‌ای کتابی با جلد سیاه را بین داد و گفت:  
- شاید اسم کلارای عزیزت را در این کتاب پیدا کنی!  
و در صفحه اول این کتاب عکسی بود از دکتر «کلاوس - فوش»، جاسوس آلمانی شوروی! کتاب را در آلمان شرقی چاپ کرده بودند، و در نخستین سطور آن، جملات تحسین‌انگیزی بود درباره فداکاریها و قربانیهای «رفیق دکسر»  
بقیه در صفحه ۷۵

نمیکند. گفتم:  
- در اینجا آشنائی را می‌بینم کیم!.. «کلارا» از دوستان همکلاسی خودم را! چطور اینجا پیدا شده؟  
کیم سعی کرد با لحن آرامی بگوید:  
- لابد بعنوان توریست به مسکو آمده،.. میدانی که هرسال چند صد هزار توریست بمسکو...  
حرفش را بریدم و با عصبانیت گفتم:  
- کیم! سعی نکن مرا گول بزنی! کلارا کسی نبود که برای مسافرت مسکو را انتخاب کند. او از بهترین شاگردان کلاس ما بود، و همیشه به کمونیسم و شوروی و مسکو فحش میداد...  
کیم لبخندی زد و گفت:  
- فحش میداد؟ خوب چه عیبی دارد؟ لابد عقیده‌اش را عوض کرده! بیرحالی می‌بینی که حالا در مسکوست...  
تو او را میشناسی کیم. اینطور نیست؟  
- من...؟ من اصلا نمیدانم از کدام دختر حرف می‌زنی؟  
- و با اینهمه نرسیدی؟  
- برای چه بیرسم؟  
و لی وقتی من اسم کلارا را گفتم، تو سرت را برنگرداندی که او را نگاه کنی. تو او را میشناسی کیم! انکار نکن!  
کیم باز لبخندی زد و گفت:  
- حالا این کلارای تو کجانشته؟  
- آنطرف سالن، پشت آن گلدان بزرگ... در کنارش هم یک جوان خوشگل روس نشسته... می‌بینی؟  
کیم البته میدانست که از چه کسی حرف می‌زنم. این رستوران، چنانکه بعدها فهمیدم، یک رستوران عمومی نبود، بلکه رستورانی بود مخصوص جاسوسان فراری شوروی از غرب! کیم با بی‌اعتنائی نظری به میزی که نشان داده بودم، انداخت و گفت:  
- اوه! رفیق «ناتاشا» را میگوئی؟  
- کیم! مرا مسخره کن! او «رفیق» نیست، بلکه یک آمریکائی است. اسمش هم ناتاشا نیست، بلکه کلارا است. من شش سال، در کنار او بوده‌ام، و حالا دیگر ناخن‌هایش را هم میشناسم!..  
- راستی؟ اما من باندازه تو او را نمیشناسم. در حال خوب است که ما را

بعد از ماهها، دست کم برای من، هنوز يك زندگی موقتی و بیهدف بود. روسها با وجود پذیرائی شایان خودشان شدیداً من و کیم را تحت نظر داشتند، و زندگی محدود و سر بسته‌ای بر ایمان ساخته بودند. مثلا یکروز از مقامات شوروی پرسیدیم که آیا حق داریم یکی از بهترین دوستان خودمان را که خبرنگار رادیو لندن در مسکو بود، ببینیم؟ «سرگی» مراقب همیشگی ما، بعد از دوروز، با تاسف تمام بما اطلاع داد که: «فعلا این دیدار میسر نیست، شاید بعدها...» من به کیم فریاد کشیدم:  
- آخر چرا بعدها؟ یعنی کی؟ مگر ما در اینجا زندانی هستیم؟  
و کیم خیلی خونسرد میگفت:  
- آنها حق دارند. رفتاری روسی‌ما میترسند که مامورین انگلیس و یا حتی جاسوسان سیا، بفکر کشتن من بیفتند!  
- ترا کشتند؟ در مسکو؟  
- بلی، خیال میکنی انگلیسی‌ها و آمریکائیا بخواب رفته‌اند؟ ضعیف‌سگاه جاسوسی آنها در اینستکه آنها را فقط با پول میخرند، نه با ایمان و ایدئولوژی. ولی قدرت دستگاه جاسوسی‌شان نیز در همین پول است. همه‌کس نمیتواند از چندصد هزار یا چند میلیون دلار طلائی چشم بپوشد!  
آیا کیم میخواست حتی مرا که زن او بودم، گول بزند؟ خیال نمیکند. او برآستی از کشته شدن در مسکو میترسید، و میگفت: «خیال میکنی در رم و برلن و آمستردام، اینهمه آدم که هر روز با یک تصادف ساده اوتومبیل میمیرند، و یا مثلا در یک کوهنوردی از سرفله به ته دره میافتند، یا در دریا غرق میشوند، و یا اصلا ناگهان ناپدید میشوند، همه شان مردمان بی احتیاطی هستند؟ نه! در میان آنها گاهی کسانی هم هستند که «باید بمیرند!» چونکه فرمان قتلشان از طرف يك سازمان جاسوسی صادر شده‌است. عمر يك جاسوس را عزرائیل تعیین نمیکند، بلکه عمر زندگی او در دست اربابان خودش، و اربابان رقیب است.. ما باید احتیاط کنیم التور!»  
ما باید احتیاط کنیم... ولی تا کی؟ مگر من تا کی میتوانم نشینم و بادبوارها حرف بزنم؟ حتی «سرگی» این عضو عالیرتبه سازمان جاسوسی شوروی، و این

مراقب مهربان و همیشگی مانیز، با همه مهربانی‌اش رفتاری کاملاً حساب شده با ما داشت. مثلا هرگز او ما را به خانه خودش دعوت نکرد. هرگز زنش را بما معرفی نکرد! هرروز بیشتر از روز پیش احساس میکردم که تنهایی با دودست سیاه خود اما کیم در شوروی، با وجود همه محدودیتها، مثل يك ماهی در آب زلال، شاد و خوشبخت مینمود. شادی‌اش گاهی ماسکی بود بر روی اندوهای درونی‌اش که حتی از من پنهان میکرد، ولی بیرحالی از من خوشبخت‌تر بود.  
با چنین روحیه پریشانی بود که نخستین زمستان سخت را در شوروی گذراندم. در مقابل خود دو ساله داشتم. نخست اینکه بدخترم قول داده بودم که روز سی‌ام ژوئن به نیویورک بروم و او را ببینم. از طرف دیگر پاسپورت من در ماه اکتبر باطل میشد، و چندان مطمئن نبودم که سفارت آمریکا در مسکو، گذرنامه‌ام را تجدید کند. وحشت از اینکه دیگر نتوانم از مرزهای شوروی بیرون بیایم، دلم را میفشرد... در یکی از روزها حادثه عجیبی برام اتفاق افتاد که یکبار دیگر مرا به اسرار حیرت‌انگیز دنیای جاسوسان آشنا ساخت: آنروز یکی از رستورانهای عمومی مسکو رفته بودیم. هر بار که بدین رستوران میرفتم، نخست سرگی بعدیر آنجا تلفن میکرد و او در گوشه خلوتی، يك میز برای ما رزرو میکرد، بطوریکه از پشت میزمان تقریباً کسی را نمیدیدیم. ولی آنروز من، کسی را ندیدم: يك آشنا را! یکی از هم‌شاگردیهای قدیم خودم را که از دوران دانشکده بعد ندیده بودم، و خیال میکردم که با زیبایی خاص خود، یکی از میلیونرهای آمریکائی را بتور زده و حالا در یک ویلا کنار دریا، با بچه‌هایش شنا میکند! ولی او در مسکو بود! و در رستورانی که بنظر می‌آمد پر از آدم‌های مرموز است. همینکه چشمانم با او افتاد، قاشق از دستم افتاد. خوشبختانه سرگی همراه ما نبود. کیم متوجه نگرانگی ناگهانی من شد، و پرسید:  
- چی شد التور؟ ناراحتی؟  
چند لحظه نتوانستم جواب بدهم. ولی او همچنان نگاه نافذش را بروی من دوخته بود و منتظر سؤال بود. خوب میدانستم که کیم يك سؤال را دوبار تکرار



# شکوه عشق...



و این داستان جدیدی است  
داستانی پرشکوه  
با عشقهای پاک و پرشکوه که فدکاری و  
جانبازی جلوه‌گاه آنهاست  
و عشقهای ریاکارانه و هوس آلود که  
آرزوهای شیرین را مدفون میسازند.  
داستانی اسرار آمیز و پرکشش که خواننده  
را همراه قهرمانان تا آخر بن کلام پیش میبرد.  
داستانی که عشقهایش (خواهرم صوفی)  
و رازهایش ، (بکش اگر مرا دوست  
داری) را بیاد میآورد.

از: دل‌تور

ترجمه: کی‌مرام

من از اینهمه اصرار او برای اینکه شخصا خسارت را بپردازم اینک  
نمیخواست من حساب بیمه او اتومبیل را تعمیر کنم تحریک شده بودم ، حس  
کنجکاوی ناشی از شغلم در آن لحظه شدیداً تحریک شده بود بهمین دلیل  
با اطمینان جواب دادم :

— نه ، نه ، من پول قبول نمی‌کنم . ترجیح میدهم به حساب بیمه  
شما اتومبیل را تعمیر کنم . تصادفی اتفاق افتاده . شما نباید از جیبتان خسارت بپردازید  
نگاهی بن انداخت . نگاهی که نتوانستم تشخیص بدهم دوستانه  
است و با برضطراب . لیکن همیشه از کنار لبهای باحالتش محسو شد  
و بلافاصله حالت اطمینان بخش همیشگی در قیافه اش ظاهر گشت . اما من در  
عشق نگاهش ناراحتی و تشویش میدیدم . دست مرا در دست گرفت با هیجان فشار داد و گفت  
— من یک خواهش مردانه از شما دارم ، پول را از من قبول کنید  
و اجازه بدهید از هم خدا حافظی کنیم . قیلاکه بشما گفتم من خیلی عجله  
دارم ، باید اضافه کنم در یک موقعیت استثنائی و ناراحت کننده ای قرار دارم .  
اگر پول را از من قبول کنید واقعا از شما متشکر میشوم .

— آخر چرا ؟  
قبل از اینکه آن مرد حرفی بزند صدائی از پشت سرش بگوش رسید:  
— آقایان ، خونسرد باشید . . . من به پاسگاه پلیس تلفن کردم ،  
الان کارشناس راهنمایی می‌آید .  
ناشناسی که این حرف را زد ، یک مرد ایتالیائی کوتاه قد بود . از آن  
قماش ایتالیائیهایی که در هر کاری دخالت و اظهار نظر میکنند . از آن ایتالیائی  
های فضول . . .  
بعد از گفتن جمله اش دور اتومبیل چرخید . در حالیکه دستهایش  
را بلند کرده بود با لجه غلیظ ایتالیائی گفت :  
— اوه . . . بین چی شده . . .

بقیه در صفحه ۵۷

خونسردی خودم را حفظ کنم جواب دادم :

— چرا خسارت بدهید . مگر اتومبیل شما بیمه نیست ؟  
— البته که بیمه است . اما همانطور که عرض کردم عجله دارم و  
نمی‌توانم برای انجام تشریفات منظر بمانم .  
از داخل کیشش چند اسکناس در دست بیرون کشید و سعی میکرد  
بازور آنها را در دست من بگذارد .  
— بفرمائید . بگیری . باید کافی باشد . اتومبیل شما خسارت زیادی  
ندیده . یک گلگیر آن صدمه دیده و یکی از چراغهای جلو خرد شده .  
طوری حرف می‌زد مثل اینکه در یک ضیافت رسمی بیکدیگر معرفی  
شده ایم . اصلاً انگار نه انگار که در یک شاهراه خلوت و دور افتاده نزدیک شهر  
رم تصادف کرده ایم . ادب و عنایت و وقار این مرد مرا کاملاً تسلیم کرد . علاوه  
با بزرگنشی خسارت اتومبیل مرا می‌پرداخت و حتی میتوانستم احساس کنم  
خیلی بیشتر از صدمه ای که به اتومبیل من وارد شده بود .  
دلم میخواستم من هم متقابلاً گذشت نشان بدهم و از گرفتن پول  
صرف نظر کنم . اما این مرد که معلوم بود باتمام خونسردیش عجله ندارد بن فرصت  
فکر کردن و حرف زدن نمیداد . پولها را بی زور در دست من گذاشت و اضافه کرد :  
— خوشبختانه اتومبیل شما مدل فراوان و شناخته شده است . لوازم  
بدکی و تعمیر آن در تمام فروشگاهها و تعمیرگاههای رم فراهم است . من در  
حالی که میخواستم پولها را به او برگردانم گفتم :

— احتیاجی بپول نیست . من میتوانم اتومبیل را تعمیر کنم و  
صورت حساب آنرا برای بیمه شما بفرستم .  
— نه ، نه ، اهمیتی ندارد . مهم نیست . خواهش میکنم قبول  
کنید . من شخصا اینطور راضی تر هستم .  
بزور انگشتهای مرا روی اسکناسهای می‌بست .  
— خواهش میکنم قبول بفرمائید .

شیشه بغل اتومبیل ظاهر گشت با لیخنه مودبانه ای گفت :

— متاسفم آقا . . .  
بیانش کاملاً آرام و صمیمی بود . درست مثل کسی که موقع پارک کردن  
به سیر اتومبیل آدم ضربه خفیفی زده باشد با خونسردی اظهار تاسف کرد .  
تماشای حالت مطمئن و خونسرد این مرد که حدود یک متر و هشتاد  
سانتی متر بلندی قدش بود و لیخنه شیرین بلب داشت ، چند احساس متفاوت  
در من بوجود آورد .  
اول احساسی که زائیده علاقه ام بشغل خودم یعنی خبرنگاری بود ،  
یک خبرنگار عکاس دید همیشگی اش بدنبال تئو قایع جالب می‌رود . قیافه  
و حالت این مرد و اندام موزون و موقرش بقدری جالب بود که نمی‌توانم  
عکسی از او بگیرم و اما احساس دیگر ، تعجبانیت بود . تعجبانیت شدید  
از تصادفی که این مرد بوجود آورد و ممکن بود جانم را قربانی کند و خونسردی  
که برای اظهار تاسف نشان میداد .  
من یقین داشتم اتومبیل خسارت دیده ، این خسارت بدون تردید  
ناچیز نبود ، اما این مرد خوش قیافه با لیخنه مطمئنش گوئی اصلاً مسئله برایش  
فاقد اهمیت بود .

سکوت و بی‌تذگی من آن مرد را دومرتبه بحرف آورد :  
— متاسفم آقا . . . واقعا متاسفم . من خیلی عجله داشتم ، هنوز هم  
آنقدر عجله دارم که ناچارم بدون معطلی حرکت کنم . به اتومبیل شما خسارت  
وارد آوردم . میدانم تقصیر من بود . متاسفم ولی هر قدر خرج تعمیر ماشین  
شما میشود بلافاصله تقدیم میکنم .  
همانطور که حرف می‌زد ، دست راستش را در جیب پشت شوارش فرو  
کرد و کیف پر پولش را بیرون آورد و آنرا باز کرد . مرد کاملاً موقر و عهربانی  
بنظر میرسید . با این حرفها و حرکتش مرا کاملاً خلع سلاح کرد .  
ناچار در حالیکه سعی میکردم منم در مقابل این ایتالیائی جنلمن

## آغاز یک داستان تازه

حادثه چنان سرعت اتفاق افتاد که نتوانستم افکارم را منظم کنم . حتی  
فرصت اینکه ببینم اتومبیلی از جاده تارک و فرعی بطرف می‌آید پیدا نکردم .  
در یک لحظه ، سباهی هیکل اتومبیلی که چون سایه یک غول بستم من بیش  
می‌آمد بچشم خورد ، قبل از آنکه مغرم کار کند ، پای راستم بحرکت درآمد .  
فشار ناگهانی پای راستم روی پدال ترمز ، صدای خشک کشیده شدن چرخ  
های اتومبیل را روی اسفالت خیابان بگوش رساند و با صدای ترمز اتومبیلی  
که بطرفم می‌آمد توأم شد و یک صدای شدید بین فیهما و فیهما اتومبیلیایمان  
تصادف کرد .

در یک لحظه تمام این صداها همراه با صدای خرد شدن و ریختن  
مقداری شیشه که حتما شیشه چراغ یک یا هر دو اتومبیلها بود بگوش رسید  
و تکان شدیدی خوردم . تصادف در شاهراههای ایتالیا ، بخصوص وقتی  
ماشینی ناگهان از جاده فرعی ظاهر میشود همیشه مرگ آور و خطرناک است .  
بهمین جهت دومین احساس من احساس ترس بود . ترس از آنچه پیش آمده  
و ترس از جان خودم . شدت روی فرمان اتومبیل افتادم . بلافاصله تشخیص  
اینکه قفسه سینه ام شکسته یا جرحه ام خرد شده بر ایم مشکل بود . اما همینکه  
سر مرا بلند کردم و حواسم را به چهارستون بدنم جمع کردم ، متوجه شدم سالم  
هستم و در همین لحظه احساس خشم و تعبانیت بن دست داد . از بی احتیاطی راننده ای  
که جان و اتومبیل مرا بمخاطره انداخته بود عصبانی شدم . موتور را خاموش  
کردم . قبل از آنکه پیاده شوم و ببینم در خارج از اتومبیل چه اتفاقی افتاده  
نگاهی به دوربین عکاسی ام که معمولاً آنرا به شاسی رادیوی ماشین آویزان  
میکردم انداختم تا بفهمم و مطمئن شوم دوربین صدمه ای ندیده است .  
هنوز پیاده نشده بودم که مرد بلندقد و خوش قیافه ای در کنار



# شوخی



برخورد عاشقانه سر چهارراه



بیژن - آفرین بریبا و مامان! خیلی وقت است که من یک برادر میخوام!

شوهر تق .. تق .. تق .. تقو!

مامان بهتر از تو غذا می پخت!

مامان بهتر از تو پیراهن اطو میزد!

مامان بیشتر از تو قناعت داشت!

مامان مرتبتر از تو بود!

مامان بهتر از تو نشانه گیری میکرد!

بیژن - آفرین بریبا و مامان! خیلی وقت است که من یک برادر میخوام!

بدون شرح

## قسمت بیست و هشتم ترجمه: احمد مرعی

### خلاصه شماره های گذشته:

فرانس در آستانه سقوط قرار گرفته ارتشهای متحدین هر لحظه به پاریس نزدیکتر میشوند. کارولین دختر ماجراجو و هیجده ساله کنت در آخرین لحظات پسران برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده میروند. بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که زنگ ارتش ناپلئون بود و در چهارده جنگ دوش بدوش با پاپارت شمشیر زده روبرو میشود. کت محل یک دقیقه طلا را باو نشان میدهد. جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازنگو ببینند و بخاک سپارند. سپس کارولین باردوگاه ناپلئون میرود و در آنجا با جند نامزدش آلبرت مواجه میشود و از حال میروند. او را بدو معمه می برند و در آنجا روزی مورد تعقیب قراقان قرار میگیرد و راهب ناشناسی او را نجات میدهد و کارولین همراه برادرش پاریس میآید و از آنجا برای دیدن پدرش به فونتن بلو می رود و نیمه شب ناپلئون باتاق خوابش میروند. بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن ناپلئون پایتخت از پاریس خارج میشود. در بازگشت فیلیپ بکارولین خبر توقیف

کارولین راهی را که از دل صخره ها میگذشت در پیش داشت. با تو هم بصدای چون حیوانی سع سابه بانه اش میرفت. کارولین آخرین ارتفاعات صدای طبل و ابراز احساسات تماشاچیان را در گوش داشت. تمام اهالی (آرکی - سور - اوب) روی چمن بیرون شهر یعنی آنجا تیکه سیرک چادرش را برپا کرده بود جمع شده بودند.

در دل گفت: - حتما کاسه استرلا امشب از پول برویمان خواهد شد، زیرا باوجود خرابی هایی که جنگ بیار آورده اهالی این حدود دست و دل بازی شان را فراموش نکرده اند.

حالا دیگر از دوردست انبوه درختان سیدار که در طول چند صد متر روی برکه برزق آلا سایه انداخته بودند پیدا شد. کارولین در اینجا با همه چیز آشنا بود. هر سنگ، هر بوته و هر خم راه را میشناخت. اینجا بهشت دوره کودکی اش بود.

چیزی نمیگذشت که جبهه شمالی دیوار قصر روزامبو پیدا میشد... بیحرف پیش میرفت. بانو شیه سایه ای تعقیبش میکرد. تا ده دقیقه جلو دروازه بزرگ قصر می ایستادند و آنوقت دیگر در خانه بودند...

وقتی از روی چمنی که در طول دیوار بیرون قصر تا جلسو دروازه کاشته شده بود راه میرفت انگار بر در آورده بود و پرواز میکرد، نمای دروازه قصر تیره و مبهم برابزش قد علم کرد. میخواست بطرف در فرعی برود که ناگهان بکه خورد. هیا هوئی بگوش رسید. چند نفری فرمان دادند، و بعد صدای سم اسبان از روی سنگفرش شنیده شد.

کارولین برق آسا خودش را به سایه درختان بلند، استعدان کشید. دروازه عریض و سنگین باز شد. عده ای سوار همگی غرق در شل هائی تیره از حیاط قصر بیرون ناخند. وقتی کارولین از لای در فرعی تو خیزد خوشحالی و ترس را یکجا در خود احساس کرد...

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد، کارولین که از لای در فرعی تو خیزده بود حیاط وسیع و مدور را مقابلش دید. از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود. روی پله های سرسرای قصر شمع هائی که از فانوس های شیشه ای روشن بودند نوری ملایم به اطراف میپراکنده. روزامبوی پیچیده شده در لفافی از عشقه ها در چشم او به قصری افسانه ای مبدل شده بود. کارولین افسون آن لحظه شد. پشت در روشن مردی ایستاده بود انگار به شب گوش داشت. نحوه ایستادش ... نحوه سر کبی به عقب نگاه داشتنش.

# گل سرخ و شمشیر



۲

نحوه دست چپ به کمر بند، بند کردنش ....

کارولین شروع بدویدن کرد. زمین را دیگر زیر پاهایش احساس نمی نمود. از روی پله های ورودی خانه تقریباً پرواز کرد. دید که چگونه در چشمهای فیلیپ علامت آشنائی پیدا شد، و آنوقت بود که کارولین خودش را به آغوش برادر انداخت و سر بر سینه اش گذاشت. شنید که چگونه فیلیپ استش را بر زبان آورد، احساس کرد که چگونه او با دستش موهایش را نوازش داد و او خنکی پیراهن سفید و زیر آن گرمی قلبش را احساس کرد. کارولین حرفی برای گفتن نداشت فقط اشک برای ریختن داشت ... فیلیپ او را که هزوق میکرد در بغل فشرد. نمیدانست بر او چه گذشته بود، اما احساس میکرد هر چه گذشته بود، بسیار وحشتناک بود. آهسته گفت:

- ببین، حالا دیگر همه چیز خوب و روبراه است.

کارولین اندک اندک آرام شد، اشکهایش بند آمدند. از فیلیپ جدا شد، قدم به سرسرا گذاشت. دورتادور، روی دیوارها شمعان روشن بود. سرسرا وسیع، اشباح از گرمی و بوی شمع بود. نه، خواب نمیدید. اودر خانه بود. او در روزامبو بود.

\*\*\*

دری که به آشپزخانه مربوط میشد باز شد و زنی کوتوله و گرد و قامبه قدم به سرسرا گذاشت. کارولین درحالیکه ذوق زده شده بود داد میزد:

- ماریان! مرا نمیشناسی ماریان!

بطرف او دوید. مستخدمه خانه سر جایش خشک شد، مدتی به او که انگار یک شیخ بود خیره ماند. و داد زد:

- خدای من، کتس! این شما تید؟ اصلا شما را نشناختم.

بعد دست کارولین را گرفت و افزود:

- شما زنده اید! باور کردنی نیست! ما همه امیدهایمان را از دست داده بودیم ...

چنانکه گوئی هنوز نمیتوانست حقیقت را بخودش بقبولاند. دور کارولین طواف کرد و گفت:

- خدای من، کتس این لباسهای پاره چیست که پوشیده اید. من اگر از دور شما را میدیدم حتما سگها را بطرفتان کیش میدادم.

دستهایش را بهم مالید و ادامه داد:

لطفاً ورق بزنید



خوشحالی جالش خوب میشود ... خدا را صد هزار مرتبه شکر . اگر آقای کنت بفهمد حتما از فرط

غفلتا حرفش را برید . زیرا باتو را که در آستانه در مانده بودکشف کرد . کارولین که مسیر نگاه ماریان را تعقیب کرده بود ، با لبخندی به سیاه‌پوست برای تو آمدن اشاره کرد و گفت :

— اسمش باتو است . نوکرم است .  
باتسو با سرودستهای بزبرآویخته اجازه داد نگاهها براندازش کنند . کارولین گفت :

— اول غذایی برایش حاضر کن . ما هردو ازال فصلی درآمده‌ایم . ماریان به‌علامت نایید سر تکانداد و گفت :

— هردونفرتان را سیر می‌کنم . برای شما هم کنتس ، فوری حمام را حاضر و بخاری اتاقتان را روشن می‌کنم . اوه ، کنتس . نمیدانید چاینان اینجا چندر خالی بود . خوشحالم که آمدید ....

\*\*\*

فیلیپ در اتاق غذاخوری را پشت سرش بست . دست روی شانه های کارولین گذاشت و گفت :

— به روزامبو خوش آمدی .  
وبعد نگاهش‌راکه مالا مال از گرمی و محبت بود بروی خواهرش دوخت و گفت :

— ذره‌ای عوض نشده‌ای . هنوز غافلگیر کردن اشخاص را دوست داری . این نوکر چیست همراه آورده‌ای ؟ اگر يك كالكسه طلا هم از پشت سر برد باز تعجب نخواهم کرد .

و عجیب این بود که تازه حالا ، از میان طوفان احساسات کارولین ، خوشحالی سر بلند کرد . این خوشحالی نظیر آتشی که تازه گرفته باشد ، و بعد بزرگ و فراوان شود ، کوچک و ضعیف بود .

با زستی تقریبا جالب به غیر بلوط بلند و باریک قرار گرفته وسط اتاق که ظاهرا اندکی پیش‌پشتش غذا خورده شده بود اشاره کرد و گفت :

— بطوریکه می‌بینم ... منتظرم بودی ...  
کارولین جلو بخاری دیواری خودش را توی صندلی انداخت .

کفشهای زخم‌شرا کند و پاهایش را با بطرف آتش دراز کرد . فیلیپ که دستپاهش‌را به دسته‌کنده‌کاری‌شده بود صندلی تکیه‌داده بود و از بالای سراو به آتش خیره مانده بود گفت :

— جدا بخاطر تگران بودیم . ناپلئون بمحض اینکه قدمش بیاریس رسید فوری قاضی نزد پدر فرستاد . خیال میکردم ما از تو خبر داریم . لحظه‌ای فقط صدای جرق و جرق و چك‌چوك هیزم‌های جنگلی در

اتاق پیچید و آنوقت کارولین برای اینکه از سؤال او پیشدستی کرده باشد گفت :

— نه ، حالا ، فیلیپ ، حالا حوصله حرف زدن ندارم . شاید برتر ...  
— معذرت میخواهم ... قصد کنجکاوی نبود ...

کارولین با نگاهی از او تشکر کرد و بعد بقیافه‌اش بیشتر دقیق شد . فیلیپ از آن شب یکسال پیش ، یعنی شبی که تیبو کشته شد و او به انگلیس فرار کرد یکتانیا فرق کرده بود . يك مرد شده بود . از گفتار و کردارش آرامش ، اعتماد بنفش و قدرت میبارید .

— توکی از انگلستان برگشتی ؟  
— شش هفته پیش .  
— به پاریس هم سری زدی ؟  
— نه .

فیلیپ‌جلو بخاری رفت . به دستک مرمر بخاری‌تکیه داد و نگاهش را به دور دوخت و گفت :

— یکسره به روزامبو آمدم و قصد دارم همین‌جا بمانم . انگار داشت با خودش حرف میزد :

— من به اینجا ، به‌این خانه و سرزمین تعلق دارم . این حقیقت را تازه حالا فهمیده‌ام . برای من اینجا یکعالم کار ریخته است ...

کارولین گویی بد شنیده بود . او فقط خوبی و لطفی را که در گفتار فیلیپ نهفته بود حس کرده بود . گفت :

— فیلیپ ، اگر پدر اینچرف را از دهانت بشنود حتما از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد . تو باید با او آشتی کنی . راستی خبری از او داری ؟ حالا دیگر لابد بادمش گردو می‌شکنند . امپراطور دوباره بیاریس برگشته . همه‌چیز همانطور روبراه شده که او آرزویش را میکرده ...

فیلیپ جوابی نداد . سکوتش دلهره‌ای بدل کارولین راه داد . پرسید :

— فیلیپ ، اتفاقی برای پدر افتاده ؟  
فیلیپ درحالیکه سعی میکرد شانه از زیر بار جواب خالی کند

جواب داد :  
— صلاح در این بود ، اینجا می‌آمد .  
ولی کارولین به او مجال نداد :

— حرف بزنی فیلیپ . بگو چه شده ؟ چیزی را از من پنهان میکنی ؟  
— نه چیزی را پنهان نمی‌کنم . همینقدر بدان که حالش هیچ خوش نیست .

کارولین پرسید :  
— آیا عوارض ناشی از پیری است ؟  
فیلیپ شانه‌هایش را بالا انداخت :

— هیچکس تشخیص نداده اورا چه میشود . و خودش هم میل ندارد ریخت‌دکترها را ببیند . برپروز امپراطور دکتر ( فورو ) را به عیادتش فرستاد . اما حتی او را هم به اتاقش راه نداد ...

\*\*\*

کارولین لحظاتی سرش را عقب انداخته بود و بحرفهای فیلیپ فکر میکرد . فورو برپروز به‌بلافاصل پدرش رفته بود ؟ خوب ، فیلیپ باز چه بسرعت این خبر را دریافت کرده بود ؟ ناگهان بیاد سوارانی افتاد که وقتی می‌آمد ، داشتند قصر را ترك می‌گفتند ...

بلند شد بطرف بالای میز رفت و گفت :  
— ولی از حق نگذریم یک‌های بادیانی داری ...  
فیلیپ تبسمی کرد و جواب داد :

— و خواهر من هم چشمهایی تیزبین . من از پاریس میمان داشتم . کمی قبل از اینکه تو سر برسی رفتم . فیلیپ متشکر نظر نمی‌رسید ، اما انگار چیزی را از او پنهان میداشت . هردو به میز خیره مانده بودند . میز برای هفت نفر چیده شده بود ، میز پر بود از بطری شراب‌های خالی ، جام‌های نضفه ، و دستمال سفره‌های مجاله شده . کارولین بالاشاره به میز گفت :

— يك میدان جنگ حسابی است ...  
— این تریا جنگی است که من به‌آن احترام می‌گذارم .

ناگهان يك قوطی گرد و طلانی ، کنار دستمال سفره‌ای توجه کارولین را جلب نمود . آن را برداشت درش را بالا زد . پراز آب نبات‌های بنفش رنگ بود . جدار داخلی قوطی به‌بهایی گراف میناکاری شده بود . کارولین آب‌نبات‌ها را کنار زد و ناگهان يکه خورد ، ته‌قوطی با جواهراتی ریز يك آرم ساخته بودند :

آرم يك مجسمه ابوالهول .  
کارولین بدون منظور در قوطی را باز کرده بود . اما حالا که در باز شده بود ، او به ابوالهول خیره مانده بود . ابوالهول ! این آرم را قبلا کجا دیده بود ؟

با اشاره به قوطی گفت :  
— یکی از رفقات باید خیلی فراموشکار باشد ...  
فیلیپ لحظه‌ای تردید بخرج داد و بعد گفت :

— تو حتی این دوست فراموشکارم را می‌شناسی . او دوک بلومر است . اینطرفها بشکار آمده بود ، ضمنا سری هم به‌من زد ...

بلومر ! کارولین سر بزیر انداخت . نمیخواست در آن لحظه کسی مواظبش باشد . توجهش را روی قوطی متمرکز کرد . ابوالهول ؟ نه ، این بلومر نبود . ولی قبلا چنین آرمی را کجا دیده بود ؟ هرچه بمغزش فشار می‌آورد بیادش نمی‌افتاد . سر بلند کرد و گفت :

— وقتی بیاریس برگردم ، خودم قوطی را میبرم و به‌دوکت میدهم .  
— تو میخواهی بیاریس برگردی ؟  
— بله ، میخواهم بیاریس برگردم . من باید پدرم ...

فیلیپ جاو رفت ، دستپاهش را روی شانه‌های خواهرش قرار داد و افزود :

— تومی خواهی پدرم و ناپلئون را ببینی میخواستی همین‌را بگویی و بعد سرش را به‌علامت تاسف‌جنباند و ادامه داد :

— هنوز شفا نیافته‌ای ؟  
کارولین با تبسمی به نگاه او پاسخ داد و گفت :

— اول باید خودم از خودم شفا پیدا کنم ...  
— تو خیلی ماجراجو ، بلندپرواز و سرکشی . بالاخره روزی بکنفر پیدا میشود که رامت کند . خیلی مایلیم بدانم این شخص چه‌کسی است .

کارولین خندید و جواب داد :  
— و من نیز .  
این دو کله را باکمال سبکری ادا کرد ، ولی همه آنجیزهائی که او در آن ساعت احساس میکرد ، در همین‌دو کله نهفته بود : اعتماد بنفش ، جوانی ، زیبایی ، و يك زندگی کامل پیش‌رو داشتن ...

\*\*\*

عینا مثل دوره بچگی‌اش بود . ماریان حمام را حاضر کرد و آنقدر لگن لگن آب گرم در وان ریخت تا زیرگلوی کارولین را کفی لطیف و خوشبو پوشاند . بعد بكمك يك صابون گیاهی که خودش از روی يك نسخه قدیمی در خانه تهیه میکرد ، موها و تنش را شست . آب‌کشی کرد . حوله‌ای قبلا گرم شده دورتنش پیچید ، موهایش را خشک کرد و بروس کشید . چند دقیقه بعد هنگامیکه کارولین در پیراهن ابریشمی بلند مخصوص منزل که سرآستین‌ها و دور دامنش برقو نشان بود وارد اتاقش شد ، جاو بخاری‌داغ

شام را حاضر و آماده دید . شام عبارت بود از : سوپ — ماهی قزل‌آلا — دل‌مه‌گوشت شکار — و کره کارامل .  
کارولین دیگر معطل نشد .

\*\*\*

شمع‌ها تاته سوخته بودند . ولی آتش بخاری هنوز مختصر روشنائی به اتاق میپراکند . دیوارها ، نابلوها ، آئینه ، تختخواب‌سایبان‌دار ، همه‌همه در آن تاریک و روشن ، غرق در سایه‌های لبریز از نوعی زندگی‌مرموز بودند . حالا دیگر دورنفری حرفشان می‌آمد . فیلیپ از سالی که در انگلستان گذرانده بود تعریف کرد . هرطور که عشقش کشیده بود ، زندگی کرده بود . ضمن تحصیل ، با شاعران ، هنرمندان آشنا شده و در عین‌حال همیشه دلش برای «روزامبو» لگ زده بود . چندین بار عاشق شده ، و چندین بار از عشق سرخورده بود و سرانجام افروذ :

— من به روباهایم خیانت نکردم ، ولی خیالبافی‌ها را جا گذاشتم و برگشتم .  
به اتاق میپراکند . دیوارها ، نابلوها ، آئینه ، تختخواب‌سایبان‌دار ، همه‌همه در آن تاریک و روشن ، غرق در سایه‌های لبریز از نوعی زندگی‌مرموز بودند . حالا دیگر دورنفری حرفشان می‌آمد . فیلیپ از سالی که در انگلستان گذرانده بود تعریف کرد . هرطور که عشقش کشیده بود ، زندگی کرده بود . ضمن تحصیل ، با شاعران ، هنرمندان آشنا شده و در عین‌حال همیشه دلش برای «روزامبو» لگ زده بود . چندین بار عاشق شده ، و چندین بار از عشق سرخورده بود و سرانجام افروذ :

— من به روباهایم خیانت نکردم ، ولی خیالبافی‌ها را جا گذاشتم و برگشتم .  
کلمه‌ای که میگفت باری از دوشش برداشته میشد .

فیلیپ نگاههایش را به‌صورت خواهرش دوخته بود ، زیرا حالت قیافه‌اش بیش از زبانش گویا بود . او هرچه راهم که کارولین بسکوت برگذار میکرد ، در آن قیافه میخواند .

روز بعد نیز مثل شب پیش به‌آنها خوش گشت . بعد از صبحانه کارولین و فیلیپ سواره بیرون تاختند و از زیبایی‌های آن‌روز گرم ماه مه لذت بردند . مدتی در محدوده قصر پرسه زدند و چون شب فرا رسید در اطراف نقشه‌ای که فیلیپ برای تجدید ساختمان قسمت طعمه حریق‌شده قصر کشیده بود تبادل‌نظر کردند . در این میان ماریان مرتب از اتاق خیاطی‌می‌آمد و کارولین را برای پروبلس باخودش میبرد . او شب پیش به کارولین گفته بود :

— در غیبت شما مد بکلی عوض شده است و لب‌هایتان دیگر قابل پوشیدن نیستند . دامن‌ها بلندتر شده‌اند ، و پاپیون روی سینه‌ها بالاتر پریده است . فردا خیاط را خبر می‌کنم تا برایتان سوفا چنددست لباس بدوزد .

کارولین وقتی همراه ماریان برای پرو میرفت حواش سرچا نبود . او دائم به پاریس فکر میکرد و افکارش را در اطراف پدرش و مردی که دوست داشت پرواز میداد .

روزامبو فقط سه روز توانست او را پای بند خود کند . صبح روز چهارم کالسکه‌ای چهار اسبه‌مزن به‌علامت «گل‌سرخ‌وشمشیر» آرم خانوادگی کنت روم‌آلری ، از قصر حرکت کرد و او را با خود بسوی پاریس و يك سلسله امیدها و ماجراهای تازه برد .

\*\*\*

شب بود که کالسکه چهار اسبه به‌بیرون شهر پاریس رسید . کارولین که به پنجره کالسکه تکیه داده بود ، از تماشای مردمی که لباس جشن پوشیده بودند سیر نمیشد . بطوریکه در منزل‌نگاه‌قبلی فهمیده بود ، آن روز ، اول ژوئن ۱۸۱۵ و روز معروف به (مای‌فلد) بود .

«توضیح مترجم : جشن مای‌فلد که به‌زبان لاتین ( کامپوس‌مدیوس ) نام دارد یکی از بزرگترین جشن‌های ملی و نظامی فرانسه است . فرانسوی‌ها مای‌فلد را از سال ۷۷۵ بعد از میلاد بناست پیروزی بزرگی که ماه مه در یکی از جنگ‌ها نصیبشان شد برگزار می‌کنند . این جشن ابتدا در ماه مارس برگزار میشد و به مارس‌فلد هم معروف بود ، اما بعدها قرار شد در حد فاصل ماه‌های ژوئن و اوت برگزار گردد.»

میتننگی که ظهرگاه روی چمن‌های بین مدرسه نظام ورودخانه سن پریا شده بود ، با شلیک چندتیر توپ بافتخار امپراطور بیادین رسیده بود ، اما هنوز شهر از جامه جشن بدر نیامده بود .

بدنبال آن‌روز بی‌ابر ، شی‌روشن‌وهیجان‌انگیز که چون شراب درخون نفوذ میکرد ، وی‌خیاری مستی می‌آورد فرارسیده بود .  
وقتی کالسکه به بولوار سن مارتین پیچید به‌کارولین چنان احساسی دست داد که انگار داشت به‌يك سائرن رقص میرفت . خانه‌ها ، کاخ‌ها ، کلیساها ، تئاترها چراغانی شده بودند . شاه‌های درختان ، حلقه‌های گل و پرچم‌ها پنجره‌ها را زینت داده بودند . از هر گوشه نوای موسیقی بگوش میرسید و توی میدان‌ها مردم در حال دست‌افشانی و پای‌کوبی بودند . کارولین دردل گفت :

— یکسال پیش من همین راه را در لباس قزاقی پشت سر تراز روسیه

پیسودم . ولی بنظر می‌آید که از آنوقت تاحالا نه‌یکسال بلکه يك ابدیت گذشته است .  
بیاد آورد ، در عرض آن یکسال ، ساعتی آمده بودند که او در اثنای آن ساعات امید هرگونه تجدید دیدار با پاریس را بگور سیرده بود . ولی حالا نسبت به هیچیک از آن ساعات کینه‌ای نداشت و از آمدنشان نادم نبود . وقتی سر بلند میکرد ، پنجره‌ها و خیابانها را که چون دکورهای صحنه تئاتر تماشائی زود گذر بودند میدید . همه خاطرات گذشته ، حتی وحشتناک‌ترینشان بنظرش برارزش‌می‌آمدند .

کالسکه بیدان وسیع جلو اپرا رسید . روی بله‌های ورودی اپرا مشعل‌های قدی ، باروشنائی‌شان پلاکات هائی را که دو طرف چسبانده شده بودند ، خوانا کرده بودند . کارولین فقط يك کلمه را تشخیص داد : امپراطور . به کالسکه‌چی دستور توقف‌داد . اسپها ایستادند . باتو از پشت کالسکه پائین پرید . دروا گشود کارولین مانند‌وی آبی طاووسی رنگ از ابریشم شق ، روی دوپیس سفری‌اش که برنگ شراب قرمز ( بورگوند ) بود پوشید . امپراطور ! در اوپرا ! پدرش میبایست مختصر تاخیر ورودش را نادیده می‌گرفت.....

کارولین خرامان خرامان از بله‌های مرمر بالا رفت . سیاه‌پوست غول بیکر در جلیقه بنفش پرنرنگ نقره دوزی‌شده‌اش ، با چند قدم فاصله پشت سر او قدم برمیداشت . متصدیان لژهای مخصوص وقتی چشمشان به‌آنها افتاد حیرت‌زده بنشاما ایستادند . چندتن از افراد‌گارد محافظ امپاتور که جلو لژ سلطنتی روی چهارپایه نشسته بودند بقدری محتوشامی آنان گشتند که تا بخود آمدند ، کارولین از لای در باز رنگی تو خریزه بود . اول وارد اتاق ماقبل شد . يك پرده مخمل دولب این‌اتاق را از لژ مخصوص جدا میکرد . از ورای پرده ضخیم نوای موسیقی بگوش میرسید .

کارولین پرده را کمی کنار زد . باهمان اولین نگاه معودش‌را پیدا کرد . امپراطور تکیه داده به‌پشتی صندلی سرش را روی بازوی چپ‌گذاشته بود . رنگش پریده و قیافه‌اش بدون حضور ذهن بنظر میرسید . در این لحظه اتفاقی افتاد . دو نفر از محافظین امپراطور که پشت سر

کارولین بداخل دویده بودند خواستند بزور او را از لژ سلطنتی بیرون بکشند . اما چون مقاومت بخرج داد همه‌های بخراست و همین همه توجیه امپراطور را جلب کرد . ابتدا به پشت‌سرش نگرست و آنوقت بای‌میملی بلند شد و به‌کلنجاری‌که روبرویش ادامه داشت خیره ماند .

شناختن کارولین يك لحظه بیشتر طول نکشید . اولین نگاه آشنایش بقدری بانفوذ بود که انگار داشت بدن کارولین را سوراخ میکرد . بطوری غیر منتظره قیافه‌اش جان گرفت . ذوق‌زده پیش دوید ، او را بغل‌زد و بغیمی تهنیتی کلماتی محبت‌آمیز زمزمه کرد ...

کارولین فقط به طنین صدای او گوش سپرد و احساس کرد تمام روزهای شوم گذشته با يك لحظه می‌آرزیدند . آری مدت‌ها دوری توانسته بودند بر ارکان آن عشق شورانگیز خللی وارد آورند .  
امپراطور آهسته پرسید :

— راستی راستی خودتی ؟  
کارولین فقط سر پائین انداخت .  
— از کجا می‌آئی ؟  
کارولین جواب داد :

— از روزامبو.....  
طوری او را نگاه کرد که انگار گفته‌اش را باور نکرده بود .  
— از روزامبو؟ چند وقت آنجا بودی ؟ اگر بدانی چندر بخاطر تگران بودم . چرا آئینه‌به‌مدت مرا بی‌خبر گذاشتی ؟

کلماتش در آورد تند آخر برنامه مو شدند و بدنبال از نفس‌افتادن ارکستر ابراز احساسات شدیدی شروع گردید . چراغها روشن شدند . جمعیت برای دیدن امپراطور دم گرفت . ناپلئون کارولین را ول کرد و گفت :

— معذرت میخواهم . مجبورم خودم را نشان بدهم .  
مشوقه‌اش را جا گذاشت و بطرف ترده لژ رفت . هلهله شادی جمعیت اوپرا را بلرزه درآورد . امپراطور دستش را بلند کرد و بخاطر ابراز احساسات جمعیت تشکر کرد . اتاق ماقبل از آجودان‌ها و افراد گارد محافظ پر شده بود . آنان کارولین را بزور کنار زدند و امپراطور را که در حال ترك کردن لژ بود در میان گرفتند . کارولین متحیر و دمغ شده برجای ماند . ناتوان‌تر



# « آیریس ماردوچ »



## زنی فیلسوف،

## نویسنده و

## استاد دانشگاه

این نویسنده، از گرفتاری‌های خاص انسان زمان ما سخن میگوید و تا بحال مقاماتی بس بزرگ را احراز کرده است

آیریس ماردوچ، رمان نویس باارزش و فیلسوف عمیقی است که دانشگاه انگلستان از داشتن استاها چون او بخود میبالد و زنان روشنفکر آن دیار، احساس افتخار میکنند که نماینده‌ای چون او دارند. رمانهای این زن، با وجود مفاهیم عمیق و سنگینی که دارد، چنان در میان مردم نفوذ کرده است که بمحض انتشار نایاب میشود و هنگامی که لندن می‌شوند «ماردوچ» قصد سفری دارد، برای شنیدن حرفهایش سرودست میشوند.

دردوران دبستان و بعد دبیرستان، حتی دوستان و همسالان او هم نمیتوانستند وجود متین و پر مغز او را تصور کنند و در محفل سبک‌رانه و گفت و گوهای سوچ خود بپذیرندش، زیرا آیریس مدام در اندیشه‌های بی پایان خود مستغرق بود و وقتی هم بحرف می‌آمد، گفته‌هایش برای دوستانش معنی و مفهومی نداشت و هضم اندیشه‌هایش برای آنان دشوار بود.

در خانه هم، همه اعضای خانواده، او را وصله ناجور و چوجه فیلسوف میدانستند، زیرا مدام سرش در کتاب بود تا میتوانست میخواند و فکر میکرد.

شاید در آن زمان، دوستان و اعضای خانواده او، تصورش را هم نمیکردند که این نهال، چنین ناگهانی بارور شود و در ردیف زنان نامدار جهان قرار گیرد، اما «ماردوچ»، قضاوت اطرافیان سطحی و لذت طلب خود را به هیچ انگاشت و همچنان خستگی ناپذیر و مشتاق، به پرورش اندیشه‌های بلند و دودق سرشار خود پرداخت. روزی یکی از خویشاوندان ماردوچ با پرسش بخواستگاری او رفت، در حالی که اینگونه خواستگاری‌ها و ازدواج‌های ناشی از آن، دیگر در جامعه انگلستان مردود شده بود، باز هم خانواده‌های قدیمی بدان پایند بودند.

جوانی که قرار بود با «آیریس» ازدواج کند، از مدتها پیش او را دیده بود و سخت با او دل‌باخته بود، اما دختر که طرف دیگر قضیه بود، نه از این دل‌باختگی بی‌طرفه چیزی میدانست و نه احساسی نسبت بان جوان داشت.

مادر ماردوچ، که هم آن جوان را می‌پسندید و هم خانواده‌اش را، از آمدن اقوام خویش خرسند شد و ذوق زده از دخترش خواست که باین ازدواج تن در دهد، اما آیریس چنانکه گوئی نه مادرش را در کنار خود می‌بیند و نه بستگان او را، همچنانکه سرش در کتاب بود جواب داد: «متاسفم، من خیلی وقت است که ازدواج کرده‌ام».

در حالی که اقوام او با حیرت نگاهش میکردند، مادرش که در حق دخترش پند خیال شده بود، خشمگین و خجلت زده گفت: «چطوری ممکن است... پس شرافت خانوادگی کجا رفته، تو چطور جرئت کردی بدون در نظر گرفتن شخصیت و اعتبار خانواده‌ها، عفت خود را زیر پا له کنی، وای که چه تنگ بزرگی، خوب،

پس چرا حرف نمیزنی، چرا نمیگوئی با چه جانوری ازدواج کرده‌ای؟ آیریس، بی آنکه حتی یک لحظه از این کج‌اندیشی و ملامت بی‌هوده آزرده شود، بی آنکه سرش را از روی کتاب بردارد، جواب داد:

« من عروس وجود خودم هستم مادر، من با خودم ازدواج کرده‌ام، با اشتیاق و دانش خودم، و آن ازدواجی که هدفتش تشکیل خانواده‌است، هنوز برای من زود است، مادر».

آیریس ماردوچ، چنان پیوندی میان خود و مردم احساس میکرد و تا آن حد بوجود این پیوند میان نویسنده و مردم معتقد بود که در یکی از نئوولهایش، در تعریف وظیفه نویسنده میگوید:

« داستان، تصویری از وضع مردم است. داستانی که ارزش داشته باشد، از رفتار و روابط مردم نسبت بیکدیگر و ارزش آنها حرف میزند».

و جای دیگر مینویسد:

« آنچه دانستش برای یک نویسنده لازم است، اینست که «فرد» در اجتماع، گرانها و وجودی بی‌مانند و یگانه است. این حرفها، از نخستین کتاب اوست. کتابی که پیش از همه داستانیست، درباره ژان پل سارتر فیلسوف و نمایشنامه نویس بزرگ فرانسوی برشته تحریر در آمد.

**زندگی او**

آیریس ماردوچ، در پانزدهم ژوئن سال ۱۹۱۹ از پدری انگلیسی و مادری ایرلندی، در «دوبلین» انگلستان چشم بجهان گشود. تحصیلاتش را در دانشگاه آکسفورد پایان رساند و بدریافت عالیترین درجات دانشگاهی نائل شد.

در اواخر جنگ جهانی دوم، بمدت دوسال (۴۴-۱۹۴۲) در مقام معاونت خزانه‌داری انگلستان انجام وظیفه کرد. پس از جنگ، دوسال در لندن، بلژیک و استرالیا، بعنوان عضو کمیسیون رسیدگی بمسائل ناشی از جنگ سازمان ملل متحد مشغول بکار شد.

وقتی وظیفه‌اش را در این مقام پایان رساند و بوطنش بازگشت، باستانی فلسفه در کالج بیونتهام و کمبریج برگزیده شد و این در زندگی او نقطه درخشانی بود و نیز کمکی شایان به تثبیت ارزش مقام زن در جامعه.

از سال ۱۹۴۸، باستانی فلسفه دانشگاه آکسفورد گمارده شد و در همین دوران بود که دانشگاه کمبریج، در سال ۱۹۵۳ کتاب اول او را درباره ژان پل سارتر، در سری کتابهای «تحقیق درباره ادبیات و فکر اروپا» منتشر کرد.

انتشار این کتاب از طرف دانشگاه کمبریج، دلیل بر اهمیت و اعتبار فراوان آن بود و منتقدان این رشته چنان تحسین کردند که برای خود او غیر قابل تصور بود. نخستین نئوول او نام «دردام» در تابستان سال ۱۹۵۴ منتشر شد این کتاب بقیه در صفحه ۶۷

## خالداری و چهارخانه

## مد سال

۱- يك لباس از پارچه نخي چهارخانه بفرم راسته با آستینهای بلند، دوپیرگردان چیب روی دامن لباس دیده میشود. یخه سرآستینها وجلو لباس از پارچه سفید ترین گردیده. این لباس مناسب صبح است.

۲- يك لباس از پارچه نخي خالداری بلند است و در جلو آن تکه باریکی بطور عمودی دوخته شده که دوطرف آن والان دارد. هفت دکمه سفید جلو لباس رامیآراید. یخه از پیکه سفید است و کمر باقلاب سفید بالاتنه را از دامن کتش آن جدا میکند. این لباس مناسب بعداز ظهر است.

۳- يك لباس بفرم راسته، یخه از پیکه سفید است. این لباس مناسب روز میباشد. يك لباس از پارچه نخي یسوی باخالیهای سفید بزرگ. دور یخه جلو بالاتنه، روی برشهای پهلو بالاتنه و کمر و سرآستینها دوردیف چرخدوزی دارد. دکمه‌ها سفید است. این لباس مناسب صبح است.

۴- يك لباس چهارخانه سفید و سره‌ای از پارچه نخي بفرم راسته. دامن فن است و یخه‌ای از تور این لباس رامیآراید سرآستینها هم تور دارد.

۵- يك لباس از پارچه ابریشمی قرمز و سفید خالداری، کمرین باقلاب بزرگ سفید

این لباس را زینت میدهد. دامن کتش است و یخه آن باوالانی از اورگانزا ترین یافته این لباس مناسب مهمانی است.

۶- يك لباس ابریشمی خالداری. بالاتنه بلند است و در جلو آن تکه باریکی بطور عمودی دوخته شده که دوطرف آن والان دارد. هفت دکمه سفید جلو لباس رامیآراید. یخه از پیکه سفید است و کمر باقلاب سفید بالاتنه را از دامن کتش آن جدا میکند. این لباس مناسب بعداز ظهر است.

۷- يك لباس بفرم راسته از پارچه نخي خالداری. یخه آن کلودین و از پیکه میباشد، این لباس مناسب روز است.

۸- يك لباس از پارچه ابریشم خالداری مشکی و سفید بفرم راسته. دور یخه و سرآستینهای بلند آن والان دارد و جنس آن از اورگانزا است. این لباس هم مناسب مهمانی است.





## لباسهای بهار و تابستان

از راست بچپ :

يك لباس از ابریشم  
گلدار بایخه گرد ساده . آستین  
ها سه ربعی و مجددار میباشد.  
دامن فن است و لباس یکسره  
بریده شده است.

يك لباس سفید باخالهای  
مشکی از حریر . این لباس  
اریب بریده شده و دو دامنه  
است . یخه کلودین گرد میباشد.  
دور حلقه آستینها و دور یخه  
ولبه دامنها مغزی مشکی دارد.

يك لباس یکسره با دامن  
فن - پارچه از ابریشم برنگ  
آبی دریائی با خال های سفید  
است . آستینها کفش میباشد  
و یخه در جلو فکل میخورد و  
سفید با خالهای آبی دریائی  
است .

يك لباس خال بزرگداز  
نخ ، بالاتنه کوتاه و فاصله  
بالاتنه و دامن تیکه پهنی مانند  
کمر دوخته شده دامن کفش  
است . یخه و فکل آن از پارچه  
سفید میباشد.







۱- يك لباس باکت از کرپ، بالاتنه لباس بلندتر از معمول است و یخه آن بفرم هفت میباشد. دامن در یقه‌وی چپ سه‌پلی دارد. کت ساده وی دکمه میباشد.

۳- يك لباس از کنان سفید مخصوص تابستان دوریخه و حلقه آستین و کمر لباس نوار یعنی برنگ آبی دریائی دوخته شده. دو طرف کمر فاصله چهارسانتیتر برشهای افقی دارد.

## لباسهای کتانی برای تابستان

تهیه صفحات مد از : گیتی مقدم

دو لباس مهمانی که  
بر زیبایی شما میافزاید



يك لباس ابریشمی که زمینه آن آبی دریائی است و خال سفید دارد. این لباس بفرم راسته بریده شده. دور یخه که بفرم هفت میباشد و سرآستینهای بلند آن و آلان دارد. این والایها با کمر از همان جنس پارچه لباس باز زمینه سفید و خالهای برنگ آبی دریائی میباشد.

يك لباس از پارچه اورگاندی سفید از دیور. آستینهای آن گلشن نسبتا تنگ است. دامن نخ کش میباشد. کمر لباس با سنگهای زیادی تزئین یافته همچنین آستین های این لباس زیبا. گردنبند بزرگی بالا تنه رامیآراید.



# جین فوندا از عشق، شوهر، پول و شهرت سخن می‌گوید



جین- میدانید که پدر من هنری- فوندا ، در سینمای آمریکا هنریشه با سابقه و مشهوری است . من از وقتی که بیاد دارم در منزلان همیشه صحبت از سینما بود، باین دلیل از کودکی با محیط سینما و آنچه به سینما مربوط میشد انس گرفتم، از همان آغاز نسبت بسینما در من علاقه‌ای بوجود آمد که باعث شد دیگر هیچ شغل و حرفه دیگری فکر نکنم ، خلاصه اینکه سینما با جسم و روح من درهم آمیخته‌است.

اگر هنریشه نبودید دلان میخواست چکاره باشید ؟

جین- نمیدانم . هیچوقت فکرش را نکرده‌ام .

منظر خودتان هنریشه فوق العاده‌ای هستید ؟

جین - فوق العاده که خیر چون با وجود شهرت زیادی که در سالهای اخیر نصیب شده ، هنوز خیلی از مردم دنیا زنی بنام جین فوندا، ببخشید «جین وادیم» را نمیشناسند .

از موقعیت و شهرتی که بدست آورده‌اید خوشحالیید ؟

جین- کسب که از موفقیت خوشحال نشود ؟ هر کسی که منکر این موضوع باشد قطعاً دروغ میگوید .

در زندگی خانوادگی کدبانوی خوبی هستید ؟

جین - از کدبانوگری فقط آشپزی را آنهم بمقدار مختصری بلد هستم. آشپزی را بخاطر شوهرم وادیم یاد گرفتم که دوست دارد دست پخت مرا بخورد . اگر مهمان داشته باشیم «وادیم» هم در تهیه غذا بمن کمک میکند . اگر چه آشپزی من تعریفی ندارد ولی خیال میکنم از آشپزی همسران سابق وادیم بهتر باشد ..

شما نسبت به زنان سابق زندگی «وادیم» احساس حسادت نمیکند، مثلاً نسبت به کاترین دونوو ؟

جین - برای چه احساس حسادت کنم ، وادیم که دیگر باو علاقه‌ای ندارد . از نقطه نظر هنریشگی نیز نقشهایی که هر یک از ما بازی میکنیم با نقش‌های دیگری متفاوت است . در دنیای سینما برای هر دو ما جا باندازه کافی هست .

موفقیت خود را در چه چیز میدانید ؟

جین- در پشتکار، اراده و انتخاب مناسبترین نقش‌ها .

در وجود وادیم چه خصوصیتی بیش از هر چیز نظر شما را جلب کرده است ؟

جین- رفتار خوب و دکاوت فوق العاده اش . او با هوش‌ترین و واقع بین‌ترین مردیست که میشناسم . شخصیت واقعی‌اش با آنچه مردم درباره او تصور میکنند خیلی فرق دارد .

دوست دارید صاحب فرزندی شوید ؟

جین- فرصت برای بچه‌دار شدن بسیار است، مافلا عجله‌ای در این مورد نداریم . بعلاوه وادیم از ازدواجهای سابقش دو فرزند دارد که من آنها را مثل فرزندان خودم دوست میدارم .

درباره همسران سابق «وادیم» چه عقیده‌ای دارید ؟

جین - خیال میکنم هیچکدام از آنها نتوانسته باشند او را خوشبخت کنند .

بگور کلی مرد را چگونه موردی میدانید ؟

جین- غیر از وادیم ، به هیچ مرد دیگری فکر نمیکنم ، اونیز بهترین و کاملترین مرد روی زمین است .

شما برای شوهرتان چه حکمی را دارید ؟ یک زن یابک هنریشه ؟

جین - در حال ، حتی وقتی برای او بعنوان هنریشه کار میکنم خودم را با تمام وجود زن او میدانم .

خودتان را زن خوشبختی میدانید ؟

جین - بله ، کاملاً

قبل از آشنایی با وادیم هم خوشبخت بودید ؟

جین - اینطور خیال میکردم، ولی وقتی «وادیم» را شناختم معنی خوشبختی واقعی را فهمیدم دریاقت که پیش از او برای من خوشبختی وجود نداشته است .

بعقیده مردم درباره خودتان تا چه حد اهمیت میدهید ؟

جین- فقط عقیده کسانی که دوستان منمیدارم و برایشان احترام قائلم برایم اهمیت دارد .

برای پول چه ارزشی قائلید ؟

جین- پول رفاه میآورد و رفاه آرامش فکر و آرامش فکر خوشبختی میآورد .

اگر شوهرتان از شما بخواهد که دست از سینما بکشید اینکار را میکنید ؟

جین- او هرگز از من چنین چیزی را نخواهد خواست .

بعضی‌ها میگویند شما در آرایش و لباس پوشیدن و حتی رفتار و طرز حرکات سعی می‌کنید از بریت بارو تقلید کنید .

جین - آنها اشتباه میکنند. ضمناً بهتر است بدانید که بریت بارو هر چه هست ساخته دست «وادیم» است . من فقط بقیه درصد ۶۸



«جین فوندا» ستاره جوان و زیبایی که امروز در ردیف محبوب‌ترین و معروفترین هنریشگان دنیاست چند سال پیش فقط بخاطر اسم و رسم پدرش «هنری فوندا» بسینما راه یافت . ولی «جین» خیلی زود توانست روی باهای خویش بایستد و نشان دهد که برای موفقیت در سینما میتواند فقط با استعداد و هنر خویش متکی باشد، فیلمهایی مثل قهرمان دراز ، یکشنبه‌ای در نیویورک، در لطافت روز ، فنس عشق ، دوران‌التفات و کتابو از این دختر با طراوت و شیرین يك ستاره جهانی ساخت .

مرحله دوم زندگی «جین فوندا» از هنگامی آغاز میشود که وی با کارگردان معروف فرانسوی ، رژه وادیم طرح آشنایی ریخت، «وادیم» که بخاطر ازدواجش با «بریت بارو» و «آنت استروبرگ» و روابطش با «کاترین دونوو» شهرت دارد بعنوان سازنده فیلم‌های جنسور و تکان دهنده شناخته شده است . کار آشنایی روزه وادیم و جین فوندا خیلی زود به عشق و سپس بازواج کشید ، این ازدواج علیرغم مخالفت‌های پدر و مادر و آشنایان «جین» صورت گرفت .

روزه وادیم «هنرطور که انتظار می‌رود فوراً همسرش را در فیلم‌های بی پرده خویش نظیر «چرخ فلک» و «جسارت» شرکت داد و باینکار جنجال بسیار برانگیخت .

در این گفت‌وگو «جین فوندا» بعنوان يك دختر آمریکائی از زندگی فرانسوی خویش و عشق و ازدواجش با روزه وادیم ، سخن می‌گوید .

چرا وارد سینما شدید ؟

## گریگوری پک، علاقه‌مند تازه‌ای برای «زن روز»

در تصویری که خانم «هلنا مارالیا» خبرنگار اختصاصی «زن روز» از هالیوود فرستاده‌اند ، آکتور محبوب و هنرمند آمریکائی «گریگوری پک» را در حال تماشای مجله ملاحظه می‌کنید ، خانم «مارالیا» در شرحی که به ضمیمه این عکس فرستاده‌اند می‌نویسد : «پک» از فرم و زیبایی مجله خیلی تعریف کرد و وجود این مجله را برای خانم‌های ایرانی مغتنم دانست.

دریغ او فقط از این بابت بود که چرا نمیتواند مطالب مجله را بخواند، چون می‌گفت آنچه در قالبی باین خوبی ریخته شده حتماً باید خیلی جالب باشد.

«گریگوری پک» به اظهار خودش، با تهران و تاریخ سرزمین ما آشنات و اظهار امیدواری کرد که بتواند در آینده نزدیک از کشوری که درباره‌اش این همه مطلب جالب شنیده و خوانده است دیدن کند.







## در مطب دکتر

### سؤالات و جوابهای طبی

**بزك زن روز به سؤالاتی كتبا جواب میدهد كه فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد**

#### به كودك سه ماهه ام چه غذاهائی بدهم؟

كودك سه ماهه ای دارم كه شیرم برایش كافی نیست . میخواستم باو غذا بدهم ، آیا بقیده شما میشود باو در این سن بیسكویت - یا غذای دیگری داد؟

— شما كم كم میتوانید از مطبوخ برنج و در صورت داشتن بیوست طفل از مطبوخ (آرد جو) كه كاملاً رقیق تهیه شده باشد وارد برنامه غذایی طفل كنید. لعاب برنج یا جو را می-شود با کمی هویج فرنگی و جعفری همراه كرد . همچنین بعد از ۳-۴ ماهگی میشود به كودك آرد و حریره خورانید تا طفل عادت بخوردن غذا-های سفت تر كند. بیسكویت تازه و بهتر از آن سوخاری نیز اگر كم كم بكودك خورانده شود كمك به تغذیه او خواهد كرد. مسلماً آب میوه را هم فراموش نخواهید كرد، اما در تمام اینموارد سعی كنید از مقدار بسیار كم شروع كنید تا طفل دچار بد هضمی نشود.

#### پولپ روده

دختر پنجساله ای دارم كه مدتی است دچار خونریزی روده رده است. پس از آزمایشهای مكرر مدفوع، پزشك نظریه داده كه مبتلا به پولپ روده است. بقیده شما او باید عمل شود یا نه؟ و آیا عمل پولپ خطرناك است؟

— در انتهای روده بزرگ گاهی ممكن است غددی بنام پولپ دیده شوند كه باعث درد و خونریزی می-گردد ، برای معالجه پولپ یا آنها را با دستگاههای برقی میسوزانند و یا در صورت شرایط مخصوص آنرا بر میدارند و خطری از نظر عمل وجود ندارد. البته عمل روده عملی غیر از ظرفیت تشخیص قطعی غیر از معاینه انتهای روده باید با مستكاف (ركوسكپی) وعكس برداری از روده ها وجود پولپ را مشخص كرد.

#### رابطه غذا با بیماری سل

پدرم مدتیست مبتلی به بیماری سل شده، چند ماهی در آسایشگاه مسلولین بستری بود و حالا هم در خانه بستری است و بطور سریائی به معالجه خود ادامه میدهد. البته تا موقعیكه در بیمارستان بود باو غذاهای مقوی میدادند ، ولی ما چون خانواده بی بضاعتی هستیم از يكطرف توانائی تهیه غذاهای مختلف و مقوی را نداریم، از طرف دیگر وقتی پدرم خیلی غذا

بخورد دچار ناراحتی معده میشود و دلدرد او مانع از ادامه رژیم است ، میخواستم سؤال كنم در صورتیكه او از غذاهای معمولی و غیر مقوی بخورد بیماریش خوب نخواهد شد؟

— مطالعات اخیر در مورد بیماری سل نشان داد كه خوردن اغذیه مقوی و پر انرژی برای جلوگیری از سل بسیار نافع است، ولی برای بیماران مسلول آنقدر كه در سابق با آن اهمیت میدادند ضرورتی ندارد، زیرا سل جزو بیماریهای علاج پذیر است و با دارو های موثری كه اخیراً كشف شده معالجه میشود، پدر شما میتواند از غذاهای معمولی میل كند، ضمناً معالجه خود را نیز بطور مرتب ادامه دهد.

#### تپش قلب بعات شكست در عشق!

دختری ۲۷ ساله ام و در يك شركت خصوصی كار میکنم. مدتیست دچار تپش قلب و عصبانیت شده ام، یكی دو مرتبه به پزشك مراجعه کرده ام و او هر دفعه پس از معاینه گفته است كه هیچ عارضه عصبی قلب ندارم و تپش قلب من مربوط به عصبانیت است . ناگفته نماند كه من در دو مورد كه خواستگار خوبی داشتم بعللی با شكست عشقی مواجه شده ام، مدتیست طوری از محبتی كه زندگی میکنم بیزار شده ام كه حتی كمتر حاضرم با کسی صحبت كنم. برای پدر و مادر و دوخواهرم نیز در منزل وضع بسیار ناراحت - كنده ای بوجود آورده ام . از شما تقاضا میکنم كه مرا راهنمایی كنید و بگوئید برای معالجه قطعی چكتم؟

— تشخیص پزشك شما مسلماً درست است، چون با وضعی كه داشته اید قلب شما بعلت ضعیف بودن اعصاب تپش دارد - قلب عصبانی و تحريك پذیر در خانمها خیلی زیاد دیده میشود . بچنین قلبهائی قلب زود رنج میگویند، برای شما جای هیچگونه ترسی نیست ، اما در مورد ازدواج و بقول خودتان «شكست در عشق» شما هنوز خیلی فرست دارید تا ازدواج كنید . برای تقویت اعصاب خود از شربت یا قرص های (ویتامین ب مركب) كمك بگیرید ، خوردن كاهو و سیب وسبزی و میوه اعصاب را تسكین خواهد داد ، جوشانده های سنبلیط (والرین) گل ساعت (باسیلور) اعصاب شما را آرام و قلب شما را از تپش باز خواهد داشت. ضمناً از خشکی زیاد ، بی خوابی ، خوردن ادویه ، فلفل - خردل ، نمك زیاد ، قهوه و جای پررنگ تا مدتی خودداری كنید .

#### فرق بین وبا و اسهال وبائی شكل كودكان

چند شب قبل طفل همسایه آنچنان دچار اسهال و استفراغ شد كه ما فكر كردیم حتما دچار وبا شده بعد از آنكه او را به بیمارستان رساندند معلوم شد اسهال وبائی شكل بوده . ممكن است خواهش كنم فرق این دو بیماری را بطور مختصر در صفحه در مطب دكتر بنویسید .

— بیماری وبا يك بیماری مری و خطرناك است كه علائمش با اسهال و استفراغ خیلی شدید شروع میشود و در اندك مدتی بیمار بیحال شده و اگر زود پدایش نرسند تلف میشود خوشبختانه این بیماری با مراقبت هائیکه در ایران شده در كسور مایه نمیشود ولی در مورد اسهال وبائی شكل كودكان كه تعداد مبتلایان آن بسیار زیاد است و بعلت مشابه بودن علائمش به وبا آنرا باین اسم میخواهند باید گفت كه اسهال بیشتر در كودكانی دیده میشود كه با شیر گاو تغذیه میشوند . بیماری یا اسهال و استفراغ شروع میشود و آب بدن طفل بسرعت خشك میگردد . باید در اسرع وقت بیمار را درمان كرد

نوشته :  
(افرانسیس -  
نویز - هارت)

ترجمه : ضمیر

#### این كتاب از سال ۱۹۲۹ تا به امروز همیشه در آمریکا جزو پر فروش ترین كتاب ها بوده است .

دكتر همانطور كه میدانید با شروع تابستان و هوای گرم مسومت های غذائی زیاد میشوند من در يك كتاب خواندم كه سیب زمینی پخته اگر بماند فاسد میشود و مسومیت میدهد آیا این حرف راست است یا نه؟

— بله، سیب زمینی پخته بخصوص آب پز اگر ۳-۴ روز بماند میکروبیائی بنام (باسیلوس پروتئوس) در آن نشوونما میکند كه حتی ممكن است سبب مرگ شود ! از این رو هرگز نباید سیب زمینی پخته را كهته مصرف كرد . البته این وضع چه در زمستان و چه در تابستان ممكن است پیش بیاید نكته دیگری را نیز كه بهتر است از سیب زمینی بداند اینست كه سیب زمینی هائیکه قسمتی از سطح خارجی آنها سبز است دارای سمی است بنام (سولانین) كه این سم ممكن است حوادث سوئی ایجاد كند لذا باید

بقیه در صفحه ۵۹



#### رمان دنباله دار

## هشت روز محاکمه

۲

روزهای دهشت و غم مدام تگران او بوده ام و در زرنایه كه فطرت او باشد، هیچگونه مخلوط دیگری ندیده ام . . . من همه آن صفتها و فضیلتها را كه در میان افراد بشر پراكنده است . بگنجا در او دیده ام : این دختر دارای صداقت و شجاعت مردانه و محبت و زیبایی زنانه است . پس ، اگر گمان می برد كه من در خصوص او تعصب دارم ، حق بجانب شماست . . . و بكار دیگر هم استدعا دارم كه به این نكته بیشتر از هر چیزی توجه داشته باشید .

راجع به استقن بلایم فقط این چند كلمه را می توانم بگویم : « اگر من دختری داشتم بزرگترین مسرت خاطر من این بود كه بتوانم با مردی مثل او ازدواج كنم . . . به این نكته هم توجه داشته باشید . خوب میدانم كه بكنفر و كیل مدافع نه حق این را دارد و نه وظیفه اش این است كه احساساتش را نسبت به مولكین خود در يك محكمه جنائی شرح بدهد و ازدادگاه و دادستانی متشكرم كه اجازه چنین كاری را به من داده اند . در جریان استقن خانم ایوز روابطی كه ما را بهم پیوند میدهد ، در نتیجه غفلت بر ملا نمود ولی در هر صورت من قصد داشتم كه شما را از این موضوع آگاه كنم . و حالا این كاری است كه شده است .

بنظر من این نكته را گفته ام و بازم تكرر میكنم كه سوزان ایوز زن توانگری است . . . ولی ثروت او از آن ثروتهائی نیست كه در نظر مردم ثروت شمرده میشود . این ثروتها را كه عبارت از زیبایی و تندرستی و آرامش و محبت و احترام خویشان و بستگان خودش است ، حتی بینوایترین افراد هم می توانند داشته باشند . من حالا بپروردنم و اغلب حرفهائی درباره تعصب طبقاتی و كینه طبقاتی شنیده ام . حتی این راهم شنیده ام كه نمی توان از فقیر برای غنی عدالت و از غنی برای فقیر ترحم خواست . ولی به نظر من این حرفها زشت و نادرست است .

در دل افراد مغرور و ممتاز مملكت بزرگ ما رشك و كینه جائی ندارد . ما نمی گوئیم كه این زن به عنوان اینکه ثروت و نجابت و هوش و فراست دارد و تعلیم و تربیت دیده است ، گنهگار است . . . یا « این مرد به عنوان آنكه فارغ التحصیل یكی از بزرگترین دانشگاههای ماست و ادانش ، در جریان پنج نسل ، در منطقه ما ملاك بوده اند ، قاتل است . . . نه . . . آنچه شما و من و اهل كوچه و خیابان میگوئیم این است : محال است كه دو نفر با چنین زندگی جاناته ای در گذشته و با امید به زندگی خوشتر و بهتری در آینده ، آنقدر تنزل پیدا كنند كه سلاح بست و بیلیدی مثل چاقو را بدست بگیرند و در منتهای بیرگی در تاریکی دست به قتل نفس بزنند .

ولی میخواهم این نكته را تصریح كنم كه خانم ایوز به مفهوم مادی كلمه ثروتمند نیست . . . اگر یكی از شما پیش از آن روز منحوس ماه ژوئن در خانه او را می زد ، خود خانم ایوز با مادرش و او با پسرش خدمت كچولوی مهربانی دورا بروی او بازم میگردد نه فراشی كه كلاه كیس بود زده ای بر داشته باشد . . . و شما اگر وارد خانه او میشدید ، زندگی ساده و دلنفریب و مهربان آمیزی می دیدید كه غبطه ای در دل شما برمی انگیزد .

سواپوز ، از هر چیزی كه امیدوارم همه زنها داشته باشند برخوردار است . . . او در بایچه خود گل ، در خانه خود بچه و پر بنجره خود آفتاب دارد . . . و وقتی كه چنین چیزهائی آماده باشد ، هر زنی میتواند خودش را ثروتمند بداند . . . سواپوز هم چنین وضعی دارد .

شرحی كه شما از زبان خانم ایوز و آقای بلایم شنیدید همه تمهاتی را كه به ایشان زده اند ، رد میكنم . این شرح ، شرح مردانه و ساده و بسیار مهربوبی است و نشان میدهد كه ایندو نفر در آن شب مخوف نوزدهم ژوئن چه کرده اند .

لطفاً ورق بزنید

#### خلاصه شماره های قبل :

در دادگاه شهر ردفیلد امریکا يك محاكمه جنائی پر سر و صدا جریان دارد. زنی مشهور و شوهر دار بنام خانم بلایم در راه فاسق خود كشته شده است و اکنون همسر مرد فاسق و شوهر خود مقتوله بعنوان متهمین قتل، روی كرسی اتهام نشستند و دادستان مشغول تشریح كیفر خواست و پرس و جو از دوشیزه بیچ مریه بچه های خانم ایوز (يكی از متهمین) است .

وكیل مدافع بعنوان آخرین دفاع بیخاست و گفت :  
— آقای رئیس . . . آقایان اعضاء هیات منصفه ، من قصد ندارم در آخرین دفاع خود وقت شمارا زیاد بگیرم . بزرگترین وظیفه ای كه در این دنیا ممكن است به عهده انسان گذاشته شود ، به عهده من گذاشته شده است و آن اینكه ارجحان انسانی دفاع كنم . . . شهادتهائی كه درباره این قضیه داده شده است ، بسیار بیچیده است . وظیفه شما . . . و تنها وظیفه شماست كه این شهادتها را نسجید

آقایان ، شما ، پس از آنكه همه حرفها زده شد و همه كارها صورت گرفت ، باید به سؤال بی اندازه ساده ای جواب بدهید كه از فرط سادگی ، شدت خطرناك است . و آن سؤال از این قرار است : « آیا شهادت استقن بلایم و سوزان ایوز را باور دارید ؟ آیا حرفه ای ایندو نفر درباره حادثه ای كه در آن شب و حشناك اتفاق افتاد به نظر شما درست و معقول و قابل قبول بود ؟ به نظر من این سؤال جوابی پیش نمیتواند داشته باشد و شما میتوانید این جواب را بزودی بدهید و خاطر همه آن كسانی را كه در اینجا نشسته اند و این جواب را خواهند شنید ، تسلی بدهید .

شاید حس زده باشید كه روابط من با سوزان ایوز فقط روابط يك كنفر و كیل عدلیه با مولك خودش نیست . این مطلب درست است و من آنرا كتمان نمخواهم كنم . بین ما هیچگونه قرائتی وجود ندارد . ولی هرگونه محبت و حسینی كه بگوئید من و اورا بهم پیوند میدهد . میتوانم بگویم كه من اورا مثل دختر خودم و حتی بیشتر از دختر خودم دوست دارم . . . چه این دختر درست همان دختری است كه هر بدمی میتواند آرزو داشته باشد . اول بار بود كه من در زندگی خود ، در اینجا ، دل او را آزردم . او گمان برد كه نجاشش برای من بیشتر از تمنی هایش اهمیت دارد . ولی او از تقصیر من خواهد گذشت . . . چه خودش میدانند كه من بپروردنم هستم كه حاضرم محض خوشبختی او از هرگونه سعادتسی صرف نظر كنم و من كه دفاع او را بعد گرفته ام ، از آن كمی دفاع میکنم كه از جان خودم عزیز تر است . . .

اگر بعداً پیش خودتان بگوئید : « این وكیل مدافع تعصبی در خصوص او دارد و با بداین نكته را در نظر بگیریم » استدعا دارم كه پیش از هر چیزی این نكته را در نظر بگیرید . من در این خصوص تعصب دارم برای اینکه این دختر را از روزی كه حتی سرش به زانوئی من نرسید ، می شناسم . . . از آن روزی می شناسم كه اگر بنچه گره اش درد میگرفت ، اشكریزان پیش من می آمد . . . از آن روزی می شناسم كه اگر گلكی می شكست خوشحال و خندان پیش من می آمد . . . من در این خصوص تعصب دارم برای اینکه از آن روزهای نشاط و سرور روشن تا این



## هشت‌روز محاکمه

اگر این مطلب را قبول نکنیم که همه آن شهودی که دادسانی به این دادگاه آورد حقیقت‌محض را گفته‌اند – اگر چه قبول این مطلب مشکل است – شما حتی در این شهادت‌ها یک کلمه پیدا نخواهید کرد که با توضیحی که من هم و من هم درباره کارهایشان در جریان آن شب داده‌اند ، کاملاً مطابقت نداشته باشد .

داستان مکالمه تلفن ، چاقوی کتابخانه ، مانتو لکه‌دار ، رفتن به خانه استغنی‌بلامی ، جای چرخ‌های اتومبیل در اطراف کلبه ، آثار انگشتی که روی چراغ بوده‌است ، در شهادت‌های شهود دادسانی بیان آمده‌است ... و در جریان حرف‌های من هم و من هم هم بیان آمده‌است . و این قضایای نحوست‌بار و شورانگیز و جان‌تکان در سایه نور حقیقتی که از طرف من هم و من هم باز گفته شد، درست دادسانی روشن وساده می‌شود . . .

بی‌شک ، دادسانی به‌شما خواهد گفت که با وجود این حرف‌ها ، سوزان‌ایوز واستغنی‌بلامی وسایل وانگیزه وفرصت ارتکاب قتل را داشته‌اند . و عقیده‌ما این است که حرفی نادرست‌تر از این پیدا نمی‌شود . هیچ‌سلاحی را نمیتوان به این دو نفر بست ... برای این دو نفر طبیعتاً غیر ممکن بوده است که در فاصله آن زمانی که بنزین فروش خرّوج آندورا از لیک‌دیل و اورسینی ورود آندورا به‌خانه آقای بلامی دیده‌است ، به کلبه باغبان بروند و آنجا مرکب جنایت بشوند وبه خانه استغنی‌بلامی برگردند ؛ در مدتی‌که بعقیده شهود دادسانی برحمت چهل دقیقه بعقیده شهودما بیست‌ونج دقیقه‌است .

و حتی اگر شما چهل دقیقه بین ساعت نه وپانزده و نه‌ونجاهو پنج دقیقه‌را بعنوان اساس کار در نظر بگیرید ، باید عقیده‌داشته‌باشید که در این مدت ، آنها بایک اتومبیل کوچک‌راهی بطول دهمیل وشاید بیشتر راه هرگز با آن آشنا نبوده‌اند ، در تاریکی مطلق یسوده‌اند و راه‌میان‌بر بیدی‌رایش گرفته‌اند واز وسط املاک تورن خودشان راه به کلبه باغبان رسانده‌اند ، از ماشین پیاده شده‌اند و وارد کلبه شده‌اند وبه مرافعه وحشتناکی بسا میمی‌بلامی کشانده‌شده‌اند ، مرافعه‌ای که نقطه اوج آن قتل خانم بلامی بوده است ... و آنوقت آن‌قدر درمحل مانده‌اند که طرحی بریزند طرحی که متضمن ربودن جواهر وثقیه وسایلی برای اثبات غیبت خودشان در محل وقوع جنایت باشد ، وباز هم آتقدیر مانده‌اند که آقای تورن به‌آنجا بیاید و برود ... و سرانجام از آن بیرون آمده‌اند ودرسه‌میلی آنجا ، با اتومبیلی غیر مرئی به‌خانه بلامی رفته‌اند ودرست ساعت ده ونج دقیقه‌کم به آنجا رسیده‌اند . آقایان ! آیا این حرف‌ها برای‌ شما باور کردنی‌است؟

شما مدت دوساعت حرف‌های سوزان‌ایوز را از جایگاه شهود شنیدید. اگر شما بلامی‌زن‌را تا این‌درجه بست وحسابگر وبرحم وخون‌آشام نتوانید تصور کنید ، من شما تبریک میگویم . . . چه این‌گونه زودباوری نزدیک به نبوغ است .

از شما توقع دارند که بگویند استغنی‌بلامی بحکم دیوانه‌وارترین و حیوانی‌ترین‌سحدها همدست‌او شده‌است . شما حرف‌های اورا هم از آن جایگاه شهود شنیدید . او ، بطوری‌که گفت ، از تصور اینکه محبوب‌اش دچار حادثه‌ای شده‌باشد چنان دستخوش اضطراب‌نومیدانه‌ای شده‌بود . . . که مدتی در مقابل جسداو ایلامانده‌بود . . . شما حرف‌های‌ او را شنیدید واگر باوجود این چیزها شما او را دیوانه‌وحیوان‌صفت بدانید ، میتوانید باسانی باور کنید که جن‌ها و پری‌ها و آدم‌خوارها و زده‌هاها بر دنیا حکومت میکنند .

دو تکتکه‌است که دادسانی هیچ‌گونه کوششی برای روشن‌کردن آنها نکرده‌است ، یکی سرعت‌نامه از میز تحریر آقای‌ایوز ودیگری هویت شخصی که موقع فریاد زدن مادلین بلامی فقیقه‌زده است . بدیهی است که نامه را سوزان‌ایوز نربوده‌است . . . چه هیچ‌دلیلی برای انکار این‌عمل نمی‌توانست داشته باشد ... برای آنکه اعتراف کرده‌است که در جست‌وجوی‌سندی‌که دلیل خیانت شوهرش باشد ، دست به‌کاوش میز تحریر او زده‌است واین تکتکه‌را هم به‌گردن گرفته است که موضوع ملاقات شوهرش را با مادلین بلامی ، آن شب در کلبه روستایی از دهان الیات فارول شنیده است . این نامه که ، چنانکه میتوان جلسس زد ، می‌عادی‌تعیین می‌کرده‌است ، نمی‌توانست چیزی بر اطلاع خانم‌ایوز بیافزاید . هریک از آن پنج شش پیشخدمت و پنج شش نفر مهمان ممکن است این‌نامه‌را بر بوده‌باشند و آن شخص ، از همان لحظه ، می‌دانسته است که آن شب‌کی و کجا میتوان با مادلین‌بلامی ملاقات کرد.

و آن فقیقه‌ای‌که پیش‌از حادثه شنیده‌شده ، موضوع بسیار پیچیده‌تر و تشویش آورتری است ... و مگر ممکن است که استغنی بلامی وقتی یک‌ساعت غرقه بخون روی زمین افتاده ، فقیقه زده باشد ... به نظر من فقط یک‌سک دیویابک عنصر منطح ممکن است در چنین موقعی فقیقه یزند . شاید آقای فار عقیده داشته باشد که آقای بلامسی هم دیو است و هم یک عنصر منطح . . . و خوشبختانه تشخیص این‌امر وظیفه شماست نه وظیفه او .

دادسانی باید یک‌چیز را هم برای‌ شما تشریح کند . طبق نظر دادسانی ، استغنی‌بلامی وسوزان‌ایوز بوسیله‌یک اتومبیل ، اتومبیل آقای بلامی ، محل

## ۴

وقوع جنایت رسیده‌اند . قاتل مادلین بلامی بوسیله اتومبیل به آنجا می‌اید، است یا حداقل دودقیقه بعد از جنایت ، هیچ اتومبیلی در آنجا دیده نمی‌شده است . پشت کلبه روستایی هیچ‌گونه جای‌چرخ نبوده‌است وشهود دادسانی تأیید کرده‌اند که استغنی‌بلامی ، در جریان آن‌دوباری‌که به کلبه روستایی سری زده، ماشین خود را جلو ایوان سروشیده‌کلبه نگه‌داشته است . اگر طبق ادعای دادسانی کسی اتومبیل خودش را بی چراغ در گوشه‌ای از خیابان اصلی گذاشته‌باشد آن شخص آقای بلامی نبوده‌است . هر کسی به کلبه روستایی نزدیک می‌شد ، میتوانست اتومبیل آقای بلامی را ببیند . . . دادسانی اگر این نکته‌را هم توضیح بدهد بسیار آموزنده خواهد بود .

خواهش میکنم در موقع‌شور برای صدور رای این‌تکته‌را در نظر داشته باشید که یگانه دفاع من از استغنی بلامی وسوزان ایوز این است که آنها کاملاً بیگناه هستند و این‌قتلی‌که اتفاق افتاده است کاملاً مخالف امیال و امیدهای آنها بوده‌است همچنین بنظرشام هم قتل دهشت‌بار و تصورناپذیر و مروع‌زی‌است .

درخواست من از شما اینست که رای به بیگنای آنها بدهید و این کلمه روشن وواضح و دلیرانه‌را در رای خودتان بکار ببرید .

شما اکنون با وحشتناک‌ترین ماموریت‌های انسانی از این‌جمله بیرون خواهید رفت ولی‌با درخشناک‌ترین و گرانمایه‌ترین ماموریت‌ها برخورد خواهید گشت ؛ یعنی با این ماموریت‌که به دمو‌وجودی‌که گرفتار ظلمت مرگ نبوده‌اند ، جان نازدای بدهید ؛ جان نازده‌ای .

در اینجا آقای لامبرت وکیل‌مدافع درحالی‌که از فرط احساسات‌خسی عرق‌شده‌بود بر جای‌خود نشست وگفت :

– دیگر عرضی ندارم . بلافاصله همه‌مای در دادگاه پیچید و بی‌وجهی بین تماشاچیان در گرفت‌که شهود دادستان در مقابل تریبون خطاب‌به‌آن‌را بزودی خاموش کرد. حالا نوبت دادستان‌بوده‌که آخرین حرف‌های خود را بزند و اوجین شروع کرد:

– آقای رئیس ، آقایان اعضاء هیات منصفه !!

وقتی‌که همکار محترم در حدود یکساعت پیش‌از جای‌خود بلند شد بشما اطیبیان‌خاطر داد که چندان وقت‌شمارا نخواهد گرفت و هیچکس از ما او را بجرم خلف‌وعده سرزنش نخواهد کرد چه‌او به مبارزه نومیدانه‌ای دست زده‌است که در جریان آن دقیقه وساعت‌چندان اهمیتی‌ندارد .

دفاعیات او گویاترین و گیراترین دفاعیاتی است که ما در عرض این چندسال‌گشته شنیده‌ایم . ولی‌نظرم کوتاه‌تر خواهد بود برای اینکه فصاحت و تآثر نخواهد داشت ولی‌با وجود این بهتر از دفاعیات همکار محترم خواهد بود ... چه من به حکم وظیفه فقط به‌ذکر حقایق و اصل‌مطلب خواهم پرداخت . . . و حقیقت همیشه گویاتر از هر حرفی‌است.

قبلا باید بگویم که ثروت خانم‌ایوز در اینجا اهمیتی ندارد . ولی همکار من بالحن مغالزه‌مانندی از این موضوع حرف‌زد واز مزرحه کوچکی در میان گلهای گوناگون وزن‌قصر نشینی افتاده‌تر از آن یاد کرد .

این مزرحه کوچیک محقر یک‌خانه بیست اطاقی است و این گلهائی‌که شنیدید در باغ وسیعی می‌روید ، واگر چه کمتر ولاتی ممکن است استرخو حیاط تنیس و یک‌گازر برای پنج اتومبیل داشته‌باشد ، این کلبه محقر خانم‌ایوز از چنین چیزهائی برخوردار است.

آقای لامبرت اظهار داشت که اگر شما در خانه خانم‌ایوز را می‌زدید، خودش برای استقبال از شما بدهم‌در می‌آمد . . . من شک‌دارم که خانم‌ایوز در تمام عمر خود برای بیرون رفتن در خانه‌اش‌را شخصا باز کرده‌باشد وشک‌بیشتری دارم در اینک از شما خوش‌هنس کرده‌باشد که از آستانه در او بگذرید. آقای لامبرت صحبت از تکتفر پیشخدمت کرد . . . ولی این پیشخدمت‌یکسی از پنج نفر پیشخدمتی‌است که در خدمت خانم‌ایوز بوده‌اند . آقای لامبرت بالحن مغالزه‌لب آمیزی اظهار داشت که سوزان ایوز هم مثل زنیهای شما کل سرخ در باغ خود، آفتاب برنجره‌های خود و بچه‌های در خانه خود داشته‌است . ادعانامیکم که من از این حرف‌ها کمی بجزیرت افتادم . آیا زنی‌ها شما یک‌جرب باغ گل و صد بنجره روبه آفتاب و یک‌طاق برای‌روز و یک‌طاق برای شب و یک‌طاق برای بچه‌هاو یک اطاق دیگر برای پرستار بچه‌های خودشان دارند ؟

ابتدا گفتم که موضوع ثروت در این‌جا نمیتواند اهمیتی داشته‌باشد ولی شاید مفهوم عمیقی داشته‌باشد .

شما همه میدانید که «میداس» بدبخت بهر چیزی‌که دست می‌زد ، طلا میشد . و روزی از روزها دست‌به پيشانی دختر خودش‌زد و او را به مجسمه‌ای خیره‌کننده از طلا ، اما ، سرد و خشن و غیر انسانی تبدیل‌کرد.

و پدر این‌خانم من هم دخترش‌را به چنین‌صورتی در آورد .

پس خطر ناشی از آن طلایی‌نست‌که ما در دست داریم ومی‌توانیم در سایه آن خوشی وتندرستی بدست‌بیاوریم ... خطر ناشی از آن خوبی‌است

## ۵

که مثل یک‌فلز سرد در دل‌های‌ما جریان‌دارد . من از ثروت بد نمی‌گویم ولی از موهبت میداس بد میگویم .

آقای لامبرت ، سیس ، درمتهای استادی به موضوع خطرناکی اشاره کرد و آن اینکه از علاقه‌خود به موکلین و مخصوصا به سوزان‌ایوز حرف زد ، من درباره این علاقه هیچ‌شکی ندارم . . . این علاقه از همان زمانی در میان‌بوده‌که هنوز دست میداس بطرف پیشانی بچه زرقه‌بود . چشم‌های بسیاری از شما که دختر دارید ، وقتی‌که آقای لامبرت گفت‌که سوزان‌ایوز را مثل‌دختر خودش دوست میدارد، پرازاتشك شد. من هم که هنوز پدر نشده‌ام، متاثر شدم.

ولی ، آقایان ، من سؤالی از شما دارم . . . آیا شما میتوانید بی‌غرصانه در باره دخترتان رای بدهید ؟ .. اگر دخترتان منگر جنایت خود باشد، آیا حرف‌ملمق‌مربی‌را هم که از آسمان آمده‌باشد باور میکنید ؟

نه . . . هرگز ! . . .

بکنید ، بن‌دای عقلمان‌گوش بدهید .

من در موقع‌خود از نامه و فقیقه واتومبیل‌هم حرف‌خواهم‌زد ولی حالاً بر میگردم بامر اصل‌مطلب وحقیقتی‌که در میان‌هست .

و این حقایق برودسته است . یکی حوادثی‌که منتصبی ، به جنایت شده ودیگر حوادثی‌که به‌نفس این‌عمل ارتباط‌دارد . انگیزه‌های که این قتل‌داشته است ، انگیزه‌های است‌که بیشتر از هر انگیزه‌دیگر میتوانسته است چشم‌ها را کور کند . البته هیچ آدم سالم و عادی قتل‌را راهل مساله‌ای نمی‌داند . . . ارتکاب جنایت چه محتض‌خاطر پنج دلار یا یک میلیون ، چه برای انتقام‌جویی وچه برای دعوای قمار و چه محتض‌خاطر دوچشم سیاه چندان اهمیتی‌ندارد . . . آنچه اهمیت دارد این است که جنایت فی‌نفسه عمل‌دهشت‌باری است . من از شما خواهش میکنم که اخلاق سوزان‌ایوز را با توجه بحرف‌هایی‌که از زبان خودش شنیدید و با توجه به حرف‌هایی‌که دیگران زدن، بنظر بیاورید ، لحظه‌ای فراموش کنید که او دختر کوچولو و ظسرنشینی است ... و صدای ملایم و چشم‌های روشنی‌ دارد. .

بدرن‌او نگاه کنید .

او از زمان نوجوانی‌خود تا امروز سرخنی و بی‌بندوباری‌وستمگری خود را نشان داده‌است .. هر وقت قشار و اجباری دیده‌است به ماشین خطرناکی تبدیل شده‌است و هر چیزی‌را که سرراش دیده ، زیرو رو کرده است .

هفت سال پیش با وجود مخالفت صریح پدرش تصمیم به ازدواج با مردی گرفت که سابقا عاشق مادلین بلامی بوده ودرست با غلط به عنوان یکباره دهکده شهرت داشته است.

کمی پس از آن پدرش مرد ، پدری که آن‌همه او را دوست داشته‌بود اما قلب این‌دختر چنان سنگ و کینه‌توز شده‌بود که دیگر پای به ملکی‌که دوران کودکی‌ش در آغوش آن‌گشته‌بود ، نگذاشت .

برعکس ، در نخستین فرصتی‌که دست‌داد به روزمونت برگشت و از شدت خودبسنده‌کی وجود او را آتش میزد ، بر آن‌شده‌که پیروزی خود را در مکانی‌که نخستین شکست‌او را دیده‌بود ، به‌ثبوت برساند . و این پیروزی بیروزی تام و تمام بود .. و او که ثروت داشت و مثنی‌ستایشگرو ثناگو فریان و صدق‌اش میرفتند .

رفته رفته به قدرت واهمیت خودش اعتقاد پیدا کرد . و در واقع او ملکه محل شد .

وسوزان‌ایوز ، ملکه بردباری نبود . . .

سوزان‌ایوز نیست به‌کسانی‌که جلوش‌خم میشدند مظهر لطف و عنایت بود ولی اگر کمترین نافرمانی می‌دید ، مثن‌بولادینش‌را دوباره نشان‌میداد. این‌زن خودپرست عصر آن‌روز گرم تابستان‌که تخت خود را از طرف زن نیرومندی‌در خریدارید ، گرفتار شورش‌های باطنی‌خاطرناکی شد.

خون‌زور گویان بزرگ دوباره در رت‌های این دختر ناز‌پرورده بسه جریان افتاد . . . و خلاصه ، از همان‌لحظه‌ای سوزان‌ایوز اطلاع پیدا کرد که دختر دل‌تزیب‌دوازده دهکده ، چشم طمع به‌شوهر اودوخته‌وخانه او را تهدید میکند ، سرنوشت مادلین بلامی‌را باز هر مرگ تعیین‌کرد . آقایان ، سوزان ایوز خودش‌را بالاتر از قوانین میدانده‌که برای مردم بست ساخته شده‌است. و او چه در خانه‌خود وچه در کلبه روستایی وچه در اینجا نشان‌داد که به‌هر قانون مدون وغیرمدون و حتی قانون‌خدا، چشم‌تحتیر میگرد .

غرور او چنین چیزی‌است . . .

این‌زن بعد از آنکه از دهان «الیات‌فارول» شنیده‌که شوهرش با میمی

بلامی رابطه‌دارد دستخوش روح شیطان‌صفتی‌شد .

باشتاب خود را بخانه رساند ومشغول جاسوسی وتجسس‌شد تا سند و مدرکی برای تأیید اتهامات «الیات» وعشق‌پنهانی شوهرش و میمی پیدا کند

## ۶

و این همان‌موقع‌بود که «ملانی کوردیبر» یک عاشقانه میمی و شوهرش را از لای درز کتابخانه‌دید که نامه‌ای لای یکی از کتابها میگذارد .

ولحظه‌ای پس‌از رفتن پیشخدمت ، وارد دفتر کار شد و نامه‌را برداشت ومفاد آن‌را خواند وبعد به اطاق نشیمن‌مهمانها و پاتریک شوهرش برگشت . و موقع‌برگشتن ، درحال ایستاد تا برآی خروج پنهانی از منزل پنهان‌ای پیدا کند . بوکر این‌پنهان را برای‌ او فراهم‌آورد . اونزد شوهر خودش رفت ... در صورتیکه دروغی بر لب ودروغی سیاه‌تر از آن دردل داشت وبه‌او گفت چون امشب میل به بوکر زدن ندارد به‌اتفاق خانواده کونروی به‌سینما میرود. سیس دوباره دنبال‌شوهر خود به هال‌رفت ، شوهرش‌را در انسانی شمردن او را ق بهادار خود دید و دوباره بادروغ دیگری او را ازسباز کرد ، یکی از کشوهارا شکست و سندی بدست آورد که بدترین سوء ظن‌های او را تأیید میکرد . بلافاصله تلفنی‌به استغنی‌بلامی زد ودروغ دیگری از پای‌بله‌هابه شوهر خود تحویل داد و برای کشتن مترس شوهر خود بر اهفتاد.

پیش‌از آنکه به در عقبی‌برسد ، اشکالی بنظر رسید . . . آنوقت دوباره به‌خانه‌برگشت ولی یک‌دقیقه‌بعد دست به استراق‌سمع‌زد و شوهرش‌را زندانی‌کرد تا او را از پشتبانی‌آن معشوقه دیوانه‌ای‌که در کلبه روستایی چشم برده‌بود بازدارد یا راه‌آر بر آن‌زن دیوانه‌ای‌که برای دیدن‌او می‌خواست به کلبه روستایی برود ، ببندد .

آری او به این ترتیب بسه متضود خودش رسید و دوباره سراغ استغنی‌بلامی ، شوهر خود زن رقیب‌خود رفت .

دادسانی تقیده‌دارد که او با چاقویی درجیب و آرزوی قتل‌دردل بطرف آن معیاده‌راه افتاد . پاتریک‌ایوز در اینجا گفت‌که این چاقو در اوایل شب‌در دست‌او بوده‌است . . . وظیفه‌شما است‌که این حرف‌ها بپذیرید یانه . . . ولی‌در هر صورت چاقویی‌که قتل بوسیله‌آن صورت گرفته‌است اهمیتی‌ندارد. و چاقویی‌هم‌که سوزان‌ایوز بکار برده‌باشد ، نمیتواند اهمیتی داشته‌باشد .

سوزان‌ایوز درباره گردش خود با استغنی بلامی‌چندان حرفی ن‌زد. فقط حرف‌های بلامی‌را که چندان ربطی‌هم بهم‌ندارد تأیید کرد . و حتما سیواویوز سعی کرده‌است که گنهکاری میمی‌را که شوهرش باور نمیکرده‌است ، ثابت بکند . واحتمال میرود که چنین گفت‌وگویی صورت گرفته‌باشد.

سهمی‌که استغنی بلامی در این ماجری دارد ، اگر منحوستر از سهم سوزان‌ایوز نباشد اسرار آمیزتر از میم‌اوست . . . مسلما سوزان‌ایوز از همان ابتداء به این تکتکه‌پی برده‌بود . که بایابد استغنی‌بلامی‌را بصورت شوهری در بیارود که از زن خود انتقام بگیرد یا اگر چنین چیزی امکان نداشته‌باشد او را بصورت همدست خود نشان‌دهد و او این‌کار را بوسیالی‌که مادر دست نماید من روبراه کرد وبه این ترتیب بلامی‌را باخود به آن سالون کوچک‌کشاند وبخود از آنجا بیرون‌آورد وبه‌این ترتیب‌کاری کرده‌که حالا او را در این دادگاه‌زند خود نشانده‌است .

این تکتکه‌را هم بگویم‌که غیبت سوزان‌ایوز واستغنی‌بلامی از محل وقوع جنایت صحت ندارد . از لحظه‌ای که ایندو نفر یب‌بزمین‌را ترک کرده‌اند تا لحظه‌ای‌که بلامی استغنی‌بلامی برسد ، وقت‌آن‌را داشته‌اند که از راه رودخانه به‌باغ میوه بروند ونازن‌جوان‌روبروشوند و او را بکشند وساعت دهم به‌خانه بلامی‌برگردند .

وسلملا استغنی‌بلامی‌برای آن بعدا به کلبه روستایی برگشته‌است که اصلا جواهر را بردارد تا گناه‌قتل به‌گردن نزد بیچاره موهومی‌بفتند و تانی‌آثاری‌را که ممکن بود بجای‌مانده‌باشد ، از میان‌برند .

وحالا می‌رسیم به مساله فقیقه ومساله اتومبیل . . .

آقایان‌کمی‌فکر کنید . این فقیقه‌را چه‌کسی شنیده ؟ چه‌کسی اتومبیل را ندیده ؟ ساعت قتل راجه کسی تعیین کرده‌است تا بزرگ‌های بدست‌نیفتند؟ برادر سوزان ایوز ! .. برادری‌که خواهرش را می‌پرستد وهیمنجا گفت‌که برای حمایت از خواهر گرامی‌اش ، غیر از جنایت ، بهر کاری آماده‌است .

آقایان در اینجا با اینهمه مدرک فقط یکی‌از حلقه‌های زنجیر کم است وآن اینکه تکتفر اینجا بیاید و اینظور بگوید : « من چاقورا در دست‌سوزان ایوز دادم . . . و او را دیدم‌که دستش‌را بالا برد و ضربه‌ای به خانم بلامی‌زد» ولی‌خودتان میدانید که پیدا کردن چنین‌کسی مشکل‌است واز میان هزار قتل‌کی اتفاق میافتد ، یک‌فقره آن ممکن‌است شاهد عینی‌داشته‌باشد .

در دنیا فقط تکتفر بود که مرگ میمی‌بلامی‌برای‌ او جنبه‌حیاتی‌وفوریت داشت و همین شخص خودش بشما گفت‌که آن‌شب‌در ساعت ده‌الای جسد مرده بود و چشم‌های با‌زورا دید . . . وقتی‌که سوزان‌ایوز این‌حرف‌ها را برای شما زد، حقیقت را بشما گفت .

و در کنار او استغنی بلامی‌نشته‌است . همان استغنی بلامی‌که بقول خودش چشم‌های مرده‌را بسته‌است ودست‌او را لمس کرده‌است .

بقیه در صفحه ۵۵

## هشت‌روز محاکمه



# سینه‌های چاق -

# سینه‌های لاغر

داشتن اندامی زیبا و ساقهایی خوش ترارش، آرزوی هر زنی است، مخصوصا امروزه که اندام متناسب بیش از صورت زیبا مورد توجه قرار گرفته است. سینه نیز از مهمترین قسمت‌های زیبایی بدن يك زن بشمار میرود. بنابراین اگر سینه‌های شما خیلی بزرگ و سنگین باشد، ماهیچه‌های سینه شل و افتاده میشوند و سن شما را بیشتر بنظر می‌آورند. همچنین برعکس اگر سینه‌ها خیلی کوچک باشند، بازهم باعث عدم تناسب اندام شما خواهند شد.

با انجام دستورات مفید و تمرینهای لازم ورزشی، موفق خواهید شد که کوچکی، بزرگی و افتادگی سینه‌ها را کنترل کنید و آنها را بصورت دلخواه در آورید.

کوچکی سینه‌ها را با خوردن مسواک آشامیدنی مانند آب، شیر و آب میوه می‌توانید برطرف کنید و در حقیقت اضافه وزن بدن باعث میشود که سینه‌های شما نیز بزرگ و مطایق دلخواه گردند. ولی اگر اندام شما چاق و سینه‌هایتان کوچک است و بهیچوجه نمیتوانید بر وزن‌تان اضافه کنید، می‌توانید کوچکی سینه را با بستن کمرتهای اسفنجی جبران کنید. سپس بتدریج با انجام تمرینهای ورزشی، خون بیشتری در ماهیچه‌های سینه جریان بیندازید و به رشد آن کمک کنید.

برای بزرگ‌تر نشان دادن سینه‌ها، از کمرتهای کثانی استفاده کنید. این کمرتهار پس از شستن اطو نکنید. بعکس اگر سینه‌های شما بزرگ و خیلی سنگین باشند، رکابهای معمولی کمرتها، شانه شما ناراحت و گود می‌کنند. بنابراین از رکابهای کفی بروی شانه‌ها بپوشانید. هنگامیکه باردار هستید هرگز از پوشیدن سینه بند خودداری نکنید و پس از

زیمان هم از سینه بندهای راحت استفاده کنید تا دوران شیرخوارگی کودک بی‌ایمان برسد.

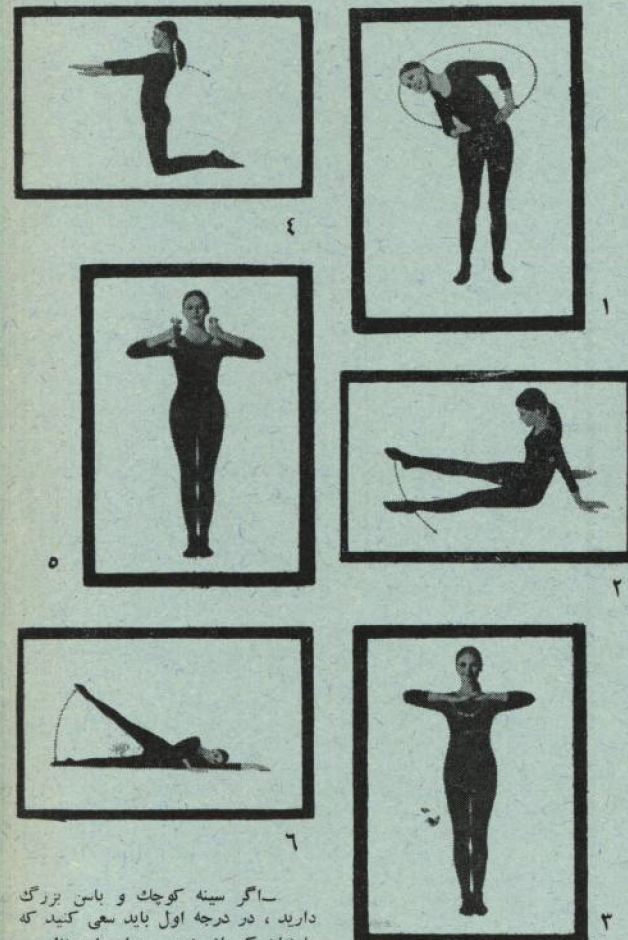
کمرتهای نایلنی، سینه‌ها را کوچکتر از آنچه هست نشان میدهند. پس با در نظر گرفتن کوچکی و بزرگی سینه، نوع جنس کمرت را انتخاب کنید.

از زمان نوجوانی عادت کنید هنگام نشستن و راه رفتن شانه‌ها را صاف و مستقیم نگه دارید و بطور صحیح تنفس کنید تا شکل و فورم سینه شما طبیعی و زیبا باقی بماند.

هنگام خرید کمرت، به اندام خود توجه داشته باشید و مطابق آن کمرت دلخواه خود را خریداری کنید. در صورتیکه اندام لاغر و سینه‌های کوچکی دارید، کمرت کوتاه پنجه‌دوزی شده برنگ‌های روشن خریداری کنید و در صورتیکه چاق هستید و قدتان کوتاه است، کمرت بلند از جنس نایلن انتخاب کنید.

### تمرینهای ورزشی

اگر سینه کوچک و کم‌رهن دارید،



راست بایستید و دستها را به کمر بزنید و پاهایتان را کمی از هم جدا بگذارید. حالا بدنتان را تا آنجا که ممکن است بطرف راست و سپس بطرف چپ بچرخانید. این حرکت را تا چندماه بیست و پنج بار با نرمش تمام انجام دهید. (عکس شماره ۱)

اگر سینه کوچک و باسن بزرگ دارید، در درجه اول باید سعی کنید که باستان کوچک شود. برای این منظور، روی زمین بنشینید و کف دستها را عقب سرتان روی زمین و پاها را جدا از هم بطرف جلو قرار دهید. حالا يك بار روی پای دیگر بیاورید و تا آنجا که میتوانید درازپای دیگر، نوک پنجه‌ها را بر زمین

بقیه در صفحه ۵۸

# تابستان و عینک‌های آفتابی

ساف و یکدست باشند تا دید چشم را آزار ندهند و چون درست کردن اینگونه شیشه‌ها بارزایی و آسانی میسر نیست کمتر اتفاق می‌افتد که شیشه يك عینک عادی و ارزان-قیمت ساف و بدون موج باشد.

البته سازندگان این عینکها که در ضمن از نظر فروش بازار گرمتری از عینکهای طبی دارند معتقدند که عیب این شیشه‌ها کم است و چشم قادر بدرك آن نیست. درحالی‌که باید گفت عمین عیب کوچک میتواند بخوبی روی چشم اثر بگذارد و آنرا خسته و ناراحت کند. البته چشم با منقبض کردن بعضی عضلاتش میتواند خود

را با عینک مطابقت دهد. اما همین انقباضات مداوم و غیر لازم باعث صدمه زدن چشم میشود و سلامت آنرا با خطر میاندازد. البته استفاده از این عینکها برای گرفتن حسام آفتاب و یا درمواقع عادی که چشم احتیاج بدقت کردن زیاد ندارد، چندان مضر

عینک آفتابی در مدت شب و روز بسیار مضر است و حالت دفاعی چشم را در مقابل اشعه خورشید کم میکند. هیچگاه بخاطر تقلید از هنرپیشگان بطور مداوم عینک دودی بچشم نگذارید و هرگاه دارای چشمانی هستید که احتیاج به عینک طبی دارند شیشه‌های آن عینک را رنگی انتخاب نکنید. یکی دیگر از موارد بد استفاده از عینک دودی هنگام رانندگی در شب است. هیچگاه در تاریکی شب با عینک آفتابی رانندگی نکنید، چون احتمال خطرات بیشتری برایتان بوجود می‌آید.

### آیا عینک‌های معمولی و ارزان قیمت برای چشم خطر دارند؟

در جواب این سؤال باید در کمال احتیاط گفت: کاملا ممکن است برخی از این عینک‌ها مضر باشند. درحقیقت سطح خارجی و داخلی شیشه‌های عینک باید کاملا

هرسال با شروع فصل بهار و تابستان در سراسر دنیا مقدار زیادی پول برای خرید عینک‌های آفتابی خرج میشود. بسیاری از مردم با خرید عینک نشان میدهند که سلامت چشم خود غلاف‌مندند. اما دو واقع اکثریت آنها عینک را بخاطر پیروی از مد همراه دارند و عده دیگری هم که واقعا بخاطر محافظت چشمانشان از آن استفاده میکنند درست بلد نیستند که چگونه عینک بخرند و چگونه عینکی را انتخاب کنند که از نظر بهداشتی مناسب باشد و برای چشمها ضرری نداشته باشد.

آیا عینک آفتابی واقعا لازم است؟ آیا عینک‌های معمولی و ارزان قیمت ممکن است برای چشم ایجاد ناراحتی کنند؟ آیا رنگ شیشه‌های عینک اهمیت دارد؟ آیا بکار بردن مدام عینک آفتابی مضر است؟ آیا بهتر نیست حتی برای خرید عینک آفتابی هم نزد متخصص برویم؟

این‌ها سوالاتی هستند که اغلب بفکر انسان میرسند، اما بعزت عدم توجه با اهمیت آن، سرسری انگاشته میشوند. در این مقاله جوابهای درستی را که با نظر چند چشم پزشک و متخصص عینک جمع‌آوری شده‌اند بنظر تان میرسانیم و در باره هر موضوع جداگانه بحث میکنیم.

**آیا عینک‌های آفتابی لازم هستند؟**  
يك چشم عادی بخوبی در مقابل تابش نورهای مختلف مسلح است. تنها دلیل پزشکی قابل قبول برای استفاده از عینک‌های آفتابی ناراحتی‌هاست که آفتاب و نور برای بعضی از چشمهای ضعیف بوجود می‌آورد و ناراحتی‌هایی که ممکن است بخاطر کار زیاد روزانه در نور آفتاب برای چشم بوجود بیایند.

نیست، اما برای خواندن، نوشتن، اسکی بازی و تنیس و بخصوص هنگام رانندگی کاملا مضر است، چون در این مواقع، چشم بهمد جهت حرکت میکند. با دقت باطراف مینگرد و بهمین جهت احتیاج بعضلات آزاد و منقبض نشده دارد.

### از چه نوع شیشه‌ای باید استفاده کرد؟

شیشه‌های رنگی به سه صورت مختلف وجود دارند: شیشه‌های فیلتری (تصفیه کننده)، شیشه‌های ضد انعکاس و شیشه‌های دورنگ.

شیشه‌های تصفیه‌کننده از نوری که با آنها میتابند بعضی از اشعه را مثل ماوراء بنفش یا مادون قرمز میگیرند و بخاطر ماده شیمیایی بخصوصی که در ساختارشان نکار برده شده است قادر بنگاهداری و

بقیه در صفحه ۶۳





# زن صد ستاره



عکسهایی که در داستان جالب و خواندنی «زن صد ستاره» درج میشود جنبه‌ترینی دارد و عکس خود قهرمان قصه نیست، بلکه بیان‌کننده وضع و حالت و روحیه و تناسه است .

## قسمت پنجم

### خلاصه‌شماره‌هایی که خوانده‌اید:

وقتی در قسمت برسد و راهی ماجرای زنی را که سیزده شوهر کرده بودیم نوشتیم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالب‌تری از این قبیل زنان وجود دارد . کنجکاوی من برانگیخته شد . پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است . هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم . او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برسد آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدیم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد . او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم . پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت . زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد و بکروز که کتک مفصلی خورده بودم یک زن شهری که برای تابستان اطافهای ته‌باغ ما را اجاره کرده بودند بدلجویی من آمدند نوازش کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود به شهر ببرد و همکار کارم کرد .

از بچگی هوشیار و زرنگ بودم . میدانستم همه مردم سوچو هستند و بدنبال نفع خویش می‌روند . تا موقعی مرا میخواستند که برایشان مفید واقع شوم . نمیخواستیم همه عمر کلفت بمانم . پیرزن خویشاوندشان که در خانه آنها خدمت میکرد برای من نمونه بود . درست بیاد نمی‌آورم او چه نام داشت و با آقای مدیر دارای چه نسبتی بود . حس می‌زنم خاله یا دختر خاله آقای خانه محسوب میشد . زن بیچاره پانزده شانزده سال پیش از شوهرش طلاق گرفته و برای چند روز بخانه آنها آمده بود . بعنوان مهمان، ولی ماندنی‌شد . نگذاشتند او شوهر کند . چرا ؟ برای اینکه مستخدم بی جیره و عواجبی بود . خوب جان میکند و زحمت میکشید و بسبب خویشاوندی چشم پادش و دست‌زد نیز نداشت . رویش نمیشد از آنها اجرتی طلب کند . بکروز او برای من درد دل کرد و همه چیز را گفت : گریه میکرد . گریه‌ای که سدی نداشت و خیلی دیر بود . او میگفت :

— اینا نداشتن من شوهر کنم . دوسه سال اول چند نفری برام پیدا شدن . بد نبودن . مردهای زن مرده نون رسون . خودم میخواستیم شوهر کنم و از این خونه برم اما اینا بیانه تر ایشیدن . هر کسی میومد میگفتن شان ما نیس تو زن به همچی آدمی بشی . منم باورم میشد . فکر

میکردم یکی بهتر برام میاد . اما دوسه سال که گذشت دینگه هیسکی نگفت خرت بچنده . من اینجا موندنی شدم که شدم . الان شانزده سال میگنم . دینگه موهام سفید شده و قدرت کار کردن ندارم . هنوز به زیارت نرفتم . به سیاحت نکردم . دلم به چی خوسه ؟ به اینکه بچه‌ها دوستم دارن و خاله‌جون خاله‌جون میگن ؟ میخوام نگو . اینام دروغ هیسگی با همه بچکیشون بمن احتیاج دارن و حساب کار دستشونه . بخدائی خدا اگه فردا از با بیافتم همینام منو میدارن کنار کوچه‌که سگ پاره‌ام بکنه .

نونخورد زیادی که نمیخوان . دلم برای پیرزن میسوخت لیکن از سخنان او درس هیگرفتم . عبرت می‌آموختم و برای آینده خودم نقشه های دقیق و حساب شده‌ای طرح میکردم . زن بی هنر با گوسفند فرق ندارد . همانطور که گوسفند را در شادی و غزا قربانی می‌کنند زن بی هنر و بی‌کاره را نیز فدای مطامع خویش می‌سازند . زیبایی و جوانی برای زن نمیتواند سرمایه قابل اعتمادی باشد . جوانی به زمانی و زیبایی به شی و تبی از بین می‌رود . این را خوب میفهمیدم لذا شب‌روز میکوشیدم هنری بیاموزم که فردا بتواند دستگیر من باشد . اولین و لازمترین هنر برای یک زن سواد است . سواد چراغی است که بکلمک نور آن انسان راه را از چاه می‌شناسد و همراه نمی‌رود . اوایل خانم و آقا نسبت بدرس خواندن من بی تفاوت بودند ولی بزودی سختگیر شدند . گویا پیش‌بینی میکردند که اگر من خواندن و نوشتن بیاموزم و با سواد شوم خواه ناخواه یک روز علم‌طلبان بر میافرازم و از خانه آنها میروم و با لاقول آفتدر میفهمم که در قبال کاری که انجام میدهم دست‌زدی باید بگیرم . آنها بچشم بنده زرخرد بنین نگاه میکردند . حق هم داشتند زیرا پول دانه و در عوض مرا گرفته بودند اما این پول بمن ارتباط نمی‌یافت . من انسان دیگری بودم . کاری میکردم و اجرتی میخواستیم . چندی که گذشت خانم و آقا مرا تحت فشار قرار دادند . هرگاه گوشه خلوتی می‌یافتیم و کاغذ و دفتر و کتابی بدست میگرفتم به بیانه های مختلف مرا از کار باز میداشتند و بدنبال فرمان یا نخود سیاه میفرستادند . معینا من چون میخواستیم با سواد شوم حتی بوقت راه رفتن توی بازار نیز تابلوها و نوشته های روی دیوار را میخواندم و تمرین میکردم .

شش هفت ماه گذشت . از ده که آدمم درآستانه رشد و بلوغ بودم . تغییراتی در وجود و در اندامم پیدا شده بود . تعجب نمیکردم و نمیترسیدم چون زهرام دختر آقای مدیر قبلا بمن گفته بود که یک دختر چگونه بالغ میشود و چه حوادثی اتفاق می‌افتد . بعد از عید نوروز اگر

تصادفا پدرم به شهر می‌آمد و مرا در کوچه و خیابان میدید مسلما نمیشناخت چون بقدر دهسال بزرگ شده بودم . رسیده و با طراوت و زیبا و جلو آئینه که می ایستادم از تماشای خودم لذت میبردم . در همین اوان برای (زهرام) پشت سر هم خواستگار می‌آمد اما یکتفر سماجت بیشتری نشان میداد . نظام همیشه‌گی خانه بسبب آمدورفت خواستگاران و برخاستن بوی عروسی بهم ریخته بود . این شوخی نیست اگر بگویم عروسی او دارد . وقتی بوی عروسی از خانه‌ای برخیزد همه حوادث دیگر را تحت الشعاع قرار میدهد . خانه کسی بی نظم شده بود اما کسی از بی نظمی استفاده نمیکرد مگر یکتفر . آه . بگذارید از (حسن) برای شما بگویم . حالا وقت آن رسیده که از این پسر خطرناک حرف بزنم . او جوانی درشت هیکل و خشن و نیرومند بود . دو میل ورزش سنگین و یک تخته شنا داشت که گوشه حیاط گذاشته بود . هر روز صبح خیلی زود بزورخانه محل میرفت و وقتی من ساور را روشن کرده و بساط صبحانه را چیده بودم بر میگشت . هیکلی دوبرابر آقای مدیر داشت و مثل یک گاومیش غذا میخورد . بکروز صبح کله پاچه میخورد و بکروز نیمرو . کله‌پاچه را از کله‌پزی زیر بازارچه میخرید اما نیمرو را با هشت دانه تخم‌مرغ و یک ملاقه روغن من برای او میبخشید که با دنوان سنگک بالا میکشید . تازه نیم‌سیر بر میخواست و بی برکت بودن دست من می‌نالید . من سرگرم کار خود بودم و توجه نداشتم که حسن بیش از ماههای پیش دوروبر من می‌بلکد . هر جا میرفتم ، و تنها میشدم تا روی خود را بر میگردانیدم (حسن) را آنجا میدیدم . جوان اخمو و مزوری بود . سر همه داد میزد . و حتی بهادارش فحاشی میکرد اما بروی من لیخند میزد و باهمربانی و تبسم و نگاههایی مخصوص که معنی آنرا نمیفهمیدم دستور میداد .

آنسال قصد نداشتمند به بیلاق بروند زیرا فکر میکردند فرصت شوهر دادن زهرام از دست می‌رود . حسابشان هم درست بود زیرا در آن زمان دختر اگر از مرز هجده سالگی میگشت خانه مانده میشد و دیگر کسی سراغش را نمیگرفت . یکشب که با خاله در آشپزخانه داشتم برنج آبکش میکردم پیرزن کسی صغری کبری چید و حرف زد و بالاخره گفت :

— دختر بن‌وسال تو خیلی باید مراقب خودت باشی . معنی حرف او را نفهمیدم با سرخوشی و بی خیالی پرسیدم : — یعنی چی ؟



# از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

## در کافه رستوران

● آقا وقتیکه باخانی وارد کافه یا رستوران میشوید شما باید جلو بنشینید. بطور کلی در اماکن عمومی مرد باید از زن جلو بیفتد تا برایش راه باز کند. اما انتخاب میری باید بوسیله خانم انجام شود. دقت کنید که بیچوجه مسیر معینی را به او تحویل نکتید. در دادن دستور غذا سریع باشید ولی اگر شما میزبان هستید از دیگران پرسید که چه میل دارند و هرگاه مهمانان شما در انتخاب دچار تردید شوند بی حوصلگی نشان ندهید. با اینهمه نباید فراموش کنید که گارسون منتظر دستورشماست و باید تا آنجا که ممکن است او را معطل نکتید.

شما در انتخاب رستوران آزادید و میتوانید با توجه به بودجه خودتان رستوران مناسبی انتخاب کنید ولی وقتیکه وارد رستوران شدید از هرگونه جانفزدن دربار قیمت غذاها پرهیز کنید و از مهمانان خود بخواهید هر غذائی را که میل دارند انتخاب کنند. اما اگر شمارا دعوت کرده اند اقدام به انتخاب گرانترین غذا نکتید مگر اینکه از شما خواهش کنند.

● خانم، مطمئن باشید که اگر موقع انتخاب غذا گران قیمت ترین آنها را انتخاب نکتید و این فرصت را به مرد میزبان بدهید تا او هر تعداد از آنها را که میخواهد در فهرست غذاهای انتخابی وارد کند، مرد میزبان آداب دانی شمارا تحسین خواهد کرد. اگر مرد واقفاً بخواهد مثلاً بشاخواهیار بدهد خودش از شما خواهش خواهد کرد که آنرا هم انتخاب کنید. اگر رستوران خوبی انتخاب نشده است، غذاها را هر دقیقه برگردانید. اینکار فقط در صورتی مجاز است که آدم چیزی را که خواسته است برایش نیاورد.

● خانم، اگر غذائی را انتخاب کردید، مخصوصاً اگر غذای گران قیمت باشد، دیگر برای جزئیات آن (مثلاً جعفری کنار خوراک) ایراد نگیرید، چون این کار شخصیت شمارا در نظر کوچک میکند. یا مثلاً اگر غذای خشکی سفارش داده اید وقتی که آنرا آوردند نگویند اگر آبدار بود ترجیح داشت.

بقیه در صفحه ۶۰



## زندگی زناشویی مجهولات زناشویی

مروزه برای روانشناسان مسلم شده است که:

علت بسیاری از بیماریهای روانی، لغزش های اخلاقی، خیانتها، شکست های زندگی زناشویی، بدرفتاریها و اخلاقات خانوادگی و حتی جنایات بر اثر آشنا نبودن مردم به مسائل زناشویی است.

بگفته روانشناس معروف «ویلهلم استکل» - سامروزه از تعداد خانواده های خوشبخت بیش از پیش کاسته شده و عشق، بجای اینکه یک قانون طبیعی باشد، ایجادکننده مشکلاتی شده است.

آگاهی به رموز زناشویی برای دختران و پسرانیکه در آستانه ازدواجند نه تنها مفید است، بلکه ضروری است. چه بیارتو عروسانیکه بعلت عدم اطلاع به روابط زناشویی و بهداشت بارداری، نمره عشق و زندگی خود را در ماههای نخست ازدواج از دست داده و آنرا سقط کرده اند.

وقتی تاریخ را ورق میزنیم می بینیم که از طب قدیم کلدانیان و یونانیان تا طب هند و مصر و ایران باستان، همه جا صحبت از دنیای زناشویی بوده و دستورات جامعی در اینمورد داده اند.

«فروید» دانشمند اطریشی و سایر پزشکان و روانشناسان مشهور جهان تحقیقات دامنه داری در این زمینه کرده اند و صدها جلد کتاب منتشر ساخته اند.

جای تعجب است که دختران و پسران، زنان و شوهران جوان قرن ما از آخرین مدهای «گورژ» و «دیور» پاریس تا اندازه کمروسانی ستارگان و از زندگی خصوصی بیخبرند. اما نام خویشاوندان هنرپیشگان اطلاع دارند، ولی از ساده ترین مسائل زناشویی که اصل زندگی آنها را تشکیل میدهد بی خبرند!

بقول دکتر استاس چاسه - مردم همه چیز را میدانند، میدانند که چگونه بخورند، چگونه بخوانند، چگونه راه بروند و چگونه کار کنند ولی ابد از مسائل زناشویی که مهمترین اساس زندگی است اطلاعی ندارند.

بقیه در صفحه ۶۱

اقتصاد خانواده

## کودک و پول

همه افراد خانواده در منظم کردن دخل و خرج منزل باید سهیم باشند. پس بکودکان نیز فرصت بدهید تا این درس بزرگ زندگی را هر چه زودتر فرا گیرند.

کودکان دارای هوش سبزشار و ادراکی قوی هستند. با وجود این چرا هیچ پدر و مادری راجع به درآمد و خرج منزل با بچه های خود صحبت نمی کند؟ ظاهراً آنها عقیده دارند که بچه ها این مسائل را درک نمیکند و لازم نیست آنها را وارد مسائل



## زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

احتمالی زندگی کرد، در صورتیکه باید کودکان را از همان روزهای اولی که بیدار میشوند و آمادگی برای فرا گرفتن دارند، با مساله بودجه آشنا ساخت.

ببوی بچه های کودکان نیست به بودجه خانواده هم بضرر پدر و مادر است و هم بضرر خود کودک، پدر و مادر های روشنفکر راجع به مسائل مختلف زندگی با بچه های خود صحبت میکنند و باروشن بینی آنها را خوشیار میکنند، در حالیکه هرگز راجع به پول با آنها حرف نزده اند. از اینرو است که کودک هنگامیکه اولین مستری یا پول توجیبی خود را دریافت میکند، بهیچوجه نمیداند چگونه آنرا خرج کند.

علاوه بر اینکه باید کودک را در خرج کردن پول توجیبش راهنمایی کنید نکات دیگری هم هست که لازم است به آنها بیاموزید. پول توجیبی یا مستری هفتگی و ماهانه، بهترین وسیله است برای

آشنا کردن بچه ها با چگونگی خرج کردن - اما اگر خرج کردن این پول را با نشه خرج و درآمد خانه و معن دهد، این امر از نظر بچه خیلی جالب و مهم جلوه خواهد کرد.

بدین ترتیب کودک یاد میگیرد که چگونه با پول مستری خود تسوازم و احتیاجات خود را تهیه کند. اگر به لوازم مهم و گرانتری محتاج باشد، خود را موظف میداند که هر روز مقداری از پول خود صرفه جویی کند تا بتواند مثلاً یک جفت کفش فوتبال و یک توب خریداری کند.

حالا باید دید که چگونه میتوانیم کودک را با بودجه ودخل و خرج منزل آشنا کنیم.

بهترین راه اینست که کودکان را بشانید و کاغذ و قلمی بدست آنها بدهید. سپس تمام مخارج روزانه خانه را روی کاغذ بیاورید و درآمد را هم در برابر آنها بنویسید. بعد راجع

بقیه در صفحه ۶۱

## مامان، بگو چرا؟



به پرسش های کودکان خود پاسخ های صحیح و قانع کننده بدهید.

★ چرا بریدگی انگشت انباشاید؟

وقتی که جانی از بدن خود را بریدیم، در سطح زخم خون دلته میشود. قبل از هر چیز باید دانست که خون دلته شده بمنزله سرپوشی است که جلوی ادامه خونریزی را میگیرد. سپس در محل زخم کسه البته در صورت عمیق بودن باستمان شده و یا دوسران با «آگراف» بهم آمده است، و سلولهای تازه شروع به تشکیل کرده نسج گوشتی از بین رفته را مجدداً و بتدریج تشکیل میدهند.

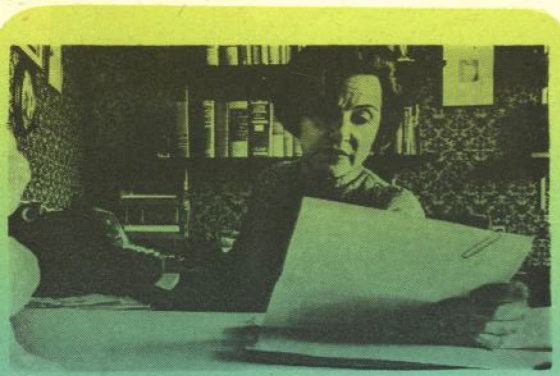
برای اینکه یک نسج گوشتی تازه به وجود آید باید به نسج مزبور مصالح و مواد اولیه برسد. این مصالح چیزی جز غذای روزانه نیست که تبدیل به مواد لازم شده بوسیله خون به محل زخم حمل میشود.

★ چرا وقتیکه زنبور دست مارا میگزرد، محل گزیدگی ورم می کند؟

وقتی که زنبور نیش خود را به بدنمان فرو میکند، مقداری سم وارد آن میکند. طبیعی است که بدن برای از بین بردن اثر سم عکس العمل نشان میدهد و یک رشته مواد شیمیائی از قبیل هیستامین بخش میکند که موجب تورم رگها میشود و بهمین دلیل هم در نقطه گزیدگی احساس گرما میکنیم و برافروختگی و سرخی موضعی مشاهده میشود. انتهای اعصاب حس تحریک میشوند و علت دردی نیز گه احساس میکنیم همین است.

★ چرا روی اتومبیل های موسسات پزشکی نقش مار رسم کرده اند؟ - مار از زمانهای بسیار قدیم بعنوان علامت طب انتخاب شده است. ویادگاری از یونان باستان است. اما حالا چرا این علامت را روی

بقیه در صفحه ۶۸



روانشناسی

## کار در چهل سالگی

از ده سال پیش تعداد مادرانی که شغلی هم دارند افزایش محسوسی یافته است. با وجود این بسیاری از زنیکه قبل از ازدواج شغل و درآمدی نداشته اند پس از ازدواج و بخصوصی بخاطر فرزندان شان شغل و درآمد خود را رها کرده اند. اگر قطع شدن این درآمدها تاثیر چندانی در بودجه خانواده نداشته باشد، به احتمال قوی زن تربیت فرزندانش را به شغل خود ترجیح میدهد. اما یک دختر جوان حتماً باید هر یا معلومات و تحصیلات کافی برای انتخاب یک شغل داشته باشد. نمیتوان دست روی دست گذاشت و بیکار نشت باید اینکه «بالاخره روزی ازدواج میکنم و شوهرم خرجم را میدهد» زیرا هیچکس از آینده و از بازیهای سر نوشت خیری ندارد. شما اگر هری بدانید با معلوماتی داشته باشید لافاقل این آرایش خیال را دارند که در صورت احتیاج میتوانید شغلی بدست آورید.

بقیه در صفحه ۶۶

## گفته ها

● همیشه مرد است که چون صیادی بدنبال زن میدود، ولی صید واقعی هم همیشه خود مرد است!

● (مارسل آشار)

● سابقاً وقتی يك دختر خجالت میکشید، سرخ میشد. حالا، وقتی يك دختر تصادفاً سرخ میشود، خجالت میکشد!

● (امادام سیمون)

● نویسنده فرانسوی هیچ انسان مقتدری نمیتواند بر عشق فرمانروائی کند!

● (اژرژساند)

● فراموش نکن که وقتی از زنی تعریف میکنی، زن تو آنرا بحساب انتقاد از خود میگذارد!

● (بل موران)

● نویسنده فرانسوی فقط نگاه است که هیچ زنی قادر به آرایش آن نیست! پس زنهارا از نگاهشان بشناسید.

(۵)

## ریزه کاریهای خانه داری يك فنجان چای خوب

يك فنجان چای خوب را در کمتر جانی میتوانید بدست بیاورید. حتی در خانه هایی که با تشریفات اداره میشوند و در گرانترین رستورانها هم يك فنجان چای کاملاً خوب بدست شما نمیدهد. پس بیایید با هم اینکار ساده، ولی مهم را انجام دهیم.

اینکار را با آب سرد شروع میکنیم. هرگز از آب نیم گرم مانده در کتری استفاده نکتید. گریه های لاهل کلفت که زودتر آب را بجوش لیا آورند و در آنها محکم بنه میشود خیلی بهتر است. آب هنگامی جوش میآید که روی آن پر از حبابهای کوچک و بزرگ میشود. پس از جوش آمدن، بیش از دو تا سه دقیقه صبر نکتید و نگذارید همانطور بخار شود.

قوری نباید از جنس فلزی و تفرهای امثال آن باشد، زیرا فلز به دست بجای شما میدهد. قوریهای چینی یا بلور نشکن بسیار مناسب هستند. بهترین نوع قوری، قوریهای گرد و کوتاه است که از خالترس ساخته میشود و لعاب بر رنگی بزرگ قهوه ای باقرمز روی آن میزند. قبل از دم کردن چای، قوری را خوب گرم کنید. میتوانید اینکار را با آب جوش انجام نهد و دوباره قوری را خالی کنید، سپس برای يك بقیه در صفحه ۶۰



# توی دوربین

دیدنی های مصور جهان را ،  
از چهار گوشه عالم ، در این  
صفحه درج میکنیم

## دخترها و فروش لباسهای مردانه!

تازگی در لندن مد شده که ماتنهای خوشگل در فروشگاههای لباس مردانه را تبلیغ میکنند. مثلاً دختران زیباییهای مردانه، جوراب مردانه و حتی کفش مردانه میپوشند و در نمایشگاه آنها را عرضه میکنند.  
مثلاً این دختر خانم، کارش تبلیغ و فروش کراوات های مردانه است. خودش هم کراوات پهن زده تا لایب شغل باشاغل کمی هماهنگی داشته باشد.



## مد عهد کینگ آرتور

مثل اینکه قرار شده از این پس مدرا نه مزونهای پاریس بلکه فیلمهای سینمایی بسازند زیرا بعد از (مدکتر ژیواگوئی) و (مد بونی و کالاید)، (مد کاملوت) رواج یافته است، این مد، از لباس شوالیههای عهد (شاه آرتور) که نقش های اساسی فیلم کاملوت را ایفاء میکنند الهام گرفته شده است. مشخصات این مد جدید عبارتست از لباسهای چرمی امپرمایل، زنجیرهای طلائی، کمر بند پهن و کلاه اورینال .

## یک زن و یک لشکر گربه

ایشروزها مهمترین سوزه صحبت اهالی استکهام پایتخت سوئد، خانم (کلاری- هولت) ۶۵ ساله گربه چاق و چله اش هستند. اسم این زن و لشکر گربه هایش از وقتی سرزبانها افتاد که همسایگان از سرو صدای گربهها ببتنگ آمده بساجخانه شکایت کردند و او هم به کلاری اولتیماتوم داد: یا گربه هایت را بیرون کن یا آپارتمان را تخلیه کن.  
اما کلاری هولت نه حاضر بود این کار را بکند و نه آن کار را. بالاخره مقامات پلیس وانجمن حمایت حیوانات سوئد به دادگربهها رسیدند و به خانم اجازه دادند دنبال خانه ای تازه بگردند و تا خانه پیدا نکردند از جایش تکان نخورد. کلاری اس عجیبی با گربهها دارد. از صبح تا شب با آنها مشغول است و حتی ناچاراً با آنها میخورد.

## عاشق میلیونر و معشوق آشپز!

(هانزرت گینس) معروف به - (پرنس آبیجو) که دختر ۲۵ ساله سلطان آبیجو انگلیس است و با همین سن کم ۷۶ میلیون تومان پول نقد در حساب بانکی دارد عاشق یک آشپز فقیر ایتالیایی شده است. هانزرت، (بنیتو شی ریکاتو) را برای اولین بار در رستوران (آوارو) لندن دید. زیرا بنیتو در آنجا آشپزی میکرد. آندو قصد دارند بدون در نظر گرفتن اختلاف مالی و اختلاف طبقاتی بزودی با هم عروسی کنند. اما ظاهراً در راه این عروسی اشکالی پیش آمده زیرا زنی ۴۳ ساله بنام (پگی بارنورمن) ادعا کرده که از بنیتو دوپیر دارد!



## اینها با فیل به محل کار خود میروند!

خدا چکار کند این بیتلها را که پایه رسم ومدی را در دنیا گذاشتند که حالاً آنها جوانهای مردم گرفتار آن هستند! بعد از بیتلها لباسهای عجیب پوشیدن، اداهای عجیب در آوردن، کارهای عجیب کردن و نواها و آوازه های عجیب ساختن برای گروهی از جوانان تندرو و افراطی شده یک کار لازم و پسر اهمیت!  
مثلاً این فیل سوارها که اسم گروهشان «دهشاهی پلاستیکی» است برای اینکه جلب توجه بکنند فیل را اجاره کرده اند و با آن بمحل کسرت خود میروند تا با اصطلاح یک کار «بازمه» کرده باشند!  
دهشاهی های پلاستیکی (!) معتقدند که بهترین سیستم اتومبیل در دنیا، فیل هندی است!

## قهرمان ۶ ساله

«آن اوسیس» پسرک ۶ ساله انگلیسی با پدرش جورج اوسیس قهرمان موتور سیکلت مسابقه میدهد. این پسر ۶ ساله از هم اکنون در موتور سواری اعجوبه است و چهبنا که در ۱۵ سالگی قهرمان اروپا شود!  
خوش میگوید: اول پایا را مغلوب میکنم و بعد دنیا را .. بارک الله باینهمه حاج طلبی!



این حرفها و خبرهای  
جالب و شنیدنی هفته  
گذشته، در چهار گوشه  
عالم بر سر زبانها بود.

# سر زبونا

## فروشگاهی فقط مخصوص خانمها

استرالیایی ها هم در ابتکار و پیدا کردن راه پول در آوردن دست کمی از آمریکاییها ندارند. جدیدترین ابتکارشان که جلب توجه کرده، افتتاح یک فروشگاه بزرگ در شهر سیدنی است. مهم اینست که در این فروشگاه فقط خانمها حق خرید دارند و آقایان را ابداً در آن راهی نیست. خانمها حتی از همراه بردن پسر بچهها نیز ممنوع شده اند. هدف اینست که خانههای سیدنی بتوانند درواز غرغر شوهر، هرچه دلشان خواست بخرند. کنار در ورودی یک بار و یک سالن انتظار ساخته شده، آقایانی که همراه خانمها هستند برای اینکه سرگردان نشوند میتوانند در بار دمی بخرند یا در سالن انتظار ساق بکنند و انتظار بکشند.

## زن آمریکائی و وصیتنامه اش

برنامه اینست که امریکاداراییهای آینده حتی یک قد کوتوله هم نداشته باشد. به همین دلیل یک کمیته پزشکی از زنان امریکائی تشکیل داده تا در وصیتنامه هایشان غده هیپوفیزشان را وقت دانش پزشکی کنند، زیرا فقط بکمک هورمون موجود در غده هیپوفیز است که میتوان باعث رشد، بخصوص ریشه های متوقف مانده شد. اگر این هورمون بمقدار کافی در دسترس باشد میتوان سالی سه هزار بچه کم رشد را معالجه کرد. اما عیب کار در اینست که برای معالجه هر بچه کوتوله غده هیپوفیز سیسملمده مورد احتیاج است.

## فروشگاه سگانه

بقول جریده (پاری پرس) امریکائیها نوع دوستی را کنار گذاشته و حیوان دوستی پیش گرفته اند. مثلاً بقرار آخرین خبری که رسیده، یکی از سرمایه داران هولیوود سوپرمارکتی فقط مخصوص سگها افتتاح کرده. در این فروشگاه که ظاهراً بزرگتر از (فروشگاه فردوسی) خودمان است انواع و اقسام چیزهای (سگانه) بفروش میرسد.

مثلاً برای سگهای کچل یا طاس میتوان بقیمت ۴۰۰ تا ۸۰۰ تومان کلاه گیس خرید. سایر چیزهایی که اینجا بفروش میرسد عبارتند از: فیکساتور فیکساتور ضد کک، فیکساتور ضد بوی دهان، کت وشلوار، بیکیکی، پیراهن خواب، کفش، پولوور سگانه، خمیر دندان، مسواک، سبد خواب، لحاف بقیه در صفحه ۷۰

## هیچ کینی!

کار فساد ولجام گسیختگی مد در اروپا روز بروز بالا میگیرد. (امیلیو پوچی) طراح معروف ایتالیایی اینروزها نمونههایی از بیکیکی آینده را بمعرض نمایش گذاشته است. این بیکیکی مثل پرده روی سینه ها و روی شکم می افتند.

پوچی گفته است: این بیکیکی خطر مونیکیکی، یا (هیچ کینی) یا (پرهنگی) را از بین میبرد، حسن دیگرش در اینست که مصرف پارچه اش بیشتر از مصرف پارچه بیکیکی است. فقط باید کسی پرده را کنار نزنند و یا اینکه پرده در معرض باد قرار نگیرد.  
ملاحظه میفرمائید که بعضی از مدسازها زن را چگونه وسیله هوی و هوس قرارداده و به شان او توهین می کنند.

## رکورد بیسابقه در لاغری

(چلستا گایر) دخترک یک امریکائی آلمانی الاصل، سالهای سال به (چاق) ترین زن امریکائی شهرت داشت. او که بنام مستعار (دولی دیمبل) بعنوان یک عجیب الخلقه در سیرکها نمایش داده میشد متجاوز از ۳۵۰ کیلو وزن داشت. پانزده ماه پیش این کوه گوشت متحرک دچار سکه خفیف قلبی شد. پزشکان معالجهش باو گفتند اگر خودش را لاغر نکند بیش از یکی دوسال زنده نخواهد ماند.

از همانروز کوه گوشت تصمیم به لاغر شدن گرفت و با اراده ای آهنین و عجیب توانست در عرض پانزده ماه خودش را یکصدونودوش کیلو لاغر کند! کوه گوشت سابق فعلاً از من و شما هم لاغرتر است، زیرا با استخوان ۶۶ کیلو وزنش است. در تاریخ رژیم غذایی چنین رکوردی بیسابقه است.

## درس های قبل از ازدواج

یک مدرسه دخترانه، در شهر (استیکام) واقع در جنوب شرق انگلیس، اولین مدرسه دخترانه و معمولی دنیا است که در آن آرایش کردن، اتیکت های جدید اجتماعی و مد با هم تدریس میشود. معلم این درس خانم زیبای ۲۷ ساله ای است بنام (مارجوری جانی) همسر (دنیس جانی) کشیش کلیسای شهر.

مارجوری که محال است بدون مینی ژوپ سرکلاس درس حاضر شود بخیرنگاران مژده داده است: - من همه چیز از توالت کردن، فنون حفظ زیبایی و تناسب اندام گرفته تا آداب مذهبی و سکس قبل از ازدواج را درس میدهم!



# شیر پاک کن جدید داگرا با

## مشخصات زیر

- ۱- برای پوست‌های بسیار حساس
- ۲- برای درمان لک صورت
- ۳- برای درمان جوش صورت
- ۴- برای پاک کردن سریع آرایش صورت

(شیر پاک‌کن داگرا محصول هلند)

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها

### هشت روز محاکمه بقیه از صفحه ۵

وبه اعتراف خودش، خیال نمیکرده است که شما گمان ببرید که او در کلبه روستائی بوده است . . . . .  
 واگر من اینجا درباره مجازات سوزان‌ایوز و استن‌بلامی بافتاری میکنم برای این است که زنیا و دخترهای شما شب بتوانند در خانه‌هایتان آسوده بخوابند . . . . . استن‌بلامی و سوزان‌ایوز چراغ زندگی یکنفررا خاموش کرده‌اند و خاموش کردن چراغ زندگی آنها دیگر چیز مهمی نیست .  
 آنها خیال کرده‌اند که در سایه تروت و قدرت و امتیازات خودشان از مجازات درامان هستند ولی دیده‌اند که درامان نیستند . و باید هم چنین باشد چه اگر چنین نباشد عدالتی وجود نخواهد داشت و جان هیچکس مقدس نخواهد بود و مجازات اعدام در این مملکت شوخی خواهد بود .  
 هرگز در این مملکت قتل نفرت‌بارتر از قتل مادالین بلامی صورت نگرفته است . و من با وجود اطلاعی که از وظیفه جگرخراش خود دارم برای استن بلامی و سوزان‌ایوز از شما تقاضای صدور رای مجرمیت میکنم . واگر پیش وجدانتان بتوانید حکم دیگری بدهید ، خوشبخت از من هستید .  
 وقتی آخرین جمله دادستان تمام شد همه چشمها بسوی دوازده نفر عضو هیات منصفه برگشت . دختر جوان موحنائی گفت :  
 - آیا تمام شد ؟ حالا برای شور بیرون میروند ؟  
 همکارش جواب داد :  
 - نه . . . یک دقیقه صبر کنید . قاضی هم چند کلمه ای حرف خواهد زد .

وناگهان وکیل مدافع از جای خود بلند شد و چنین گفت :  
 - آقای رئیس . . . . . یادداشتی به دست من داده‌اند که روی کاغذ های مدرسه فرانکین نوشته شده و به امضاء راندلف فیس رئیس مدرسه روزمونت رسیده است .  
 مفاد این یادداشت چیست ؟  
 لامبرت با دست لرزائی عینک‌ش را بچشم زد و اینطور خواند :  
 آقای لامبرت عزیز :

پیش از آنکه هیات منصفه برای شور از جلسه بیرون برود ، وظیفه خود میدانم قضایائی را شرح بدهم که حایز اهمیت حیاتی است و من به امید اینکه در نتیجه جریان حوادث ادای شهادت از طرف این جانب بیهوده نباشد ، در دل نگه داشته‌ام . . . . . و از آنجاکه متأسفانه شهادت من بیهوده نخواهد بود ، من در اختیار شما هستم . خواهش منم تکلیف مرا روشن کنید چه قضایائی که میخواهم بگویم آن قدر اهمیت دارد که نمیتوانم مدت درازی در آن بمانم سکوت بکنم .  
 امضاء راندولف فیس  
 قاضی کارور بر رسید :  
 - آیا میتوانم این یادداشت را ببینم .  
 وکیل مدافع یادداشت را با دست لرزائی بدست قاضی کارور داد و قاضی پس از ملاحظه آن چنین گفت :  
 پس محاکمه تمام نمیشود ، دادگاه بقیه مذاکرات را به فردا صبح موکول میکند . مافدا ساعت دوازده تا سه تشکیل جلسه خواهیم داد . و در خلال این مدت دادگاه به این یادداشت رسیدگی خواهد کرد . . . دستور میدهم که آقای فیس فردا صبح در دادگاه حضور داشته باشد . جلسه تعطیل می‌شود .

دختر جوان موحنائی گفت :  
 گمان نمی‌کنم که من بتوانم تا فردا صبح زنده بمانم .  
 هفتمین روز محاکمه بلامی تمام شده بود  
 ناتمام

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر  
 دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران  
 فراگیرید  
 مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی  
 آدرس خیابان شاهپور داخل ارامنه تلفن ۵۳۹۴۱

I  
B  
S



زیباترین گیسوی خارجی  
 بدون ریشش وارو شد  
 فقط ۴۵ تومان  
 ماژان پهلوی جنب پلا اسپر ساختمان آی . بی . اس



ZANKER

زانکر - با مزایای فوق العاده کاملترین ظرفشویی تمام اتوماتیک جهان است  
 انتخاب زانکر نگرانی شما را از زحمت ظرفشویی روزانه برطرف میکند.

استخدام  
 ۱ - چند نفر دوشیزه یا بانوی سکرتر که بزبان انگلیسی تسلط کامل داشته باشند و از عهده تایپ لاتین و فارسی بخوبی برآیند .  
 ۲ - چند نفر دوشیزه یا بانوی دیپلمه ، جهت فروشندگی محصولات آرایشی که بزبان انگلیسی مسلط باشند .  
 جهت يك کمپانی بزرگ و تولیدی بطور تمام وقت استخدام میشوند .  
 حائزین شرایط مشخصات کامل خود را با يك قطعه عکس بصندوق پستی ۲۰۴۴ تهران ارسال فرمایند .

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴  
 متخصص فیزیوتراپی از کینهاک  
 درمان فلج‌ها - دردهای عصبی -  
 علالی و رماتیسم - سیاتیک  
 تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب

آموزشگاه خیاطی عراقچی  
 برای دوره‌های جدید خیاطی -  
 گلدوزی - گلسازی ثبت نام میکند ،  
 بدانش آموزان تخفیف کلی داده میشود  
 تهران نو ایستگاه سی متری نارمک

کلینیک زیبایی  
 علاج لاغری و رشد و نمو سینه ها  
 پایداری خطاقت جوانی و زیبایی  
 دکتر محمد داودخواه  
 بزرگ خیابان لاله زار - تلفن ۳۳۸۱۷۰

مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
 برای خرید هر کتاب در تهران بفرستید  
 مؤسسه انتشارات امیرکبیر - دو شهرت  
 بنامت مکان این مؤسسه مراجعه کنید



بقلم : خانم بازاریاب

خرید کردن !  
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون  
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



تلفن ۳۳۳۲۱۶

## خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب



### چشم روشنی

حالا دیگر همه خانه‌های با ذوق تهران هر وقت می‌خواهند برای عزیزی چشم روشنی تهیه کنند ، یگراست بخشیابان پهلوی چهارراه شاه فروشگاه چشم روشنی مراجعه میکنند چون برای همه آنها بجز به نایب شده است که اجناس دست چینی شده چشم روشنی از همه جا ارزنده تر و ارزاتر است . آنچه را که از بلور و اجناس چینی مورد لزوم شما باشد براجتی میتوانی در چشم روشنی پیدا کنی

## خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

### مزون گلفی

۶۰۰۳۷۲

فروشگاه لالوند  
- آلو، پروین تولی ؟ زودتر خودت را بشروشگاه لالوند برسان .

چرا ؟  
- برای اینکه امروز بعد از مدتی دوندگی و مایوس شدن از خرید پارچه خوب ، چشم به تالووی فروشگاه لالوند در چهارراه شاه جنب فروشگاه بزرگ افتاد . نمیدونی چه پارچه‌های عالی دارن . بهتر از همه پارچه های ابریشم طبیعی که در بهترین طرح و رنگ میباشد و پارچه‌های مد روز که در هیچ جای دیگر ندیده‌ام . ضمنا از حیث قیمت هم خیلی ارزان است . من همین الان آنجا هستم و پارچه مورد نظرم را خریدم . تو هم اگر پارچه نخریدی ، فوری بیا اینجا ، من مطمئنم که در فروشگاه لالوند پارچه باب سلیقه‌ات را پیدا خواهی کرد .  
- خیلی متشکرم عزیزم ، همین الان آمدم .

### گالری فرانس

از وقتی گالری فرانس افتتاح شده ، خانم های تهران دیگر احتیاج ندارند از این دوست و آن آشنا که بشرف خارج میروند برای تهیه لوازم خود خواهش کنند ، چون گالری فرانس (خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم) با سلیقه و وسواس خاصی که دارد ، انواع و اقسام پوشاک و کیف و کفش و بخصوص برای فصل تابستان انواع مایوهای زیبا و لوازم مخصوص دریا را تهیه دیده است . گالری فرانس نامی است درخشان که نظر خانمهای شیک پوش را بسوی خود جلب میکند .



شماره صد و شصت و هشتم

شماره جدید خریدهای تازه  
۳۳۳۲۱۶



هر خانواده‌ای بگوشه دنجی پناه میبرد ، دستهای دریا و دستهای کوهستان را انتخاب میکنند . اما در هر صورت احتیاج آنها بانواع کیف و چمدان و ساک حتی است . در بازدیدی که از دپارتمان ۱۲ فروشگاه بزرگ ایران نمودم از انواع لوازم سفر مثل کیف های دستی ، کیف چرمی ، ساک و چمدان که همه از جنس خوب و با سلیقه تهیه شده بود دیدن کردم . در این دپارتمان ، چمدان های پیک نیک بادوخت های عالی و کیف های خرید



برای خانمهایی که خرید را خودشان انجام میدهند و کیفهای آرایش که مخصوص مسافرت ساخته شده است جلب نظر میکند . سوت کیس و کیفهای جیمزباندی و کیکه های لباس و چمدان



های چرمی که جای کمتری را اشغال و مسافرت شما را آسان تر میکنند ، در این قسمت جمع آوری شده است . دیدار در فروشگاه بزرگ!

شماره صد و شصت و هشتم

### لوازم سفر شما در فروشگاه ایران

کم کم هوا رو بگرمی است و خانواده ها در فکر مسافرت های تابستانی و فصلی خود هستند . هرسال در تابستان

## خریدهای تازه

### بازهم در دپارتمان مد فروشگاه بزرگ ایران

این هفته هم دوباره به دپارتمان



مد فروشگاه بزرگ رقم برای شما خانم عزیز مقدار زیادی اجناس مورد نیاز در مسافرت و شهر را انتخاب کردم که اینک معرفی میکنم : در این قسمت که بحض ورود به فروشگاه ، مقابل دیدتان قرار میگیرد ، انواع دستمال های زنانه گلدار و نقش دار ، تل های رنگی از جنس چرم و پارچه مخمل و تکین دار برای موهای زیبای شما آماده شده است . علاوه بر اینها ، کلاههای پلاژ بسیار جالب و تازه ،



کیف های حوله ای بزرگ و کوچک برای کنار دریا و استخر و انواع کیف های فصلی و چرمی وورنی بارک آرمیزی های چشم گیر در رنگهای تابستانی مانند سفید ، کاهویی ، نارنجی ، بنفش ، کرم و آبی و همچنین کیفهای لزار و کروکدیل اصل نظر شما را به خود میکشد . انواع جاسگاریهای کبکی زنانه ، کیفهای پول خرد ، انواع روبان های لوله ای برای تزئین پشت سر و گلای جدید برای موهای شما در رنگهای جدید و مدرن از ارمغان های قابل توجه دپارتمان مد فروشگاه بزرگ ایران است . دیدار در فروشگاه بزرگ!

### شکوه عشق

بقیه از صفحه ۲۹

مرد موقر مخاطب من به آن ایتالیایی کوتاه قد باخسوت گفت :  
- ممکن است خواهش کنم شما دخالتی نفرمائید .  
بعد بطرف من برگشت و بانگاهی متمسکانه ادامه داد :  
- شما نمیخواهید بمن کمک کنید .  
- چرا سینور من فقط مایل نیستم شما از جیبتان ضرر بدهید .  
لطفا بولتان راس بگردید . من اوتومبیل را تعمیر میکنم بعد خرجش را حساب می کنم .  
اسکناهارا باز دید گرفت و گفت :

- پس اجازه بدهید بروم ؟  
- البته . خواهش میکنم .

نگاهش از خوشحالی بروزد . باهیجان دست مرا فشرد و گفت :  
- متشکرم . . . شما يك فرانسوی واقعی هستید .

بعد باعجله بطرف اوتومبیلش دوید . من تازه فرصت پیدا کردم بروم بیستمین بیسرامشیم آمده . در حقیقت خسارت ماشین من واقعا هم چندان قابل توجه نبود . فقط یکی از چراغهای جلو شکسته بود و گلگیر همان سمت فرورفتگی پیدا کرده بود .

آن مرد مرتب به اوتومبیلش اسارت میزد . پس از لحظه ای سرش را از شیشه بغل بیرون آورد و گفت :

- ببینید موتور اوتومبیل شما کار میکند ؟  
من سوار ماشینم شدم . با اولین اسارت موتور روشن شد . دنده عقب گذاشتم و برای اینکه راه او را باز کنم چند متر عقب رفتم . از همانجا فریاد زدم :

- بهه ، کار میکند .  
از این حرف خودم خنده ام گرفت . بدون شك او دیده بود که ماشین من حرکت کرد . قبل از آنکه مجددا پیاده شوم و با حرکت کنم صدای آن مرد از سرتراست اوتومبیل بگوشم رسید که باناراحتی میگفت :

- لعنت بر این شانس .  
بعد بلافاصله در جلو سمت راست ماشینم باز شد . بی اراده نگاهم به آن طرف چرخید . ابتدا دوبای ظریف و سفید زنانه داخل در ظاهر شد و بعد بقیه بدن دختر جوان و زیباتوی اوتومبیل آمد . همان مرد موقر ایتالیایی این بدن ظریف را روی دست داشت . آن را باعجله ولی با دقت و احتیاط روی صندلی کنار من گذاشت بعد سرش را بطرف من بلند کرد و با همان لحن دوستانه و با اطمینان هیبتی اش گفت :

- خیلی معذرت میخواهم . ظاهرا موتور اوتومبیل من عیب کرده و نمی توانم بلافاصله حرکت کنم . این دختر جوان همراه من بود . مثل اینکه در اثر تصادف از شدت ترس بیحال شده . البته مهم نیست . صدمه ای ندیده فوراً حالم جا می آید . فقط میخواستم از شما خواهش کنم او را به هتلی برسانید .

- به هتلی ؟ . . .  
- بهه ، هتل البرتو ، خیابان ونو . . . خیلی از لطف شما متشکرم .  
قبل از آنکه جوابی بدهم و با قلا قبولی خودم را اعلام کنم در ماشینم را بست و بطرف اوتومبیل خودم رفتم .

دخترک در همان بیحالی معلوم بود که زیبایی خیره کننده ای دارد . موهای طلایی بلنشن از دوطرف روی گردن ظریفش ریخته بود ، در جلو پیشانی چتر زلف دخترانه ای داشت . پلکهایش روییم افتاده بود و رنگ چشماش را نمیتوانستم ببینم ولی لبهای خوش ترانش هوس آفرین بودند .

بیحال سرش را روی شانه من انداخت . نقشهای گرمش لاله گوش مرا داغ میکرد . دوسینه برجسته اش زیر پیراهن سفید و نازکش میلرزیدند . در حالیکه زیباییهای این دختر جوان و ناشناس را تحسین میکردم ، زسر لب گفتم :

- متشکرم . . .  
اما قبل از آنکه حرکت کنم صدای آژیر پلیس ازدور بگوشم رسید و بلافاصله در آینه عقب نور اوتومبیل پلیس را که بسرعت پیش می آمد و پشت ماشین من متوقف شد دیدم . مردی که با من تصادف کرده بود بسرعت جلورفت . من آنها را در آینه عقب همچنان دیدم . مرد موقر نتداندند با پلیسها حرف میزد اوتومبیلها را نشان میداد و ظاهرا علت تصادف را توضیح میداد .

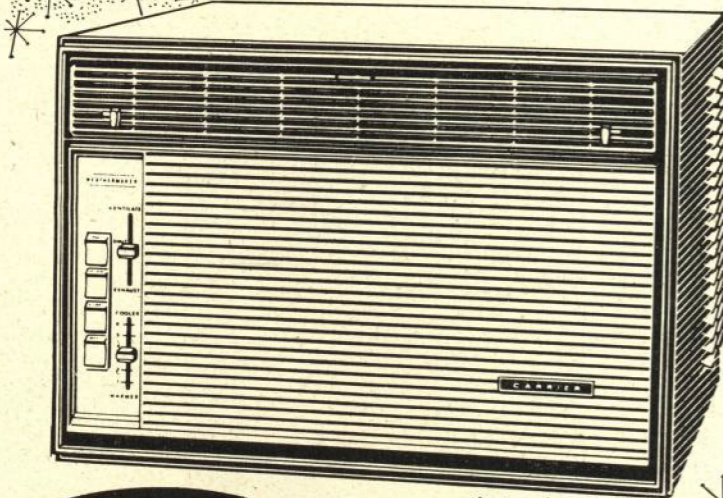
حالا فقط من يك نگرانی داشتم و آن اینکه دخالت مامورین آن دختر زیبا و ظریف را از کنار من جدا کنند . با دقت متوجه وقایعی بودم که پشت سرم میگشت . مرد موقر از جیب بغلش چیزی را که بدون تردید اوراق هویتش بود بیرون آورد . به پلیس نشان داد . مامورین با احترام با او دست دادند و سوار اوتومبیلشان شدند و حرکت کردند . از همان راهی که آمده بودند برگشتند .

توقف نسبتا طولانی ما عده ای کنجکاورا جمع کرده بود . همینکه پلیس حرکت کرد ، مرد موقر بطرف اوتومبیلش رفت . پشت فرمان نشست و در مقابل نگاه پرتعجب من بایک اسارت اوتومبیلش را روشن کرد و بسرعت دور شد . من به زندگی ام از این بود که چرا دختر لثرا توی ماشین من گذاشت و بمن بیست و دوخ گفت ، اما قبل از آنکه بتوانم فکر مرا منظم کرده و نتیجه گیری کنم هم اوتومبیل پلیس و هم ماشین آن مرد موقر ناشناس بسرعت برق دور شده بودند . چند نفر کنجکاو بیکار دور اوتومبیل مرا گرفته بودند .

بقیه در صفحه ۲۹



# کولر



Carrier

کولر گرید بست کمانی ساخته شده که صنعت تهویه مطبوع را بوجود آورده و بیش از نیم قرن رهبری کرده اند

نماینده انحصاری، شرکت شعله خاور - خیابان تخت جمشید - چهارراه بشار - تلفن: ۷۵۶۱۴۱-۵

دکتر محمدی بصری  
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک

شاهرضا مقابل سپهسالار دکت جنب سینما تاج

تلفن: ۲۰۲۴۸۱

دکتر بتول معیر (دندانپزشک)  
از آلمان - رشت. سبزه میدان  
تلفن ۲۶۳۲

رفع: سریع چاقی با تضمین

لاغزی پس از چند چربی‌سوزی و رژیم  
چشم - خطان سبب اندام  
کلینک استتیک  
جنبه روان‌تر  
میدان فردوسی



دکتر اکبروفانی متخصص اطفال  
سیه‌غریب چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

دکتر رحمت‌اللهی

متخصص و زیبایی‌سوزن پارسی پوست از دانشگاه ایران  
چشم‌دکتر پیرن و پروک صورت سرطان پوست  
حسایت اکرنه اشعه و ورزش و زیبایی و ماساژهای طبی  
و زمان طلایی موهای زائد صورت  
پیرن ۱۴۱۴ میدان تخت جمشید چهارراه بشار تلفن ۷۵۶۱۴۱-۵

آموزشگاه خیاطی  
درگاهی

جهت دوره جدید خیاطی - گساز و  
کارهای دستی هنرجو می‌پذیرد -  
نواب اینستگاه هاشمی شماره ۱۴۳۰

## در مطب دکتر

بقیه از صفحه ۴۲

این نوع سیب‌زمینی‌ها را بدور ریخت  
همچنین در فصل بهار که سیب‌زمینی  
جوانه میزند در محل جوانه از همین  
ماده سمی (سولانین) وجود دارد که  
نباید آنرا مصرف کرد.

### پسر دچار سرطان خون شده

مادر ۴ فرزند پسر دارم ۱۶  
ساله، من و او مثل دو رفیق هستیم، او  
هیچ چیز را از من پنهان نمی‌کند با  
پدرش نیز بسیار صمیمی است تنها  
ناراحتی که دارد اینست که اخیرا  
اعضایش ضعیف شده و بهانه  
گیری میکند. از چندی قبل دچار  
وسوسه شده و مرتبا میگوید من دچار  
سرطان خون شده‌ام! هرچه میگویم  
این حرفها چیست اصرار دارد که ما  
حرفش را قبول کنیم.

ناگفته نماند که پسر همسایه ما  
چندی قبل با همین درد فوت کرد  
و شاید هم ترس او نبود نباشد  
نمیدانم با این وضع چکتم؟

خانم محترم درد بیمار شما  
خیلی ساده است قطعا پسر شما سواد  
دارد و محصل است همین امروز او را  
بازمایشگاه ببرید و بخواهید تا از خوش  
آزمایشی از نقطه نظر تعداد گلبولهای  
سفید و قرمز و دیدن گلبولهای غیر  
طبیعی خون (که دلیل سرطان خونست)  
بعمل آورند، بعد هم بخودشان دهید  
ضمنا او را بزند پزشک خانوادگی خود  
ببرید. صدای هشدار ناراحتی روحش  
برطرف خواهد شد. البته لازمت  
معالجاتی نیز برای تقویت اعصاب  
بکنید.

### نقسم تنگی میکند

دختر ۲۴ ساله‌ای هستم و  
در يك وزارتخانه کار می‌کنم  
من نمیدانم علت خستگی زیاد و یا  
بعث دیگری دچار ناراحتی ربه شده‌ام  
سرفه‌های خشک و خسته کننده‌هاست  
گاهی طوری قسم تنگی میکند که  
چیزی نمیمانند قلم بگیرد. انواع و  
اقسام شربت‌های ضد سرفه را خورده  
و نتیجه نگرفته‌ام میخوانم بدانم چه  
چیزی باعث طولانی شدن کالتم شده؟  
- جواب این سؤال قدری مشکل  
است چون سرفه يك علامت است نه  
بیماری. شما ممکن است بعثت داشتن  
لوزه‌های بزرگ، سرماخوردگی و یا  
بالاخره برنشیت سرفه کنید و یا  
سرفه‌های شما مربوط به حساسیت  
(آلرژی) باشد مثلا حساسیت در برابر  
بوی عطریك گل و یا سرفه‌های شما  
تپ سرفه‌های عصبی باشد و بالاخره  
ممکن است دچار يك ناراحتی ریوی  
و ریوی شده باشید تا پزشک متخصص  
بطور قطع نظریه ندهد امکان تشخیص  
برای شما نیست البته سعی کنید چند  
روزی در منزل استراحت کنید و کار  
خودرا تعطیل کنید. از خوردن آب  
یخ و اغذیه محرك و خیلی ترش  
اجتناب کنید. راجع به دارو نیز از  
پزشک خانوادگی خود کمک بگیرید.

## زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۴۹

- یعنی اینکه مردای این دوروزه‌ونه  
خیلی بی‌رحمن. به وقت غافل بشی چنان  
بلائی سرت بیارن که تا عبر داری اشک  
بریزی و دیگم فایده نداشته باشه.

- مردای این دوروزه‌ونه؟ ما اینجا  
مردی نداریم. از کی حرف میزنی؟  
فکری کرد. ملافه سی را روی در  
دیگ گذاشت و با گوشه چشم بمن نگریست  
و گفت:

- چرا چاک دهن صاحب مردمنو  
واز میکنی که به حرفائی بزنم؟ یا تو  
خر واحتمی یا من نمیفهمیم.  
- مقصودت چیه خاله؟ بخدا من  
نمیفهمیم.

- پس بذار من چشم‌وگوشو واز  
کم تا مراقب خودت باشی. چل‌پنجاه  
روزی میشه که این حسن ورزیده خیلی  
دوروبرتو می‌بلکه. من میپاشم. مراقبش  
هستم. توی هر سوراخ سینه‌ای میری اونم  
سرت میکش. بهت میخنده و نیشو واز  
میکنه. از راه که میرسه سراغ تورو  
میگیره و خیلی کارای دیگه.

بازهم من روی سادگی و بچگی  
گفتم:

- خوب اینکه عیبی نداره. مگه  
چی میشه.  
حرفش گرفت. عصبانی شد. قطعه  
هیزی را که برداشته بود با خشم زیر  
اجاق انداخت و بظرف من آمد و گفت:  
- دختره خرفت. معنیش بنه.  
میفهمی. به وقت دیدی شب و نصف شب  
اومد بالاسرت.

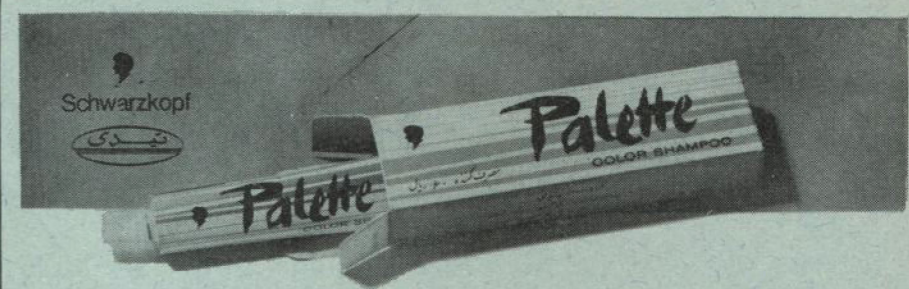
باز هم عقلم نفیرسید که معنی و  
منهوم (بالا سرآمدن) چیست. خنده‌ام  
گرفت و گفتم:

- خوب بیاد بالا سرم. لابد تو  
اطاق به کاری داره. کارشو انجام میده  
و میره میخوابه.  
این بار از حماقت من خنده‌اش  
گرفت. خنده خشمگینانه‌ای کرد و گوشه  
چارقده آهاری مرا گرفت و کشید و پرسید:  
- ببینم. راستی راستی تو اینقدر  
خری و من نمی‌دونستم. تو نمیفهمی وقتی  
حسن بیاد بالای سرت چه اتفاقی میافته؟  
- نه. مگه چی میشه. خوب منم  
میرم بالاسر آقا. صبح که میخوام برم  
نون تازه و پنیر بخرم میرم بالا سر آقا از  
طاقچه پول ورمیدارم.

بازهم صدای بلند خندید و ایندفعه  
با مهربانی مادرانه‌ای گفت:

- گوش کن. اگه به مردی بیاد  
بالای سر دختری مثل تو بیخودی نمیداد.  
مثلا نمیخواد بیاد از کلاه آب  
بخوره. منظور بنی داره. به وقت دیدی  
اومد توی رختخواب و به بلائی سرت  
آورد.

بقیه در صفحه ۷۱



پالت شامپو رنگی شوارتسکف تارهای سفیدموی سر را بونگ  
اصلی خود برمیگرداند و درخشندگی و زیبایی خاصی ب موها میبخشد.

بکار بردن پالت مانند شامپوهای معمولی خیلی آسان است

بشوید خشک کنید تماشا کنید



کف فراوان پالت بسرعت تمام قسمت‌های مورا می پوشاند و رنگ می‌کند

پالت شماره ۳۱۹ برای موهای مشکی پالت شماره ۳۱۷ برای موهای قهوه‌ای و شماره‌های دیگر پالت بهر رنگی که بخواهید

## پالت بارنگ دلخواه جلوه جوانی را به گیسوان شما باز میگرداند



## سینه‌های چاق

بقیه از صفحه ۴۶

بزنید و دوباره بحالت اول برگردید و این  
عمل را با پای دیگر انجام دهید. هر بار  
ده مرتبه این عمل را تا چندین ماه انجام  
دهید (عکس شماره ۴)

- اگر سینه‌های بزرگ و کمر و  
بانی کوچک دارید، بایستید و شانه‌ها را  
صاف نگه دارید، پنجه دستپایان را جاو  
سینه بیکدیگر قفل کنید و ده بار کف دستها  
را بهم بزنید. با این حرکت کششی در  
ماهچه سینه‌ها بوجود می‌آید و باعث میشود

که سینه‌های شما لاغر شود (عکس شماره ۳)

اگر سینه‌های شما متناسب و کمرتان  
بارنگ است، اما بانی چاق و رانهای  
کلفت دارید، روی زمین زانو بزنید و  
رانها را از هم جدا قرار دهید، دستها را  
بجاو بکشید و سر و بدن را راست نگه  
دارید. حالا با نرمی تمام بدن را بعقب  
ببرید و تا آنجا که ممکن است قوس بیشتری  
بکمرتان بدهید و سپس بحالت اول برگردید.  
این حرکت را چهار بار انجام دهید. ممکن  
است عضلات رانهایتان کمی درد بگیرد و  
کوفته شود اما بزودی درد آن از بین  
خواهد رفت. بعد از نرمش بدن این حرکت

را روزی ۱۵ مرتبه انجام دهید (عکس شماره ۴)

- در صورتیکه سینه‌های کوچک،  
کمری متناسب و بانی بسیار کوچک دارید  
برای بدست آوردن اندام ایده‌آل، هر روز  
صبح صاف بایستید و دوتا «دبیل» کم‌وزن  
(هر کدام نیم کیلو) بدست بگیرید و دستها را  
از قسمت آرنج خم کنید. بجاو بیاورید،  
نفس عمیقی بکشید، دستها را بطرفین  
باز کنید و نفس را بیرون دهید. این عمل  
را دوبار با نرمی تمام انجام دهید. (عکس  
شماره ۵)

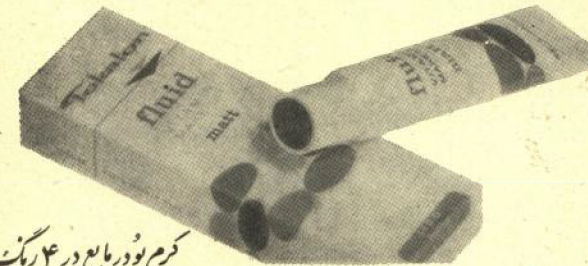
- اگر سینه‌های شما متوسط، باستان  
بزرگ و کمرتان لاغر است، سعی کنید



# زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

## Tokalon

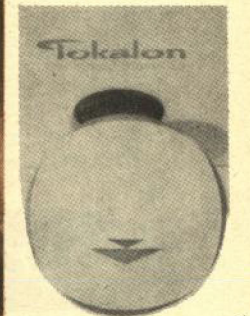
### توکالون بجزه شازیبائی طبیعی می بخشد



کرم پودریاب در ۴ رنگ



کرم پودر مایع و جامد  
توکالون  
بهتر جذب میشود  
رنگهای آن متناسب  
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در ۴ رنگ

## در کافه رستوران

● حتی درخصوصی ترین میزها نباید از بشقاب دیگری غدا برداشت. وقتی که غذا تمام شد اگر وسایل آرایش تان را روی میز بگذارید و مشغول آرایش شوید، بدترین کار ممکن را انجام داده اید. مناسبانه خانمها به اینکار علاقه مند هستند و بسیاری دیده میشود که بعد از غذا، سر همان میز مشغول تکمیل آرایش خود میشوند ولی این نشانه بی نزاکتی است! وقتی که آقای میزبانان مشغول حساب برداخت پول است، یا وقتی که میخواهد سبکساری دود کند، شما میتوانید دود قیقه بیرون بروید و آرایش خود را اصلاح کنید. ● آقا، حساب و پرداخت پول هر قدر هم که تلخ و دشوار باشد شما باید در آن لحظه حداکثر سبکساری و آسان گیری را از خود نشان دهید، حتی اگر حساب باندازه ای سنگین و غیر منتظره باشد که شمارا ناراحت کند این امر نباید در قیافه شما منعکس گردد. چون اصولا شما میدانید که در چه جانی وارد شده اید و حدود تقریبی مخارج شما چیست، پس لازم است که در لحظه پرداخت پول حداکثر خوشروئی را نشان دهید. ● و اما شما خانم، شما باید در لحظه پرداخت پول از طرفه دراجه بان زیاد صحبت نکنید و چنین وانمود کنید که ایدما توجه پرداخت پول و دشواری آن نشده اید. برای این منظور بهتر است که با حالتی کاملا طبیعی از موضوعات دیگری

که ربطی به میز غذا و پرداخت پول ندارد گفت و گو کنید. اگر میزبان خانمی باشد، بسته باینکه همپاناش مرد یا زن باشد، فرق میکند، اگر همپانان زن باشد خانم میزبان بطور ساده از گارسون صورت حساب میخواهد و بسولش را میبرد. اما اگر همپانان مرد باشد برای جریحه دار نکردن غرور مردانه آنها بهتر است پول غذا و انعام را یکجا حساب کرده به صندوق بپردازد. میزبان باید متوجه باشد که هر همپانی حساس است و نباید طوری رفتار شود که باعث رنجیدن او گردد. ● هر چند انعام معمولاً در آخر صورت حساب نوشته میشود ولی میزبان باید مبلغ کوچکی برای ابراز رضایت از پذیرائی در بشقاب بگذارد. البته هر چه رستوران مهمتر باشد پولی که گذاشته میشود بیشتر خواهد بود. مطمئن باشید که اینکار شما سبب جلب احترام بیشتر کارکنان شده و بدین ترتیب رضایت مهمانان شما هم بیشتر حاصل خواهد شد. برعکس اگر پول قابلی در بشقاب نگذارید یا انعام معموله را آنطور که شایسته است نپردازید، همان نگاههای سرد کارکنان رستوران کافیتست که لذت همپانی را از مدعوین شما سلب کند. علاوه در رستورانهای بزرگ که کسی که پالتوها را تحویل میگیرد و پس میدهد باید مبلغی بپردازد. البته این مبلغ چندان زیاد نخواهد بود. ■

## یک فنجان

بقیه از صفحه ۵۰

فنجان، یک قافق چایخوری جای خشک در قوری بریزید و روی آن آب جوش بریزید. سپس قوری را روی کتری که در حال جوشیدن است بگذارید تا باخار آب دم بکشد. گذاشتن یک رو قوری پارچه ای به دم کشیدن چای کمک بیشتری خواهد کرد.

مدت دم کشیدن جای از پنج دقیقه تا بیست دقیقه است. اگر چای مدت زیادی در قوری بماند مزه آن عوض خواهد شد.

هنگام ریختن چای در فنجانها، اول آنها را گرم کنید و بعد بمقدار کافی، چای و آب جوش در فنجانها بریزید.

طرز استفاده از جای های کیسه ای بدین ترتیب است که کیسه کوچک چای را در فنجان میگذارید و روی آن آبجوش میریزید و سپس زیر فنجان را روی فنجان میگذارید تا گرما و بخار آب خارج نشود. اگر مایلید شیر در جای خود بریزید، شیر را گرم کنید و بعد از آن استفاده کنید. پش های لیمو یا پرتقال بر

زیبائی و تازگی سینی جای شامیافراید. دانه های یا ساقه دارچین و نوعی فلفل فرنگی شیرین، در خوشبو کردن چای موثر است. اما قبل از اینکه از آنها در داخل قوری چای بریزید از کسانی که برای آنها چای درست کرده اید اجازه بگیرید، چون ممکن است خیلی ها از بو مزه این چاشنی ها خوششان نیاید.

## مجهولات زناشویی

بقیه از صفحه ۵۰

اختلافات خانوادگی، سردی بین زنان و شوهران و عدم دلبستگی آنها به کانون خانواده و بالاخره انحرافات مختلف همه و همه از همین قسمت یعنی بی اطلاعی در امور زناشویی سرچشمه میگیرد. در این امر، پدران و مادران بیش از همه مقصرند، دختر دم بخت و پسر آماده ازدواج باید بدانند که منظور از زناشویی چیست؟ آنها باید آگاه باشند که زندگی فقط چند روزه دوران رویائی نامزدی و مامعسل نیست. آنها باید بفهمند که برای خوب زیستن و سعادت مند بودن و داشتن کودکانی سالم و شاداب و مودب لازم است عشق و محبت و بخصوص توافق اخلاقی بوجود آید. اگر درس زناشویی و بهداشت بارداری و بچه داری رسماً در مدارس تدریس میشد اغتشاشات بسیاری از خانواده ها از بین میرفت.

ازدواج های نامتناسب، بخصوص اختلاف سن زیاد بین زن و شوهر مایه اختلافات عمده زناشویی است بخصوص اینکه نه شوهر و نه زن اطلاعی از طرز زندگی و زناشویی داشته باشند. کودکانیکه در چنین خانواده های بدنی میآیند و پرورش می یابند مسلماً شاداب نخواهند بود و تربیت صحیح نخواهند داشت، زیرا پدر و مادر به مسائل زندگی زناشویی و کانون خانوادگی خود احاطه و علاقه ای نداشته اند.

مردانیکه هنوز زن را ضعیف، والد آقا مصطفی و برده خود تصور میکنند و همه چیز زندگی را برای خود میخواهند و نمونه آنها را میتوان بخوبی جزو مشریان

پروپا قرص کاباره های مردانه تهران و قمارخانه ها و باشگاهها سراغ گرفت، عامل مهم انحرافات خانوادگی و بد تربیت شدن کودکان خود هستند.

زن و شوهر باید مشکلات زندگی را باهم حل کنند. در همه کارها هم مشورت کنند و اصولاً برای هم زندگی کنند.

بقول بانو «دورنی دیل کارنگی» نویسنده کتاب آئین شوهرداری - نیمی از عمر مرد و بیش از نیمی از عمر زن در خانه میگذرد و هرگاه خانه کانون آسایش و سرچشمه سعادت باشد نیمی از خوشبختی مطلوبی که همه در جست و جوی آنند تأمین خواهد شد.

اگر دختران قبل از ازدواج به آئین شوهرداری واقف باشند و با چشمان باز ازدواج کنند و پدران و مادران سختگیر آنها قبل از توجه به ثروت و «عنوان» در مورد عروس یا داماد خود تحقیق بیشتر کنند و تسهیلاتی فراهم آورند، مسلماً نیمی از اختلافات خانوادگی حل گشته از تعداد جدائیها و طلاقها که ثمره تلخی برای کودکان دوبر دارد کاسته خواهد شد.

اما در این مورد چه کسی مقصر است؟ خود پدر و مادرها نیز از کسی یسار نگرفته اند و کسانی خوانده اند که به آئین زناشویی وارد باشند. باید برای بوجود آوردن یک «محیط سالم» خانوادگی وزارت آموزش و پرورش پیشقدم شود و با انتشار کتابهای خوب و نشریات سودمند آئین خانوادگی و زناشویی و تدریس رسمی در دبیرستانها، دختران و پسران راز رموز زناشویی که هرگز مخالف مذهب و اخلاق نیست باخبر گردانند. ■

## کودک و پول

بقیه از صفحه ۵۱

به مقدار پس اندازی که برای روزهای مبدا کنار میگذارید به آنها توضیح بدهید.

بکودکان بگوئید که قبل از خرج کردن پول درباره طرز خرج کردن آن باید فکر کند و تصمیم بگیرد. با آنها بگوئید فردا چقدر پول فردا چه مقدار پول خرج خواهد شد و به چه مصرفی خواهد رسید. حتی نقشه خرج هفته بعد، ماه بعد و سال بعد را نیز میتوانند قبلاً طرح کنند.

بدین ترتیب کودکان با مشکلاتی که شما با آن برخورد میکنید مواجه میشوند و افکار خود را در مورد این مسائل بکار میاندازند و از همان دوران کودکی یاد میگیرند که بیهوده پول خود را از دست نداده افرادی دقیق و حسابگر بار آیند.

در زندگی خانواده ها معمولاً سه رقم مهم وجود دارد که عبارتند از: کرایه خانه یا مخارج مربوط به تعمیر آن، غذا، لباس، حمل و نقل و مسافرت میلمان، و ائانه منزل، بهداشت و احیاناً بیمه و نیز قطعات ماهانه (که این روزها مهمترین رقم زندگی را تشکیل میدهد) و پس انداز.

کودکان باید بدانند که این مخارج برای همه افراد خانواده است

و همه افراد در منظم کردن آن باید سهیم باشند. باید بدانند که مخارج غیر ضروری و هوس در خرج کردن، باعث بهم خوردن میزان دخل و خرج منزل میشود و افراد خانواده را دچار کمبود و مشکلات مالی خواهد کرد.

این مسلم است که بچه ها هر کدام آرزوئی در سر دارند و چیزهایی میخواهند. بگذارید خودشان با مساله کمبود مالی برخورد کنند و با صرفه جوئی از پول توجیبی خود یا چشم پوشی از بعضی چیزها پول لازم را مثلاً برای خرید یک دوچرخه تهیه کنند.

کودکانی که بدانند درآمد خانه از کجا میآید و با مخارج ضروری آشنا باشند، هرگز تقاضاهای بیجا نخواهند کرد و افراد پر توقع و خود خواهی نخواهند شد. اگر آنها از اوایل کودکی با خوب خرج کردن آشنا شده باشند، هنگام بزرگی سعادت خوب خرج کردن، مثل عادت به - نظافت، عادت به راستگوئی و دیگر صفت های پسندیده، همیشه در وجود آنها استوار خواهد ماند.

پس چرا از همین امروز کودکان خود را با این درس بزرگ زندگی آشنا نکنیم؟ این وظیفه بزرگی است که ما در قبال فرزندانمان بعهده داریم تا آنها را افرادی آماده تر برای زندگی آینده بار بیاوریم.

## فایز و هلس



فایزویکس بر طرف کننده جوش صورت فایزویکس پاک کننده - میکروب کش قوی فایزویکس بهترین جانشین شیر پاک کن آرایش فایزویکس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال فایزویکس بر طرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن

## دریا - جنگل - غذای سالم

### خاطره خوش

(در پلاژ گل سرخ) وابسته به جوجه کبابی چهار فصل

بین محمود آباد و نوشهر برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این پلاژ منحصر بفرد در تهران یوسف آباد جوجه کبابی چهار فصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید.



## شاپرتشم مرغی



«محصول کمپانی بی بی لیلی نیستله آمریکا»  
تیش لذت بخش تازه، لیسیتین، پروتئین و انواع مواد مغذی و نرم کننده  
شاپرتشم مرغی نیستله را از بازار بزرگ ۷۰ ریال و بازار متوسط ۲۵ ریال  
محصولات دیگر نیستله؛  
شامپو رنگی نیستله، فیکس تور نیستله، شامپو و فیکس تور نیستله



# فریبکار فریبنده

قسمت هفتم

## خلاصه شماره‌های گذشته :

دورا دختر جوانیست . نامزدش تینو بخاطر عشق‌بازی با گیلیا زن هوسرانی او را ترک میکند . آمدنو موسیقیدان جوانی که دل‌داده گیلیا میباشد . دورا را تحت‌حمایت خود میگیرد . دورا خواننده‌شهور و ثروتمندی میشود . یک روز همراه آمدنو به ویلای جنگلی او میرود . تینو و گیلیا را در حال عشق‌بازی می‌بیند . تینو که میفهمد دورا ثروتمند شده مجدداً به او اظهار عشق میکند . دورا بخاطر آرامش زندگی آمدنو عشق او را می‌پذیرد و زندگی ساده‌ای را با تینو آغاز میکند . تینو تمام اندوخته دورا را در قمار از بین میبرد . دورا درحال فقر و تنگدستی کودکی بد دنیا می‌آورد . گیلیا که متوجه‌شده تینو ثروت دورا را نابود کرده تینو را همراه خود میبرد . دورا ناامید و بی‌پناه تصمیم به خودکشی میگیرد ولی آمدنو او را نجات میدهد . دورا با کودکش به‌خانه آمدنو می‌رود . چند سال میگذرد یک شب تینو گیلیا را که از بیماری غیر قابل علاجی رنج میبرد و بحال فلاکت‌افتاده بخانه آمدنو می‌آورد . او را بسای رحمی در خانه آمدنو می‌اندازد . پسرش را می‌بیند او را بغل کرده دورا را با تهنید مجبور میکند همراه او برود .

تهیه و تنظیم  
سناریو از :  
دکتر منوچهر  
کیرام



تو همیشه از من می‌رسی چه رازی در روح من وجود دارد و من جرئت بازگو کردن آنرا نداشتم .

۲۱۲

به کجکای من اهمیت نده . اگر ترجیح میدی رازت را پنهان نگهداری حرفی زن .



آمدنو جلو پنجره قفاز می‌آید ، نگاهش به دورا و فرناندو دوخته‌شده .

۲۱۱

دورا ، به تو گفته بودم رازی در روح من وجود دارد که عذاب میدهد ، می‌خواهم آن راز را برای تو بازگو کنم .



ناگهان دورا چشمش به آمدنو می‌افتد و خیال میکند خواب می‌بیند .

۲۱۰

بیا دورا ، بیا بنشین ، می‌خواهم پنجره را بالا بکشم .



یک روز او را تعجب کردم ، در اتاق خواب خانه ییلاق امیر آغوش معشوقش او را غافلگیر کردم ... از خشم دیوانه شده بودم ، فریاد کشیدم ...

۲۱۵

بسرعت سرسام‌آوری اتومبیل میرانم . ناگهان ...



پروردگارا ... کتم کن ...

۲۱۸



آمدنو حوادثی را که در گذشته بر او گذشته بود یاد می‌آورد و برای آنها تعریف میکند .

۲۱۴

ضربه‌های هم به گیلیا زدم ، مثل دیوانه‌ای سوار اتومبیل شدم و فرار کردم .



(من آنها را کتم ... من یک قاتل هستم ... برای همیشه نابود شدم.)

۲۱۷



آمدنو نفس عینی می‌کند و با صدای بلند بحرف می‌آید .

۲۱۳

من هرگز گیلیا را دوست نداشتم ، اگر او را طلاق نیدادم ، اگر هر چه می‌کرد ساکت میماندم و عکس‌العمل نشان نیدادم .

دلش این بود که از جان خودم می‌ترسیدم .

۲۱۶



منکه هیچ چیز نمی‌فهمدم باسلیه آهنی بغض مردی که در آغوش زخم بود گویدم و بطرف گیلیا حمله کردم .

توهم باید ببیری ... مثل آن معشوق بیشتر .

۲۱۹

## تابستان و عینک

بقیه از صفحه ۴۷

جلوگیری از گذشتن این اشعه و رسیدنشان به چشم هستند . شیشه‌های ضد انعکاس که از شیشه یا پلاستیک ساخته شده‌اند برای جذب انعکاسات اشیاء با سطوح نورانی هستند و بدین ترتیب انعکاس نور خورشید را روی آب یا سطح ماشین و اشیاء نورانی دیگر بخود میگیرند ، بطوری که باعث ناراحتی چشم نمیشوند . شیشه‌های دورنگ راطوری ساخته‌اند که در قسمت بالا پررنگ هستند و بترتیب که بیابین شیشه میرویم کمرنگ تر میگرددند . اینگونه عینکها برای مواقعی که احتیاج بانجام کار دقیق و ظریفی در آفتاب داریم مورد استفاده قرار میگیرند . چگونه یک عینک خوب انتخاب کنیم ؟

بهترین شیشه‌های عینک آنهایی هستند که مثل شیشه های عینک طبی صاف و بدون موج باشند . اما صاف بودن و نداشتن موج تنها کافی نیست . برای آزمایش شیشه رنگی ، آنرا یکبار در مقابل نور و یکبار بطرف سایه یا تاریکی بگیرید ، شیشه باید کاملاً شفاف و صاف باشد ، هیچگونه ناهمواری ، خراش ، دایره‌های متحدالمرکز ، حباب هوا و یا نقاط سیاه نداشته باشد . عینک را دور از چشم نگاهدارید و یک شیشه را از پشت آن بنگرید . سپس عینک را از چهار طرف بچرخانید و همان شیء را نگاه کنید ، خطوط مختلف جسم نباید در حالت های گوناگون گرفتن عینک تغییری کنند و صاف و کج شوند و در هر حال جسم باید کاملاً روشن و بدون موج از پشت شیشه عینک دیده شود .

## بهترین رنگ شیشه عینک کدام است ؟

بهترین رنگها طوسی ساده و دودی میباشند . البته این دورنگ خیلی بسخنی بیك شیشه داده میشوند و بهمین جهت در شیشه‌های معمولی و ارزان قیمت نمیتوان آنها را پیدا کرد . در درجه دوم رنگ سبز قرار دارد . رنگ زرد برای مواقع غیر آفتابی و مه آلود خوبست . آیا شیشه‌ها باید خیلی پررنگ باشند ؟

این موضوع مربوط بطرز استفاده است که از عینک میشود . شیشه‌های پررنگ برای ساحل دریا و یاسکی در روزهای آفتابی مناسب هستند درحالی‌که برای رانندگی در یک روز معمولی و آفتاب کم‌رنگ خیلی مضر میباشد . هنگام خرید ، عینک را در خارج از مغازه و در خیابان آزمایش کنید تا شیشه خیلی هم کمرنگ نباشد . چون معمولاً داخل مغازه‌ها تاریک است و روی این حساب مشتریها شیشه‌های پررنگ را انتخاب میکنند . بهر حال نه شیشه‌های پررنگ و نه شیشه‌های کم‌رنگ ، هیچکدام برای مصارف عادی خوب نیستند . بهتر است حد متوسط این دو انتخاب شود .

## آموزشگاه تیکا

زیر نظر بانوی متخصص  
لیسانسیه از هالیوود برای ترم  
بهاره با نازلترین قیمت شاکرد  
می‌پذیرد  
آدرس : عباس‌آباد - ۲۰ متری  
منصور شماره ۱۲۰  
تلفن ۷۶۵۸۵۸



شما چه فکر میکنید

این بار برنده خوشبخت

# نیم تن پول

جایزه ارزنده و بی نظیر

## بانک بیمه بازرگانان

چه کسی خواهد بود ؟

پس انداز کنید ، بهره بگیرید

و نیم تن پول جایزه ببرید



تویا

Sandoz of Switzerland  
سازدور  
سلطان ساعتها



دورا در حالیکه پسرش را در آغوش دارد دیده شده بطرف آمدن می‌رود.

نمی‌توانم از تو جدا بشوم... فرناندو نمیتواند دوری ترا تحمل کند.

۲۳۲



پاپا... پاپا... مگر مرا دوست نداری...

صدای فرناندو بگوش آمدنو می‌رسد، از حرکت باز میماند و برمیگردد.

آمدنو... صبر کن... صبر کن...

۲۳۱



دورا... فرناندو... او! خدای من!

قطار حرکت میکند. تینو را همراه میبرد و انبوه را برای همیشه از زندگی دورا جدا میسازد.

۲۳۴

ما باهم خوشبخت می‌شویم...



میدانم... یقین دارم، دیگر رازی که روح مرا عذاب بدید وجود ندارد.

آمدنو بی‌اختیار دورا و فرناندو را در آغوش می‌کشد. تینو شاهد محبت و صمیمت آنها است.

(اگر فقط یک کار خوب بتوانم توی زندگیم بکنم اینستکه برای همیشه از آنها جدا بشوم و مانع خوشبختی آنها نباشم.)

۲۳۳



آمدنو، مثل یک پدر واقعی فرناندو را در آغوش می‌کشد. دورا زیر بازوی او را گرفته نگاه عاشقانه آنها بهم می‌افتد بدون آنکه در عمق نگاهشان انبوه و اضطراب وجود داشته باشد، به‌روی هم لبخند می‌زنند... لبخندی که زندگی بر آنها می‌زند.

۲۳۵



پایان



یک روز با نهایت تعجب دیدیم که گلیلیا به بیمارستان آمد، هیچم او نمرده. گلیلیا بن گفت قاتل آن مرد هستم و گفت جنازه آن مرد را بدون اینکه کسی ببهد دفن کرده.



وقتی بپوش آمدن مرا به بیمارستان برده بودند... آمدنو... تو چقدر رنج کشیدی.

در بیمارستان بودم، همیشه فکر می‌کردم پلیس برای دستگیریم خواهد آمد.



تعادل اتومبیل، را از دست دادم و از جاده به بیرون پرت شدم.

۲۱۹



حالا دیگر روحم از بند آزاد شده. خواستم قبل از آنکه از هم جدا بشویم رازی را که مرا عذاب میداد بری تو فاش کرده باشم.



اما گلیلیا اعتراف کرده که آن مرد نمرده و او برای آنکه مرا ترساند داستان مرگ او را جعل کرده است. ضربه من آن مرد را کشته بود.

آمدنو تویک مرد واقعی هستی. آن زن چقدر ترا رنج داده.



گلیلیا قول داد این راز را پنهان نگهدارد و بشرط آنکه هر کار دلت خواست بکند. منم از آن روز مجبور شدم کارهای بیش‌ترانه او را تحمل کنم و صدایم در نیاید.

۲۲۲



دورا پشت پنجره می‌رود، فرناندو را بغل می‌کند که آمدنو او را ببیند. آمدنو من بخاطر فرزندم حاضرم حتی ببرم.



آمدنو می‌ترسد اگر لحظه‌ای دیگر صبر کند قدرت مقاومتش را از دست بدهد، بهای او بیفتد و از او بخواهد که نرنج بیند.

خداحافظ دورا... آرزوی اینستکه خوشبخت بشوی و قلب انبوه کشیدگان آرامش بیابد. امیدوارم تینو لیاقت همسری ترا داشته باشد.

خداحافظ کوچولو... خداحافظ برای همیشه.



گلیلیا... روحش به آسمانها پرواز کرد، امیدوارم خداوند او را ببخشد. خیلی رنج کشید و مرد. تو تنها مانده‌ای؟

۲۲۵



فرناندو با یک حرکت تند بطرف پنجره می‌پرد و قصد دارد خودش را از پنجره بیخارج پرت کند. فریاد می‌زند، آمدنو وارد می‌شود.

پاپا... پاپا... پاپا کجا می‌روی؟ منم میخواهم بانو بیایم... میخواهم پیش تو باشم.



تا گمان فرناندو که تاین لحظه آرام بود فریادش بلند میشود. مامان، من نمی‌خواهم مسافرت بروم... میخواهم بخانه خودمان برگردیم.

عاقبت باش پسر... ما سفری طولانی در پیش داریم.



دورا برای اینکه آمدنو اشکهایش را نبیند می‌نشیند. (نه گریه نمیکنم... نمی‌خواهم پسرم اشکهای مرا ببیند. باید بخندم... پسرم باید فقط لبخند مرا ببیند.)

۲۲۸

# دختر بیگناه

فتورمانی است جالب با داستانی شورانگیز و پر از حوادث گوناگون



# میراگل

سازنده بهترین و زیباترین کیف  
در ایران

میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تفتن تلفن ۶۱۱۷۷۷



## فروش مخصوص

بناسبت دهین سال تأسیس لیدی مارلن

با تخفیف کاملاً  
بسا بهت  
از ۱۱ خرداد  
بمدت ۱۵ روز



خام عزیز!

از بهترین فرصت که لیدی مارلن  
بشاد داده است، استفاده کنید،  
شما از گلگسیون متوجع  
لیدی مارلن و روتین، دخواه  
خود را پسید انخواهید کرد.

خیابان شاه - پاساژ شرفی زاده - لیدی مارلن

## با پوشیدن جوراب نی تار

به جلوه ساق پای خود بیفزاید  
طرحهای جدید و زیبای جوراب نی تار  
را جوراب دیگری ندارد

جوراب نی تار



## کار در چهل سالگی

بقیه از صفحه ۵۱

در بسیاری از خانوادهها، بیکار شدن شوهر یا بیماری او مشکلات فراوانی را برای یک نفر ایجاد میکند. یک زن واقع بین هرگز درمانه نمیشود. چنین زنی باید بداند که حتی حوادث شوم ممکن است سعادت زناشویی او را منهدم کند. طلاق یا خدای تکرده مرگ ناپسند همسر اکثر زنان را درمانده و محتاج کرده و بر غم و اندوه آنان افزوده است. ولی اطمینان به یافتن یا باز یافتن یک شغل در چنین مواقعی تسکینی است برای غمهای بی شمار زن.

اگر زن سعادتمندی دچار چنین مصیبتها و مشکلاتی هم نشود، باز در چهل سالگی احتیاج به کار کردن پیدا میکند، زیرا در این سن فرزندان خود را بزرگ و تربیت کرده است، بعضی از فرزندان از دواج کرده اند و بقیه دانشگاهی هستند یا سالهای آخر دبستان و دبیرستان را میگذرانند و خلاصه احتیاج بر ابرق ۲۴ ساعته مادر ندارند.

چه ضرری دارد اگر در ساعاتی که آنها مشغول تحصیل هستند، مادرشان هم بکاری مشغول باشد؟ شخصیت زن در چهل سالگی تکمیل شده است، وضع زندگی معلوم و معین گردیده، بخود اطمینان بیشتری دارد و بقول معروف پخته و فهمیده شده، فرزندان را تربیت کرده و دیگر غم بزرگی ندارد. پس در این سز زن باید بیش از هر سنی احساس خوشبختی و سعادت کند در صورتی که چنین نیست. این سؤال پیش میآید که چرا زن در این سن خود را سعادتمند نمیداند و گاهی احساس غم و اندوه و نگرانی میکند؟

جوابش کاملاً پیداست. بزرگترین سرگرمی زن یعنی رسیدگی دائم به اطالاش دیگر وجود ندارد. بچهها به اغلب کارهای خود رسیدگی میکنند، بعضی از آنها ازدواج کرده و رفته اند و بخاطر گرفتاریهای شخصی نمیتوانند هر روز بدیدار مادرشان بروند، بقیه هم که در خانه هستند یا در اتاق خود تنهایی مشغول درس خواندن میشوند و یا در مدرسه هستند و تماس دائم مادر با فرزندان قطع شده است. بچهها با دوستان خود بگردش و تفریح میروند و مادر پس از سالها ناگهان احساس تنهایی و بیکاری و حتی بعضی مواقع بی نمری میکند.

وهمین احساس او را شکنجه و عذاب میدهد و از او موجودی بدین و کج خیال و ناراحت و بی حوصله میسازد. این حالت روحی جدید غالباً باعث تعجب همسر زن چهل ساله میشود و متأسفانه همین ناراحتیها بین یک زوج خوشبخت ایجاد نفاق میکند. در چنین مواقعی فقط یک راه علاج برای چنین زنی وجود دارد و آن داشتن شغلی مورد علاقه است. باین ترتیب زن اوقات بیکاری خود را با شغلی که همیشه دوست داشته پرمیکند. در عوض اینکه ساعتها در انتظار شوهر و فرزندان بیکار بماند و خیال بافی کند، کار مثبتی انجام میدهد و از اینکه باز مثل گذشته مورد احتیاج است و کاری انجام میدهد شادانی و سبک روحی خود را بازیابد و پس از مراجعت به خانه، این شادی و نشاط را در محیط خانواده هم میپراکند و در نتیجه سعادت دوباره به آشیانه آنها باز میگردد.

زنی که قبل از ازدواج شغلی داشته و بخاطر شوهر و فرزندان شغل خود را رها کرده است پس از چهل سالگی ناگهان احتیاج شدیدی به یافتن شغل سابق خود پیدا میکند و بیش از زنان دیگر ناراحت و افسرده میشود. او درست شبیه کسی است که سالها از وطنش دور است و بدلیل سرگرمیهای زیاد کمتر به فکر آن بوده ولی حالا که فراغت یافته ناگهان یاد وطن کرده است. این زن حتماً باید شغل خود را بازیابد، اما برای عملی کردن این فکر با مشکل جدیدی روبرو است. پانزده یا بیست سال دور بودن از محیط کار باعث شده است که او اطلاع کامل از شغل خود نداشته باشد و بقول فرانسویها موجودی زنگنه شود. بیکاری به وجود او زنگار زده است و مدتها وقت لازم است تا او بتواند مثل سابق بکار خود وارد شود.

قبل از هر چیز او مثل زمان بیست سالگی انرژی زیادی برای کار کردن ندارد. در تانی مهارت سابق خود را از دست داده است. ماشین نویسی که پس از مدتها شغل قبلی خود را بازیافته بود میگفت - پس از مدتها تمرین توانستم دقیقه ای ۵۰ کلمه تایپ کنم در حالیکه در گذشته در هر دقیقه دو برابر این مقدار تایپ میکردم.

کسانیکه کارشان احتیاج به معلومات علمی ندارد با مشکلات زیادی روبرو نیستند ولی کسانیکه کارهای علمی دارند، پس از این مدت تبدیل به یک آماتور میشوند، زیرا در کارهای علمی هر ساله پیشرفت و در نتیجه تغییراتی حاصل میشود و کسی که مدتی از محیط کار دور باشد به جریان امور وارد نیست. حتی لیسانس و دکتر هم بطور صد درصد مشکل را حل نمیکند. در کشورهای پیشرفته مراکزی برای آماده کردن دوباره کارمندان سابق وجود دارد. در این مراکز زنگار مغز زنان کارمندان را میسوزند تا آنها بتوانند مثل سابق به شغل خود وارد شوند و دوباره مشغول بکار گردند، و در حقیقت مهارتهای سابق خود را بازیابند.

در مراکز مزبور از زنان سی و پنج ساله تا پنجاه ساله را می پذیرند. پس از مدتی این زنها آمادگی کامل برای بازیافتن شغل سابق خود پیدا میکنند و اکثر آنها با حقوق خوب مشغول بکار میشوند و باین ترتیب امیدهای زندگیشان افزایش می یابد.

بچهها اگر بداندند که مادرشان شغل خوبی دارد خوشحال میشوند ولی اگر بی برند که مادرشان در شرایط بکار میکند و حقوق خوب نمیگیرد دچار رنج و عذاب میگردند. خانم «فاز پوتونیه» روان پزشک و استاد روانشناسی دانشگاه سوربون پاریس معتقد است که کیفیت حضور مادر بیش از کمیت حضورش مؤثر است. یعنی اگر مادری بتواند در چند ساعت حضور خود در خانه وظایفش را بنحو بقیه در صفحه ۶۸

## آی ریس مار دوچ

بقیه از صفحه ۲۴

که با دقت فراوانی نوشته شده ساختمان محکم دارد، بیان کننده اندیشه های فلسفی مردوچ است. محل وقوع این داستان، لندن است و قهرمانش نویسنده ای ناموفق که سعی میکند با عرضه کردن کارها و حرفهای نو، شکستش را جبران کند. این داستان، با وجود مفهوم سنگین فلسفی، چنان پرهیجان و دلنشین نوشته شده که خواننده را وادار بخواندن و تفکر میکند.

در مدت چهار سال پس از انتشار کتاب «دردام» چهار کتاب دیگر نیز از مردوچ منتشر شد. سال ۱۹۵۵، زمان انتشار کتاب «فرار از افون» بود که قسمه ای است عمیق با قهرمانی بنام (میشافوکس) که روی همه اطرافیان خود نفوذ و تاثیر دارد. «دژماسای» و «زنک» که بترتیب در سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۸ بعنوان برگ برنده این نویسنده ارزشمند رو شده، از مسائل انسانی و گرفتاریهای فکری او قسمه میگوید و آئینه خوبی است برای شناخت و سرگردانیها و مسائل پیچیده ای که انسان امروز بدان مبتلاست.

«کله های گوناگون» که در سال ۱۹۶۱ منتشر شد و زمینه کمیدی و درعین حال عمیق و انسانی داشت، با چنان استقبال و موفقیتی روبرو شد که تا آن زمان در زندگی مردوچ سابقه نداشت.

«گل غیر رسمی»، که با هم از گرفتاریهای خاص انسان زمان ما سخن میگوید، «آنتی کورن» که قسمه تنهایی دختری معصوم است و بالاخره آخرین کتاب بنام «دختر ایتالیایی» که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد، از جمله آثار دیگر این زن ارزشمند است.

آی ریس مردوچ، زمانی که خود استاد دانشگاه آکسفورد بود، در سال ۱۹۵۶، با همکاری «جان اولیور بیلی» ازدواج کرد. این مرد، فیلسوف و شاعری است که هم در فلسفه و هم در شعر بدریافت جایزه نائل شده.

آی ریس مردوچ که نمونه کامل زنی آزاد و خوشبخت است، در جامعه شناسی هم دست دارد و مقالاتی درباره جوامع اولیه نوشته است. او با وجودی که ۴۸ سال بیشتر ندارد، بدعوت دولت آمریکا مدتی نیز در دانشگاه های معروف «یل» و «اسمیت» آن کشور تدریس کرده است. این زن نامدار، در سال ۱۹۶۳ که

۴۴ ساله بود، برای بیشتر پرداختن به تحقیق و داستان نویسی از مقام اسنادی دانشگاه آکسفورد کناره گرفت، با وجود این انزوا، هفته ای یکبار بلندن می رود و در کالج سلطنتی هنرهای زیبای انگلستان فلسفه درس میدهد. زیرا دانش انگلستان، بوجود او احتیاج دارد.

## آموزشگاه موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی نامه رسمی نائل شوید  
شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخر رازی پائین تر از چهارراه ناهید

## درمان جاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶  
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

## آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو میبذیرد  
لشکر خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۳۴۰



## سلامتی و بهداشت مسئله ایست که حتماً باید

برای حفظ آن منته به خشخاش گذاشت

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستو با آب تنها اکتفا میکنید سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بهیچوجه قدرت مقابله با میکرب را ندارد و فقط کفایت و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. همه خیلی خوب میدانیم که سبزی میوه از مزه تا بابت فرشته و منزل - مرحله را طی میکند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - نا خاصیت ضد میکربی شدید - در کشتن میکربهای موجود در سبزی، میوه، السه و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکرب در آن جان شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ، بدون بو و بدون طعم مسامد.

## روکال

میکرب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد



۵۶

روکال محصول استرلینک پروداکتس آمریکا در کلیه داروخانهها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۴۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بیلیها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (۳ کانال) حتماً توجه فرمائید.

## برنینا جدید ۷۰۷ وارد شد

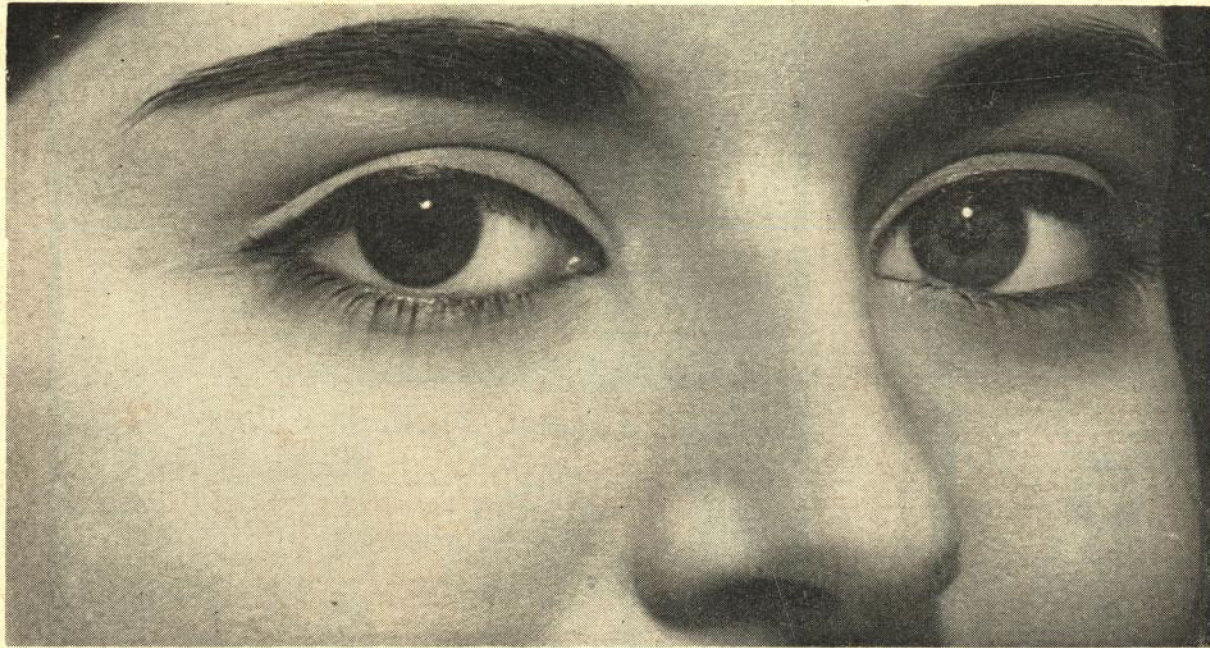
چرخهای خیاطی و گلدوزی تمام اتوماتیک برنینا مدل ۷۰۷ با مزایای  
بیشمار قیمت ۱۴۹۰۰ ریال وارد شد

برنینا - دورکوب خیابان شاه بین چهار راه شاه - بهرامی  
شماره ۶۰ تلفن ۴۲۴۳۴



# زنان و دخترانی همیشه جوان خواهند ماند که کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون را مصرف نمایند

کرم داگرا مخصوص شب  
مخصوص روز



شامپو و تونیک طبی استیل بیان STILBÉPAN® Shampoo  
برای درمان قطعی ریزش شدید موها

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا  
تلفنهای ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۷ الی ۷ بعد از ظهر در اختیار شماست

## مامان بگو چرا؟

بقیه از صفحه ۵۱

اتومبیل‌های موسسات پزشکی نقش میکنند؟ جواب اینست که چون اتومبیل‌های مزبور گاهی مجبور میشوند در جاهای ممنوع توقف کنند، وقتی پلیس راهنمایی چشمش به علامت مزبور در روی وسیله نقلیه بیفتد مانع توقف آن نمیشود و جریمه اش نمیکند. \* چرا باید گوشه‌ها را پاک کرد؟ - در مجرای شنوایی، در گوش خارجی، ماده چرب زرد رنگی وجود دارد که آنرا چرك گوش میگویند. تراکم این ماده که در گوش تولید میشود ممکن است جلو پرده صماخ را بگیرد و از مرتعش شدن عادی آن که برای شنیدن لازم است جلوگیری کند.

پس باید هر روز موقعیکه دست و رویمان را میشوئیم لاله گوش را نیز پاک کنیم تا در حرکت عادی پرده صماخ گوش اشکالی پیش نیاید. فایده این چرك آنست که مانع رفتن گرد و خاک بد داخل گوش میشود. اما اگر ما مدتی از پاک کردن گوش غفلت کنیم گرد و خاکی که در آنجا جمع شده بتدریج تبدیل به گلوله سفتی میشود که برای پاک کردن آن ناچاریم به طیب مراجعه کنیم تا او بوسیله سرتگ، گوش را شست و شو دهد.

## ستاره‌های سخن میگویند

بقیه از صفحه ۴۱

میکوشم هرچه بیشتر نظر شوهرم را جلب کنم، این بزرگترین وظیفه هر زنی است. - از وجود خودتان راضی هستید؟ - جین فقط احتمالات خودشان را میگویند. - فکر میکنید ازدواج شما پایدار خواهد بود؟

جین - امیدوارم. برای تحقق این هدف همه کار میکنم. - قبل از ازدواج باو ایدم مردان زیادی را می شناختید؟

جین - بله، ولی عمر بزرگترین عشق من از شش ماه تجاوز نکرد!

- درباره طلاق چه نظری دارید؟ - جین - هنوز خوشبختانه آنرا تجربه نکرده‌ام تا درباره اش نظری داشته باشم.

- از بیری نمیترسید؟ - جین - هنوز نه، چون خیلی با آن فاصله دارم.

- از مرگ؟ - جین - نمیدانم. این یکی را هم هنوز تجربه نکرده‌ام!



عطریات شیا پارلی، جدید، عالی با رایحه دل‌انگیز

## دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طبی سونا - پارافین - ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان - درمان لاغری و لك و جوش و چروک صورت و ریش بانوان - خال و میخچه زروبروی سینما مهتاب صبح - عصر

گالسده حصیری  
مدل والتر  
نیبا محکم  
ساخت کاخ  
مانوک جهان  
دانوک جهان منوچهری مقابل سفارت انگلیس تلفن ۳۴۷۲۹

باگیسوی بلا زیبا تر شوید  
تا بهترین جلوه نیابید



خیابان شاه جنب سینما نیا کارا کیسوی بلا تلفن ۷۱۱۴۶۹

کار در... بقیه از صفحه ۶۱  
احسن انجامدهد و نمونه یک مادر فهمیده و کامل باشد، بهتر از این است که تمام وقت در خانه باشد و وظایف خود را خوب انجام ندهد. پس نمیتوان به بیانه بچه‌ها از زیر بار کار شانه خالی کرد. اگر زن در این سن کاری نداشته باشد، از فرط بیکاری وقتش را در مغازه‌ها میگذراند و بدون اینکه احتیاج داشته باشد دائماً لباس میدوزد و کفش و کیف میخرد و اگر بازم احساس بیکاری کند، با سرگرمیهای مضر از قبیل قمار و غیره وقت گذرانی میکند و باین ترتیب وقت و مال خود را در راه کاری بیهوده و بی‌ارزش تلف میکند. اگر در مملکت ما هم مرکزی برای دوباره آماده کردن زنان سی و پنج تا پنجاه ساله از نظر شغلی موجود باشد، این قبیل مسائل تا حدود بسیار زیادی از میان میرود. یک حقیقت مسلم است و آن اینکه ممکن نیست کسی شغل خود را فراموش کند، فقط احتمال دارد مهارت سابق خود را از دست دهد. کار کردن مثل دوچرخه سواری است. حتی بعد از سالها ممکن نیست کسی دوچرخه سواری را فراموش کند، فقط احتیاج به کمی تمرین دارد تا دوباره مهارت سابق خود را بدست آورد. میتوان نتیجه گرفت که تاسیس مراکز مزبور خدمت بزرگی به زنهای چهل ساله میکند. البته اگر در گذشته کارمند بوده باشند حتی میتوان گفت که این مرکز بطور غیر مستقیم بسیاری از عقده‌های روانی و ناراحتیها و اضطرابات زنهارا هم از بین میرد.



## سالن زیبایی ارکیده

حمام زونا - حمام پارافین - ماساژ صورت و بدن زیر نظر متخصص فن و زیبایی  
خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی شماره ۱۱۶ - تلفن ۶۹۶۸۳

## تخفیف فوق العاده

در  
آموزشگاه خیاطی طلوع جهان  
و آموزشگاه آرایش همایون

جهت دوره جدید خیاطی و آرایش  
در هر دو آموزشگاه بدوشیزگان و بانوان فرهنگی تخفیف مخصوص داده میشود.  
خیابان سلسبیل (رودکی) چهارراه بوستان سعدی - تلفن ۹۳۷۸۴

## معالجه قطعی میخچه پا

با داروی جدید در مدت کوتاه بدون  
فراحتی و عوارض با ضمانت خیابان  
شاهرضا چهارراه پهلوی کلینیک پاتیزو  
پذیرائی ۴ تا ۸ بعد از ظهر تلفن ۶۵۹۶۱

ساعات مطب  
دکتر فضل الله رشتی  
جراح پلاستیک و زیبایی  
۴ تا ۷ - غرب میدان فردوسی

دکتر محمد عابدی پور  
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک  
خیابان نریا - شماره ۵۴

## زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۵۸

تازه متوجه منظور اصلی او شدم و  
با دستبازی گفتم:

- او! این حرفا چیه؟ غلط میکنه  
بیاد تو رختخواب من. داد میزنم. چیغ  
میکشم. هههرو بیدار میکنم.

سرش را تکان داد:  
- ده نمیداره دختر، اگه این حسن  
ورپردهاس که من میشناسم نمیداره تو  
چیغ بکنی. بهت مهلت نمیده.

بنشین صدای پای خانم در پلکان  
آجری آشپزخانه گفتوگوی جالب ماقطع  
گردید اما از فکر و اندیشه (بالا سر آمدن)

بیرون زرفتم. اصطلاحی که تا آنروز  
نشنیده بودم لذا در خاطرم نقش بست و  
باقی ماند. دلم میخواست راجع باین موضوع

با کسی حرف بزنم اما هیچکس را نداشتم.  
نیازمند توضیح و تفسیر بیشتری بودم.

کجکاوای کودکانه آزارم میداد. از  
خودم میپرسیدم خوب فرض کنیم آمد  
بالای سرم بعد چه میشود. آن حادثه

چیست و چگونه است که (خاله) را  
میتزاند. او زن جهاننیده و با تجربه‌ای  
است حتما خیلی وحشتناک است. خیلی

مهم است.  
از روابط زن و مرد هیچ نمیدانستم.

خیال میکردم یک دختر شوهر میکندمطلقا  
برای اینکه لباس نو بپوشد وزیرا برو بکند  
وسرخاب و سفیداب بمالد. امروزه دختران

دهساله بقدر یک زن پنجاه ساله میفهمند.  
از آشپزخانه که زیرزمین گودی بود

بالا رفتم و خودرا به زهرا رسانیدم و او  
داشت برای خودش جوراب رگایی درست  
میکرد. او از من بزرگتر بود و بابسیاری

از مسائل آشنائی داشت. روبروش نشستم  
ولی مقدمه گفتم:

- زهرا. اگه به مردی بیاد بالای  
سرآمد و اونوقت بیاد توی رختخواب  
متلا چطور میشه.

ابتدا خیره خیره بمن نگاه کرد وبعد  
دلش را گرفت و زد زیر خنده. او میخندید  
و من متحیر مانده بودم که کجای این

سؤال خنده دارد. دلم میخواست بخندم اما  
نمیدانستم به چه چیز باید بخندم. از  
خنده ریه رفت و آنگاه چیزهایی گفت

که نه تنها مرا راضی نکرد بلکه به کجکاویم  
افزود. آنچه که او گفت نه مهیب بود  
نمخطرناک. پس چرا (خاله) از آن میترسید

و مرا بر حذر میداشت. خیالت کشیدم باز  
هم از زهرا سؤال کنم. ترسیدم باز هم  
بخندد. ناآزیر برخاستم و بدنبال کار خود

رفتم ولی از آن ساعت بعد به (حسن)  
با دیده دیگری می‌نگریستم و او را عامل  
توانای یکی از حوادث هم زندگی میدانستم.

از فردا او را زیر نظر گرفتم و مراقب  
همه اعمال و رفتار او بودم. وقتی ماهی تابه  
نیرو را روبروش می‌نهادم او و بچشام

خیره میشد و برویم لبخند میزد راضی  
و خوشنود میشدم. ناخودآگاه از اینکه  
مورد توجه یک نفر قرار گرفته بودم لذت

میرفتم و او را دنبال خود میدیدم قلم  
می‌تپید. دلوزی و نصیحت گویی خاله پیر  
نه تنها مرا از خطر دور نگه نداشت بلکه  
خطر را تسرع کرد و چشم و گوش مرا

گشود. من با سادگی و جهالت خویش  
دنیائی داشتم، این او بود که مرا هشیار  
کرد.  
یکی از روزها که قرار بود عصر برای  
لطفاً ورق بزیند

## گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۳۳

از آن شده بود که بتواند احساسی بخود  
راه دهد و یافکر کند. صدای مردم گوئی  
از خیالی دور دست بگوشش میرسید. دیدم  
که چگونه امپراطور بانگاشش او را میچست  
و وقتی اوراجست زستی عنذخواهانه گرفت..

کارولین وقتی بالاخره لژ را ترک  
کرد که امپراطور در محاصره عسدهای  
مشغول باین رفتن از پله‌های مرمر بودند  
آجودانی برایش تعظیم کرد و گفت:

- سر کتس آتری؟ امپراطور از شما  
تقاضای پوزش دارد زیرا مجبور است یکسره  
برای مذاکراتی مهم عازم محل کنفرانس  
شود. فردا صبح در تویلری منتظر شمامست.

کارولین بی حرف سر باین انداخت.  
ولی دیگرسر آن شب روشش را در  
نظر او از دست داده بود. یکدفعه دیگرسر  
گفته او را در ذهن مرور داد: اگر

بدانی چقدر بخاطرت نگران بودم، پس چرا  
اینهمه مدت مرا بی خبر گذاشتی؟ سالانه  
سالانه، از پله‌های عریض سرازیر شد و  
بسوی کالسه منتظرش رفت. تنش میلرزید

گوئی احساس میکرد زمین زیر پایش یک  
لحظه دچار زلزله میشود..

ناتمام

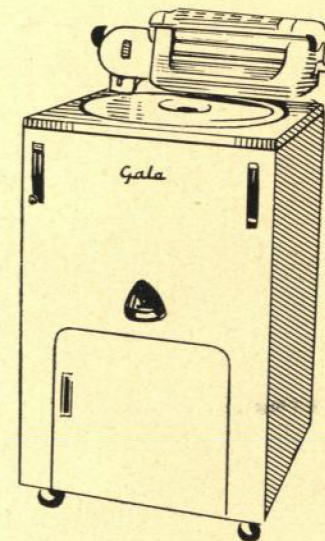
فقط با ۲۵ دقیقه  
ماساژ در روز  
وسيله  
رولر برقی اکتیو  
زیبائی  
و تناسب اندام خود را  
حفظ نمایید



خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم ساختمان  
کاشانی طبقه اول - تلفن ۴۸۰۸۱

## ماشین لباسشویی

# گالا



لباسهای شما را از هر ماشین رختشویی دیگر بهتر میشوید.  
لباسشویی گالا دارای عالیترین مشخصات فنی است.  
گالا برای هر بودجه و متناسب با هر سلیقه.



گالا مدل درام اتوماتیک



گالا مدل سوپر ماتیگ



گالا مدل کتس

## سر زبونا ... بقیه از صفحه ۵۳

وتشک و تواتت سبار، انواع شوکلاتها  
و بیسکویت های سگانه، بروس، انواع  
سهل و خلاصه قرص ضد آستنی!  
اکثر مشتریان این فروشگاه

ستاره‌های هالیوود هستند.  
پیراهن مردانه و بیکینی  
شورت کاغذی

اینروزها در انگلستان پیراهن‌های

مردانه (بیوش دوربنداز) و بیکینی‌های  
زنانه از همین قبیل بیازار آمده‌است.  
پیراهن های مردانه و بیکینی‌های  
زنانه کاغذی هستند و برنگهای سفید،  
زرد، سبز و قرمز و توت و رنگ رنگ.

این بیکینی‌ها بیش از یکدفعه  
قابل پوشیدن نیست ولی پیراهن‌مردانه  
را که یخه و سرآستین هایش جدا هستند  
میتوان تا سه چهار بار شست و مورد  
استفاده قرار داد.

وداع با مینی ژوپ  
چند روز پیش (دانیلا روزی)

اهد (میلان) ایتالیا در حالیکه (ماکی  
ژوپ) پوشیده بود بدادگاه رفت و علیه  
یک راننده اتوبوس بنام (جینو چرچی)  
شکایت کرد زیرا راننده مزبور ضمن  
تصادف با وانیلای ۳۷ ساله چنان به  
پاهای قشنگ و خوش تراش آسب‌وارد  
آورده بود که میبایست برای همیشه با  
مینی ژوپ خداحافظی کند.

دادگاه ادعای خسارت وانیلارا  
وارد دانست و راننده را بپرداخت ۳۶۰  
تومان خسارت بابت از شکل انداختن پا  
و ۶۴۰ تومان غرامت بابت وداع  
همیشگی با مینی ژوپ محکوم کرد.

شماره ۷۱

شماره ۷۱

شماره ۷۱

# زوپاس



نمایند و انحصاری

پارس ماشین تمیزی ۰۲۱-۶۲۵۱۸۱  
مرکز بخش: شرکت سودمند  
ناری - شماره ۴۸۸ - تلفن: ۶۷۸۲۵

زوپاس کار میکند شما بکار آشپزخانه برسید

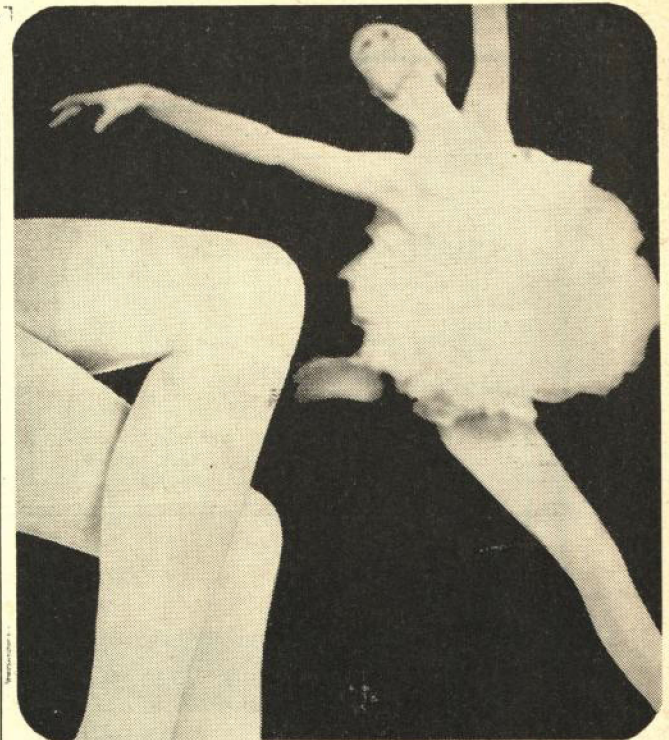
زوپاس کار میکند شما جواب تلفن را بدهید

زوپاس کار میکند شما استراحت کنید

زوپاس سریعتر و تمیزتر میشوید

زوپاس تمام اتوماتیک است





# جوراب ستاره

با زیبایی و دوام بیشتر

مرکز بخش - لاله زار - پاساژ نور

# ارباب قزوینی

وکیل درجه اول دادگستری

نادری پاساژ شیروانی تلفن ۶۱۲۷۰۷ از ۵ تا ۹ بعد از ظهر

## زن صد ستاره

بله بران زهرای بیایند من چند تکه ای رخت شستم و برای پهن کردن رخت‌های شسته روی بام رفتم . کارم را انجام دادم و برگشتم . پله‌ها بازگشت و طولانی بود بویاب که خریشته کاه گلی بیام مربوط میشد . در پائین نیز دری چوبی داشت که به انباری پشت اطفاقی ایوان باز میگردید . اگر در خریشته را می‌تسیم بلکان تقریباً تارک میشد بطوریکه تشخیص اشیاء مشکل انجام میگرفت . من بی آنکه بیاین نگاه کنم در را بستم . لکن می‌بزرگی زیر بغلم نبود و یواش یواش روی عادت و آشنائی پله‌ها را می‌یتم . وسط بلکان ناگهان صدای تنفس انسانی را شنیدم . یکنفر هیچان زده و ملتپ نفس نفس میزد . بدون مبالغه حتی صدای ضربان قلبش را نیز می‌شنیدم . قلبش میزد . مثل ساعت‌ولی تندتر ، سریعتر . از روی بام و زیر آفتاب تند و درخشنده خرداد ماه آمده بودم . هنوز چشم‌باریکی خو نگرفته بود با اینحال شیخی را مقابل خود پشت بدیوار ایستاده دیدم و پرسیدم : - اینجا کیه ؟

او حسن بود . در پائین را بسته و خود را آنجا مخفی کرده بود . با صدائی آهسته اما لرزان و هیچان‌زده گفت : - منم بانو . منم ترس . الهی قربونت برم . دارم واسه تو میمیرم . آخه تو که منو کشتی . این راگفت ولگن را از زیر بغل من گرفت و روی پله بالائی گذاشت . من

چنان معجب و بهت‌زده شده بودم که هیچ عکس‌العالمی نشان ندادم . همین اورا جورتر کرد . با دو دست نیرومندش که مانند دوگیره فولادین بود بازوان مرا گرفت و سرش را نزدیک آورد . از تنفس او بخار گرم برمیخاست . از صورتش آتش می‌بارید . لبهای خود را روی گونه ولب من نهاد و بعد گردنم را بوسید . من گیج شده بودم و نمیدانستم چه باید کنم . صدایش می‌لرزید . خودش نیز تنفس آشکاری داشت با یکدستش بازویم را رها کرد و سینه‌ام را گرفت در این موقع بود که غفلتا بخود آمدم و تکان شدیدی خوردم . حرکتی که او هیچ انتظار نداشت . باور نمیکرد معیذا مرا رها نکرد . قربان و صدقه‌ام می‌رفت و با همان نفس گرم و تب آلود و صدای آهسته سخنان محبت‌بار میگفت . یکبار دیگر تقلا کردم و چون دیدم نزدیک‌است تن سنگین و خول آسای خود را روی من بیاندازد با لحنی تهدیدآمیز گفتم :

- ولم کن دیوونه . بخدا الان جیغ می‌زنم آبروتو می‌برم . ولم کن . خودش را کمی عقب کشید . این فرصتی بود برای من که شتابان بگریزم . مثل یک دیوانه دویدم و در پائین پله‌ها را گشودم و خود را از مهلکه نجات دادم . بایوان که رسیدم خیس عرق شده بودم . گوئی بالیس در حوض آب رفته باشم . تمام‌دم می‌لرزید . نوعی اضطراب داشتم .

## شکوه عشق بقیه از صفحه ۰۷

من در میان جاده تنها مانده بودم . بایک دختر زیبای موطلائی که سرش را بیحال روی شانه‌ام گذاشته بود و آرام آرام نفسهای ملایمی می‌کشید و نگاه خیره عده‌ای کنجکاو که بن ، یا بهتر بگویم ، بان دختر زیبا و فریبنده دوخته شده بود .

برای فرار از حمله نگاههای ناراحت‌کننده آنها که هر کدام معنی خاصی میداد حرکت کردم و نگاهها را پشت سر گذاشتم . زیر چشمی دخترک را دیدم میزد . گیسوان لغزنده دخترک چون آشناری از طایق ناب گردنش را می‌پوشاند و روی شانه‌های ظریف و سینه بازش میریختند . پیراهن سفید و نازکی بتن داشت که زیر بندش کسی جمع شده و رائهای خوش‌فروم و هوس‌انگیزش را سخاوتمندانه بیرون انداخته بود .

اشارپ نازک دست‌دوزی شده‌ای روی شانه‌هایش افتاده بود که از دو طرف تازیر سینه‌های مواجش آویزان بود . تنفس ملایم و یکنواختی داشت اما اثری از بیوش آمدن و بیدار شدن در او دیده نمیشد . آهسته آرام خیابان فلامینیا را پیش می‌رفتم . خیلی با احتیاط اتومبیل میراندم . نمیدانم علت اینهمه احتیاط این بود که نمیخواستم تصادف تازه‌ای پیش بیاید یا اینکه ترجیح میدادم وجود دخترک در کنارم هر چه بیشتر طولانی‌تر شود ، درباره حادثه‌ای که ناگهان پیش آمد ، درباره دختری که در کنارم بود ، و در خصوص مردی که او را باتومبیل من منتقل کرد ، فکر می‌کردم . . . بیشتر بفکر دروغی بودم که او بن گفت .

او بن گفته بود : « موتور اتومبیلش خراب شده » بهمین بهانه از من خواست دخترک را که هنوز بیحال بود به هلش برسانم ، اما بلافاصله در مقابل چشمان حیرت‌زده من سوار ماشینش شد و حرکت کرد . چرا این دروغ را بن گفت ؟ . . . هر چه بیشتر فکر می‌کردم عقلم بجائی نمی‌رسید . ناگهان قلبم فروریخت . احساس کردم در وضع نامساعدی قرار دارم ، وضعی که زبانی خیره‌کننده‌ای دختر و متانت و وقار آن مرد بن فرصت اینکه در باره‌اش بدرسی فکر کنم تا آن لحظه نداده بود . فکر کردم چطور امکان‌دارد دخترک را که حتی اسم او را هم هنوز نمیدانستم باین حالی که دارد به هلش برسانم ؟ بدون شک متصدیان هتل فقط نگاه نمی‌کردند که تماشاگر بیطرف این صحنه باشند و من دختر جوان و بیحالی را توی یکی از اطفاقی‌های هتل بیندازم و برگردم . بدون شک از من سؤالاتی میکردند . منکه نمی‌دانستم آن دختر در کدام اتاق هتل سکونت دارد ، نه اسمش را میدانستم و نه توضیحی در باره حالش امکان داشت بدهم ، چطور ممکن بود او را بیحال روی دست به هتل ببرم ؟ این حماقت بود که خودم را در مقابل سؤالاتی قرار بدهم که کمترین جوابی برای آنها نداشتم .

در میان نور خیره‌کننده چراغهای نئون میدان بویولو راجرخ‌زد ، چندبیرجه شیطان میان میدان سوار مجسمه‌های شیرهایی که آن وسط قرار

جای لبهای او روی صورت و لب و گردنم داغ بود . هنوز چنان بود که میتوانستم جای بوسه‌های حسن را با انگشت مشخص کنم و نشان بدهم . بستم را بدیوار ایوان تکب دادم و چند دقیقه ایستادم تا قلبم که مانند قلب کبوتر اسیر می‌تپید کمی آرام گرفت . در همان لحظه باین میاندمیدم که چکنم . بخاله بگویم نه ؟ خیلی زود تصمیم خود را گرفتم . نه . بکسی حرف نمیزنم . این مهم نبود . چند بوسه بوسه های گرم توام با سخنان شیرین و دلنشین . او قربان صدقه‌ام می‌رفت . جوان مغروری که بیهه دشنام میگفت و با همه سر ستیز داشت خودش را فدای من میکرد . زیر پای من میانداخت . این غرور مرا نوازش میداد و راضی میساخت .

در ذهن خوش باززیایی حادثه مشغول شدم . برای من چه سودی داشت و چه زبانی ؟ زبان نداشت . پس فراموش میکنم . بی تفاوت بیکبار خود رفتم . کوشیدم دیگر با (حسن) روبرو نشوم ولی گویا چندان بی تفاوت هم نمیتوانستم باشم زیرا (خاله) که مرا دید پرسید :

- چته ؟ هراسونی . چت شده . با حضور ذهن گفتم : - هیچی نزدیک بود از پله های پشت‌بون سکندری بیستم پائین . - حواسو جمع کن . به وقت میثی ناقص میثی . - از بی تاریکه . از عصر خانه شلوغ بود و کار زیاد می‌آمدند و میرفتند و من و خاله ناچار

داشتند شده بودند و بازی میکردند . آنقدر جسته و خیز میکردند و با شیطن ازیشت یکشیر به پشت شیردیگر می‌پریدند که یکی از آنها آغوش توی استخر آب زیریای مجسمه‌ها افتاد و باقی بچه‌ها با شیطن و شادی جیغ کشیدند . در مقابل رستوران روزاتی کمی آهسته کردم دور تمام میزهای جلورستوران پر از مشتری بود .

دو نفر از همکارانم در میان آنها بچشم خوردند ، خواستم توقف کنم و بآنها مشورت کرده برای پیدا کردن راه‌حلی از آنها کمک بگیرم اما با آن شلوغی خیابان و صف‌طول اتومبیل‌های پشت‌سرم توقف در آن مکان امکان نداشت .

بی‌اراده پیش می‌رفتم و نمیدانستم چه باید بکنم . تمام امیدم این بود که دخترک موطلائی بیوش بیاید و خودش راه حلی پیشنهاد کند . اما او همچنان سرش را روی شانه‌ام انداخته بود و آرام آرام مثل گربه نفس میکشید . آهسته و بی‌اراده اتومبیل را پیش می‌بردم . یکمرتبه متوجه شدم راهی که پیش‌گرفتم بی‌چوجه ارتباطی با خیابان و نتوکه هتل البرتو ، همان هنلی که آن مرد موقر بن گفته دخترک در آنجا اقامت میکند ندارد .

بی‌اراده بطرف محل سکونت خودم پیش می‌رفتم . من در مارگوتا سکونت داشتم . یک آپارتمان کوچک‌ولی مجهز و راحت برای سه ماه مدت اقامتم درم اجاره کرده بودم . خیابان مارگوتا یکی از محله‌های زیبا و دل‌انگیز کنار شهر رم میباشد . سکونت در آنجا برای من واقعا لذت‌بخش بود ، بخصوص شیبا بعد از آنکه رفت و آمد اتومبیلیها قطع میشد سکوت آرامش بخشی بوجود می‌آمد ، سکوتی که حتی صدای گربه‌ها را از بالای سقف‌های ساختمانها بگوش میرساند .

بی‌اختیار در مقابل ساختمانی که آپارتمان من آنجا قرار داشت توقف کردم . ترمز اتومبیل دخترک را روی صندلی لغزاند ، قسمت بیشتر بدتش باین صندلی سرخورد ، سرش روی پای من افتاد . این بیحالی و بی‌پوشی او مرا متوحش میساخت . نگاهی به هیكل ظریف و مجالده شده‌اش انداختم . از ترس مهربه‌های گرم نیز کشیدم . عرق سردی روی پیشانیم نشست ، ترس از اینکه مبادا او مرده باشد ، قلبم را تکان داد . وحشت‌زده و هراسان دستم را که بی‌اختیار می‌لرزید روی گردنش گذاشتم . ضربات خفیف و منظم شاه‌گر گردنش مرا مطمئن کرد که هنوز زنده‌است . از اینکه او را مستقیم به هلنی که آن مرد آدرس داده بود نبردم راضی بودم ، ممکن بود اصلا آدرس آن هتل را هم با صداقت نداده‌باشد . از کجا معلوم بود دخترک واقعا در آن هتل زندگی میکند . چرا من قبلا باین فکر نیفتاده بودم .

آهسته بایم را از زیر سر دخترک بیرون کشیدم ، سرش بیحال روی صندلی افتاد . همانطور که روی صندلی جمع شده بود او را گذاشتم و پیاده شدم . از این لحظه بعد تصمیم گرفتم بیشتر احتیاط کنم . صلاح نبود باین توجهی بآن بی‌پوشی او را روی دست بگیرم و بیکراست به آپارتمانم بروم . امکان داشت

لطفاً ورق بزیند



## کیسوی صددرد طبیعی کوماچی

تنها کیسوی بهداشتی در ایران

# KOMACHI HAIR

نایرگاه کیسوی کوماچی : خیابان شاه‌ساعتان آلوسیوم طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲-۱۱۲۱۲۵-

نمایندگان فروش کیسوی کوماچی در شهرستانها : آبادان ستاره‌آبی - اهفهان نورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش د. کالینز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس.

# آرایش مجانی

خانم عزیز شما با ارائه این مجله میتوانید یک نوبت آرایش کیسوی خود را مجانا انجام دهید (حستی و جوی بابت فیکساتور و یا سه - شوار از شما دریافت نمیشود) و این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید از نزدیک با موسسه ما آشنا شده و پس از تماس با هنرجویان دوره‌های قبل و سؤال راجع به طرز تدریس و بازدید از کلاسها و وسائل متعدد و عالی و مقایسه با آموزشگاههای مختلف اقدام به ثبت‌نام و فراگرفتن آرایش نمایید.

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمایید. مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده خواهد شد . لطفاً صبحها قبل از ساعت ۱۰ ص و عصرها قبل از ۵ برای آرایش مجانی کیسوی خود تشریف بیسارید و از آوردن اطفال خودداری نمایید. کلیه وسائل آرایش و همچنین کلیه پلی‌کی‌ها مجانا در اختیار هنر جویان آموزشگاه آرایش شهرزاد گذارده میشود. بیج شمیران - شاهرضا - تالار شهرزاد - ۷۵۹۱۰۰

## توجه توجه

اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ

برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید







# زشت ترین عضو بدن شما کدام است؟



گفتید «پاهایم» اینطور نیست؟ این يك امرعادی است .

اغلب زنها حس میکنندکه پایشان زیبایی سایر اعضای بدنشان را ندارد . تاکنون کاری که اغلب زنها میتوانستند بکنند این بود که پاهای خود را مضمحل کنند و لیکن حالا میتوانند کاری بکنند که آنها را زیبا و آراسته نمایند. لذایلی که فقط قبول شود بلکه تحسین گردد .

حالا کرمی در آمریکا اختراع شده که نام فنتیک پری پیتی (پاهای زیبا) را روی آن گذاشته اند .

پری پیتی فیت یک کرم مطبوع و دوست داشتنی است . قدری از آن را هر روز هفته یک دست بریزید و پاهای خود ماساژ دهید و ملاحظه کنید که چگونه پوست های مرده و خشن از بین میروند .

بجز مصرف پری پیتی فیت با پاهای بسیار زیبایی خواهید داشت که میتوانی به کفش باز بپوشید ... پاهای ظریفی که لب دریا در شن مخفی نخواهی نمود ...

پاهای نرمی که جوراب را ننگش نخواهد کرد ... پاهایی که با اشاره سایر اعضای بدنشان سستی خواهند بود . (پری پیتی فیت پوست سیاه و خشن دست و آرنج و زانوی کودکان را هم از بین میبرد) .



فروش در داروخانه ها و مغازه های معتبر  
نماینده انحصاری در ایران شرکت ایران شکوه شماره ۴۸ خیابان شاه تلفنهای ۴۹۱۲۰ - ۶۶۶۱۰

## من شش بار زن گرفته .. بقیه از صفحه ۷۴

«زن شما معناد به هروثین است و حالش خطرناک است» .

انگار دنیا را توی سر من کوبیدند . چنان خسته و مایوس و ناراحت بودم که روی صندلی داروخانه نشستم و شروع به گریه کردم . پس از اینکه آرام شدم بدیدم دکتر رفتم ، اظهار کرد که بهتر است زنم را بیک بیمارستان یا آسایشگاه خصوصی بفرستم . اهل تفریح و رقص و معاشرت بود ولی بی بندوبار و زاده رو نبود . شش ماه تمام بهم آشنا بودیم و وقتی مطمئن شدم که او را خوب میشناسم ازدختر خانم خواستگاری کردم . میتوانم بگویم که این بار واقعا عاشق بودم . ازدواج ما برگزار شد . با اینکه سعی داشتم همه چیز بسادگی برگزار شود باصرار او برای خانواده اش هشت هزار تومان در یکی از هتل های تهران خرج جشن عروسی کردم . زندگی ما تا شش ماه بسیار عالی گذشت . با خودم میگفتم : علی بدی که بالاخره با زوی خودت رسی و بدی که زن حسابی هم توی این دنیا برایت پیدا کند ...

باری ، پس از شش ماه زنم مریض شد . از ابتدای کار متوجه بودم که پریده رنگ و لاغر است ولی این امر را دلیل بیماری او تصور نمی کردم . چند بار پیشنهاد کردم بدو که مراجعه کند ، ولی هر بار امتناع کرد و میگفت چیزی نیست ممکن است باردار باشم . بالاخره يك روز به اعتراض او اهمیت ندادم و او را بدکتر بردم . دکتر معاينه دقیقی کرد و نسخه ای نوشت و آن را بدست من داد و بانگاهی حاکی از دلسوزی بامن خادحافظی کرد . توی داروخانه متوجه شدم که همراهِ نسخه بادداشت کوچکی است . آنرا باز کردم نوشته بود :

## ششمین زنم ، پشت دستم را سوزاند !

این بار تصمیم گرفتم برای آخرین بار ازدواج کنم . یکسال با دقت تمام دوروبرم را گشتم و مطالعه کردم و بالاخره پس از این مدت زنی را که دنبالش میگشتم پیدا کردم . خیلی زود با هم صمیمی شدیم و وقتی جریان ازدواجهای مرا شنید بنم دلداری داد و حتی پیشنهاد ازدواج کرد . گفت :

«میخواهم بتو نشان دهم که زنهامه اینطور نیستند و مثل همه چیز دیگر خوب و بد دارند و اینکه بدها نصیب توسته . دلیل بداقبالی تو بوده است .

بالاخره باکمال میل با او ازدواج کردم . داشتم سامان میگرفتم و احساس خوشبختی و شادمانی میکردم که مادرم سخت مریض شد و مجبور شدم او را بخانه خودمان بیاورم . زنم از همان ابتدا روی خوشی به مادر پیر و بیمار من نشان نداد ولی من بازبان خوش و خواهش و تمنی سعی کردم باو بفهمانم که چاره ای جز پرستاری از مادرم ندارم و بهتر حال امر موقت است و وقتی حالش بهتر شود دوباره سرخانه و زندگی خوش برمیگردد . ولی این حرفها بغوش خانم نرفت . شروع بدعا و بدگویی کرد و بیخود وی جهت ادعا میکرد که مادرم با او دشمن است و پیش من از او بدگویی میکند . کار جنجال بجائی رسید که بیروز بیچاره بحال تب قهر کرد و بمنزل خودش رفت . ولی کار با اینجا ختم نشد و خانم کوچکترین حرف و حرکت مرا دلیل تلقین های مادرم میدانست و مرا در حق بین وی اراده میخواند .

چند هفته بعد دوباره مجبور شدم مادرم را که در حال مرگ بود بخانه بیاورم . روی دست و پای زنم افتادم و خواهش کردم که بدرقاری نکند ولی او باکمال کله شقی گفت :

«این خانه یا جای من است و یا جای مادرت ..»

و همان شب قهر کرد و بمنزل پدرش رفت .

دو هفته بعد مادرم فوت کرد . زنم حتی در مراسم ختم او شرکت نکرد ولی باکمال وقاحت پس از چند هفته دوباره بمنزل آمد و با ریشخند و حرف سعی کرد قضیه را از دل من درآورد . ولی من ضرورتش را نمی توانستم تحمل کنم و او را غیرمستقیم مسؤول مرگ مادرم میدانستم . مدتی وضع بهمین طریق ادامه پیدا کرد تا اینکه خانم برای ترساندن من دوباره قهر کرد و بمنزل پدرش رفت . من هم طلاقنامه و مهریه را یکجا بدر منزل پدرش فرستادم . کسبوکارم را فروختم و عازم اروپا شدم . فعلا جنبه ای است که گوشم راحت است . زندگی آرامی دارم و از زنم ، فرستگها فرار میکنم و معتقدم که زناشویی يك کار احمقانه است .

## عقیده زردوز :

در پایان این مصاحبه جالب خواندنی ربرتر زن روز گفتگوش را با آقای «علی توتوچی» مردی که شش زن را با سلام و صلوات پای سفره عقد نشانده بود و خیلی حق بجانب هم عذر هرش زن را خواسته و طلاقشان داده بود ، با این پرسش خاتمه داد :

«اگر «زن روز» دختر دلخواه خودش میگفت خانواده بسیار فقیری بود و پول خرج کردن و تفریح را بهمه چیز دیگر ترجیح میداد . خانی که با یک چندان لباس کهنه زن من شد ، پس از سه ماه صاحب دو پالتو پوست ، چند انگشتر الماس ، دو کمد لباس گرانیقیمت شد و بعد توی یکی از همین مجالس شانسه لقمه بهتری گیر آورد و باکمال تجدد مایی تقاضای طلاق کرد و من که از خدا میخواستم کار را برنگردم .

## لطفا ورق بزیند

# چگونه لوله کشی آب منازل خود را به ابرها وصل کنیم؟



آب گوارترین نوشیدنی و مهم ترین ماده حیاتی است . آب در صورتی که خالص و پاک باشد بسیار مفید است ولی اگر ناخالص و آلوده باشد نه تنها مفید نیست بلکه ایجاد بیماریها و ناراحتی های فراوان مینماید . آب ماده پاک کننده است که اگر آلوده باشد خود وسیله انتقال بیماری از بیماری - هاست و اگر ناخالص باشد می تواند بسیاری از امراض است . اکثر مردم تصور میکنند که آب تصفیه شده شیرها عاری از هرگونه ناخالصی و املاح و مواد معلق است در صورتی که چنین نیست و آب لوله کشی و تصفیه شده شیرها ، چه در ایران و چه در ممالک خارج ، تنها ضد عفونی میشود و بوسیله عمل صاف کردن گل ولای کدری آن بر طرف میگردد ولی املاح کلسیم ، منیزیم و انواع سولفات ها ، کربنات ها و کلرورها و آهن و سیلیس و غیره همچنان در آب باقی میمانند . گاهی این مقدار ناخالصی در آبهای تصفیه شده شیر به دو کیلوگرم در هر متر مربع میرسد . حال تصور نمائید که در هر متر مکعب آبی که شما مصرف میکنید ممکن است تا دوهزار گرم مواد ناخالص مضر وجود داشته باشد .

مضر از نظر بیماریهای جهاز هاضمه ، کلیوی ، پوست و مو و مسب مشکلات فراوانی در آشپزی ، لباسشویی ، تهیه چای و قهوه . این مواد زائد آب موجب ایجاد رسوب و ظروف آشپزخانه ، لوله کشی های آب و آب گرمکها و دیگ های بخار و آب گرم و شوفاژ و غیره میشود . تا چند سال پیش خانواده های ایرانی توجه چندانی به این موضوع نداشتند و خیال میکردند که آب تصفیه شده لوله کشیها عاری از هرگونه مواد خارجی است ولی اکنون که به بهداشت و زیبایی و سلامت جسم و راحتی زندگی اهمیت بیشتری قائل میشوند بر ارزش آب پاک و تصفیه شده واقعی و خالص بیشتر واقفند و به این مسئله توجه بیشتری پیدا نموده اند .

اکنون باید دید برای رفع این مشکلات و دفع این مواد ناخالص چه باید کرد و آیا راه حلی وجود دارد و یا دستگاهی ساخته شده است که آب سالم و گوار را با خصوصیات و شرایط بهتری در اختیار ما بگذارد ؟ امروز دستگاه های خانگی فوق العاده ساده و راحتی را کارخانه کالیگان Culligan آمریکا ساخته است که هم در محل هائیکه آب لوله کشی تصفیه شده نداشته باشد مورد استعمال دارد و هم در روی آبهای لوله کشی و تصفیه شده قابل استفاده است . مدتها بود که نام کالیگان و جمله معروفی را که در آمریکا و اروپا بین مردم شایع است شنیده بودم که میگویند هرگاه از زبری دست و پا و صورت و کمر بودن موها احساس ناراحتی نمودید و با هر وقت از بدی طعم چای و قهوه و آب نوشیدنی ناراضی هستید و یا از آب استخر مورد استفاده خود شکایت دارید و بطور کلی هر ناراحتی از آب مصرفی دارید ، کافی است بجای تحمل ناراحتی گوشه تلفن را بردارید و بگویید : «هی کالیگان» .



این جمله معروف و اسم کالیگان که در دنیا بعنوان بهترین دستگاههای اتوماتیک تصفیه آب مشهور است ، مرا بر آن داشت که این هفته برای بازدید از این دستگاه های مدرن و ضروری برای خانواده ها به نمایندگی کالیگان مراجعه نمایم و این پدیده بهداشتی را از نزدیک ببینم و از محاسن آن بیشتر با شما گفتگو نمایم . دستگاههای تصفیه اتوماتیک کالیگان شامل انواع مختلفی است که من بذكر چند نمونه و موارد استعمال آن اشاره مینمایم . اولین دستگاهی که مورد توجه من قرار گرفت دستگاه ضد عفونی کننده «کلورناتور» Chlorinator است که برای ییلاقها و منازل و ساختمان هائیکه در خارج از محدوده لوله کشی قرار دارند و از آب چاه و آب انبار و یارودخانه استفاده مینمایند ساخته شده است . دستگاه دیگری بنام «آب نرم کن» Water softener که از نوع سک کننده هاست و برای گرفتن مواد آهکی آب ساخته شده است . این دستگاه را بخصوص میتوان روی آب لوله کشی تصفیه شده شیرها بکار برد . این دستگاه مفید آبر را برای هضم غذا ، بهداشت پوست و مو ، جلوگیری از ایجاد رسوب در لوله ها و صرفه جویی در مصرف صابون و سوخت ، زیاد کردن عمر پارچه و بهتر ساختن عطر و طعم چای و قهوه و مشروبات ، زود یخ شدن مواد غذایی و ثابت نگهداشتن رنگ

معرفی و آشنائی خانهای بازاریاب «زردوز» شما را با موسسات طبی ، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید . التاسیس در شهر آشنا میکنند .



سبزیها آماده میسازد . قبل از کشف این دستگاهها ، عده ای از مردم ، بخصوص خانها با رنج و ناراحتی فراوان آب باران را که خود بعلت عبور از طبقات مختلف هوا مقداری میکربها را در بر داشت برای شستوی پوست و مو بکار میبردند ولی نمروزه شما میتوانی با نصب یکی از دستگاه های آب نرم کن کالیگان Culligan water softener آب باران تمیز و بدون میکرب را به مقدار کافی به منزل خود بیاورید و به اصلاح آمریکائیاها شما هم میتوانی با نصب این دستگاه لوله کشی آب منزلتان را با ابرها وصل کنید ! دستگاه دیگری نیز بنام دستگاه Water Purifier که از نوع خالص کننده هاست جلب نظر را نمود . این دستگاه از آخرین اکتشافات عصر حاضر است و علاوه بر گرفتن مواد آهکی ، به مقدار قابل توجهی آب را از مواد محلول دیگر عاری میسازد و آبی گوارا و سبک تهیه مینماید .

این دستگاه حتی میتواند آبهای شور و بدمزه و بد بورا قابل شرب نموده ، آنرا خوشمزه و خوش طعم نماید . دستگاه کسروی شکل دیگری هم که از جنس Stainless Steel استین لس استیل (فولاد ضد زنگ) است با صفحات تصفیه و آب پخش کن مخصوص کالیگان ، بسیار مورد توجه من قرار گرفت . این دستگاه برای تصفیه آب استخر ساخته شده است و با فرارسیدن تابستان و موسم شنا که اغلب خانواده های ایرانی احتیاج میرمی به آب صاف و پاکیزه برای استخر منازل خود دارند مسلما مورد استعمال زیادی خواهد یافت .

وقتی این دستگاه مدرن صنعتی و بهداشتی را از نزدیک مشاهده نمودم ، در دل بازنندگان آنها آفرین گفتم و حالا شما توصیه میکنم که مثل مردم اروپا و آمریکا ، از این پس در تمام مواردی که با مشکلاتی برای تهیه آب خوب و گوارا روبرو شوید ، فقط گوشه تلفن را بردارید و بگویید : «هی کالیگان من»



نمایندگی کالیگان در ایران: تهران شرکت پاکاب خیابان رودکی (ارفع) شماره ۳۹ تلفن ۴۸۴۸۸ . برای کب اطلاعات بیشتر از خصوصیات و طرز کار انواع دستگاه های تصفیه آب کالیگان خواهشمند است کوبن زیر را پر نموده به نشانی شرکت پاکاب ارسال نمائید .

Culligan

نام خانوادگی .....

نشانی .....

تلفن .....

شرکت پاکاب خیابان رودکی (ارفع) شماره ۳۹ تهران



# سازمان توریستی آبادانا

## تور ۴۴ روزه اروپا(مونت کارلو) و تور میامی مسافرت دسته جمعی به امریکا کانادا (مونترال) را تقدیم مینماید.

### تورمونت کارلو بازدید از :

رم (ناپل-کاپری- سورتو) نیس - مونت کارلو - بارسلون - ژنو- پاریس - لندن - هامبورگ- وین و فرانکفورت . در این سفر شما کلیه نقاط دیدنی اروپا را همراه راهنمایان فارسی‌باز دیدن خواهید نمود. میزان پولی که برای این مسافرت جالب در نظر گرفته شده فقط پنجاه هزار ریال (۵۰۰۰۰) است که بطور نقد ویا اقساط ۱۲ الی ۲۴ ماهه خواهید پرداخت و شامل :

- ۱- بلیط هواییماجت به تمام نقاط مذکور .
- ۲- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس .
- ۳- اقامت در هتل‌های خوب، اتاق دوتخته با حمام .
- ۴- صبحانه .
- ۵- گردش در شهرها طبق برنامه .
- ۶- ورودیه موزه‌ها و تماشای آثار تاریخی .
- ۷- عوارض فرودگاهها .
- ۸- بلیط مترو
- ۹- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس .
- ۱۰- اقامت در هتل‌های خوب، اتاق دوتخته با حمام .
- ۱۱- صبحانه و یک وعده غذا .
- ۱۲- گردش طبق برنامه .
- ۱۳- ورودیه موزه‌ها و تماشای آثار تاریخی .
- ۱۴- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس .
- ۱۵- عوارض فرودگاهها .



### تور میامی مسافرت دسته جمعی به امریکا کانادا (مونترال) بازدید از :

نیویورک - واشنگتن - مونترال - شیکاگو - لوس آنجلس - میامی - بمدت ۲۱ روز و قیمت شصت و نه هزار و پانصد ریال (۶۹۵۰۰) که بصورت نقد ویا با قساط ۱۲ الی ۲۴ ماهه میپردازید و شامل :

- ۱- بلیط هواییماجت
- ۲- اقامت در هتل‌های خوب، اتاق دوتخته با حمام .
- ۳- صبحانه و یک وعده غذا .
- ۴- گردش طبق برنامه .
- ۵- ورودیه موزه‌ها و تماشای آثار تاریخی .
- ۶- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس .
- ۷- عوارض فرودگاهها .

تاریخ حرکت این تور روز های شنبه هفتم و شنبه پانزدهم و شنبه بیست و دوم تیرماه سال جاری است . ضمنا مسافرین آژانس توریستی آبادانا میتوانند از وام ۵۰۰ دلاری مسافرت ویا از اعتبار ۱۵۰ دلاری این آژانس استفاده نمایند .

**برای کسب اطلاعات بیشتر و دریافت برنامه های چاپی ، با آژانس توریستی آبادانا : چهارراه حقوقی - اول ایرج - شماره ۴ و تلفن های ۷۴۸۲۰ و ۷۵۶۱۲۰ تماس بگیرید . مسافرین محترم شهرستانی از آدرس فوق و یا از آدرس تلگرافی (تهران . آباتورا) میتوانند استفاده نمایند .**



### من شش بار زن گرفته ....

آقای توتونچی ، پس از کمی تامل و من و من جواب داده بود :  
- شاید ، تا چه پیش آید !  
ولی زن روز عقیده دارد که آقای علی توتونچی در زناشویی خوشبخت نمیشود مگر اینکه اول «طرز فکر» و بعد «متد و رویه» خود را در زناشویی عوض بکند و ضمنا قدری هم به صبر و حوصله و مقاومت خود در برابر تحمل مشکلات بیفزاید .

ما مدعی نستیم که بعضی از این شش زن اشتباهات و انحرافات نداشته اند ولی یقین داریم که حداقل اینستکه آقای توتونچی هر «شش بار» بدون تحقیق و مطالعه و بدون در نظر گرفتن اهمیت زناشویی در سرشوت خودش قدم جلو گذاشته و میوه عوضی از درخت چیده است .  
مثلا در ازدواج اول ، بنا باعتباراف خود ایشان ، موضوع ثروت دخترک ، چیزیه چاقوچه او و پادرمیانی مادر داماد از یک طرف و بعد عشق و احساسات جوانی و تمایلات ارضاء نشده خودایشان موجب راه افتادن عروسی شد . و حال آنکه هیچکدام از این عوامل برای خوشبختی زناشویی کافی نیست .

ازدواج دوم ایشان با دختری که تا کلاس چهارم متوسطه درس خوانده و در ازدواج بی تجربه ، نا آگاه و ناوارد است ، سوء تفاهم غم انگیز دیگری بیار آورد . علم ساش او با زن دوم که قصد ادامه تحصیل داشت و نداشتن تمکین و گذشت ایشان و بعد هم قادر نبودن برای اداره زندگی خانوادگی ، باعث متلاشی شدن آن گردید . آقای «توتونچی» با چند تذکر ساده میتوانست به «مادر زن» خود هشدار داده و او را از ادامه دخالت در امر زندگی خصوصی خود باز دارد .  
زن سوم زندگی آقای توتونچی يك لقمه بزرگ و گلوگیر برای دهان ایشان بود . زنی که چهار سال از او بزرگتر بود ، زنی که روشفتر و متجدد ، درس خوانده بود ، طبیعی است که نمیتوانست شگاف عمیقی را که بین طرز رویحه خود و او وجود دارد ، بر کند . و بعقیده ما

### شوهرم ، جاسوس قرن ! بقیه از صفحه ۷۵

مرد می پنداشت ، در تعقیب او بر نیامد ، ولی کلاوس بعد از پنج ماه پیاده روی و تحمل گرسنگی و تشنگی ، بالاخر خود را نفرانه رسانید و از دست دژخیمان گشتابو نجات یافت ، در حالیکه مادر و خواهرش را از دست داده بود ، برادر و خواهرش را اصلا نمیدانست که کجا هستند ، و پدرش نیز هر لحظه در معرض خطر مرگ بود . حالا دیگر او نه وطنی داشت و نه پولی و نه امیدی . تنها امیدش عک دختر آلمانی جوان بود که همراه یک خانواده «گواکر» انگلیس در شهر «سامرست» انگلستان زندگی میکرد . از پاریس برای او نامه نوشت و شرح داد که در منتهای بدبختی و تنگدستی زندگی میکند . خانواده انگلیسی که دختر آلمانی را پناه داده بود ، او را هم به انگلستان دعوت کرد تا بتواند دنباله تحصیلاتش را در انگلستان ادامه دهد . پرونده دکتر فوش نشان میداد که او درست روز ۲۴ سپتامبر سال ۱۹۳۳ وارد انگلستان شده است ، در حالیکه گرسنه بود ، خسته و رنگ پریده بود ، و از مال دنیا ، فقط يك دست كت وشلوار پاره ، و چندلباس

بقیه در صفحه ۸۰

### زن ، عشق ، پول ! بقیه از صفحه ۱۹

باشد تا برای جامعه مفید باشد و نیز استقلال مادی خانواده را تأمین کند ، زن باید آزاد باشد که بمیل خود کاری را انتخاب بکند یا نکند . و کار زن بیشتر باید بخاطر پرورش استعدادهای او ، شکستن شخصیت ذاتی او باشد و نه برای تأمین مخارج خانواده .  
کارولین - ضروری است که هر زنی این امکان را داشته باشد که حرفه ای را انجام دهد . کاری بلد بودن و کاری انجام دادن ، مهمترین عامل استقلال شخص است . البته آدم وقتی بچه های زیادی دارد ، تربیت و پرستاری بچهها هم تبدیل بیک حرفه میشود . ولی شخص من هیچوجه حاضر نیستم بچههای زیادی داشته باشم ، و حاضر نیستم که پول جوراب و کش مرا هم شوهرم بدهد ، چونکه در انحصورت خودم را بچه خواهم دانست . و انگهسی وقتی زن شوهر هردو کار میکنند و هرکس برای خود درآمدی دارد ، آزادی هر دو - تا نشان مورد احترام قرار میگیرد . و مخصوصا بسیاری از سوء تفاهمات نیز از بین میرود . من هیچوجه حاضر نیستم ناخوگرکی باشم !

**سؤال - فکر می کنید که مشکلات مادی و پولی ، اساس خانواده هر مثل سیمان استخوانه می بخشد یا خطر سیمان استخوانه است ؟**  
پاولز - وقتی زن و شوهر بتوانند مشکلات مادی را با همکاری یکدیگر رفع کنند ، البته که این مشکلات حکم سیمان را پیدا میکند . ولی وقتی این مشکلات زن وجود ندارد ، بهتر است بگوئیم که مشکلات مادی در عین حال میتواند خطر بزرگی برای خانواده باشد و باینرکس مایه استحکام بیشتر آن بشود . بر عهده زن شوهر است که از این مشکلات بنبغ خود ختم و غضب ! زن تمکین و تسلی میدهد ، ولی مرد نابود میکند !

**سؤال - فکر می کنید که ممکن است زنی بیشتر از شوهرش پول در بیاورد ، و این امر تعادل و هماهنگی خانواده را هم بر هم زند ؟**  
الیویه - در شرایط اجتماعی روانی امروز ، باینحال این مرد است که باین سنگینتری از مسؤولیت خانواده بر عهده دارد ، و باید که خانواده را همه نوع اداره کند . مسؤولیت مادی هم چیزی است معادل مسؤولیت های اخلاقی مرد . بنظر من ، باید که امروزه زنها کم جنبه ای مردانه بخود بگیرند ، و برعکس مردها ، مردانگی خود را از دست میدهند ! بنظر من ، این فقط ظاهر کار است ، و زنها هیچ وجه قصد مرد شدن ندارند ، بلکه فقط میخواهند آن تصویر خفارت آمیز «زن در دوران قودالیت» را بشکنند و دور بیندازند . با اینهمه همین جاسارت زنها ، بسیاری از خانواده هارا درهم میبندد ، چه رسد به زمانی که زن بیشتر از شوهر هم درآمد داشته باشد . ولی خوب میدانیم که وقتی معیارهای جدید «زنانگی» و «مردانگی» در اجتماع آینه ، استحکام یافت و مورد پذیرش قرار گرفت ، وضع بدینسان نخواهد بود ، البته هنوز هم

مادام «ف» - من هنوز هم معتقدم که در یک خانواده امروزی هم مرد است که باید مظهر قدرت ، حمایت و تمکینگاه زن باشد . اوست که باید در برابر امواج مشکلات ، سدی استوار باشد ، و بنابراین ضرورت دارد که مرد بیشتر از زن درآمد داشته باشد . اگر زن درآمدش از شوهر بیشتر باشد ، خواهی نخواهی شوهرش را بچشم تحقیر و یا حتی بدیده تمسخر خواهدنگریست . ولی عکس این مسئله صادق نیست ، و درآمد مرد هرچه بیشتر باشد ، زن احساس غرور بیشتری میکند . در این مورد نیز باید بگویم ناپلئون گفت که هنوز هم «مرد تسلط میابد» . وزن او را همین میکند ؛ و یکی از راههای تسلط روحی اینستکه درآمد شوهر بیشتر از درآمد زن باشد . بچاست در این مورد به «داماد های سرخانه» اشاره کنیم که بیشتر اوقات فرمانبردار زنهایشان هستند و درست همین علت مورد تنفر آنها هم هستند . و نیز بچاست بردانی اشاره کنیم که سابقا - و حتی حالا هم - زنان تروتمند میکردند ، و عملا نه يك شوهر ، بلکه يك مباشر و منشی میشدند !  
روحانی - پول ، و مخصوصا پولی که آدمی با زحمت زیاد بدست میآورد ، يك سبیل نیرومند شخصیت و ارزش آدمیزاد است . در مورد مردها ، این سبیل رواج



بیشتری دارد ، یعنی جامعه ، خوب یا بد ، مرد را با پول میشناسد . و همین جهت هنگامیکه درآمد زن از درآمد شوهر بیشتر است ، خطر بزرگی زندگی خانواده را تهدید میکند . ولی همیشه آدم های خاقل سبیل‌های رایج جامعه را میشکافد و بی ارزش بودن آنها را نشان میدهد . زن شوهر عاقل نیز اگر واقعا قصد زندگی صمیمانه و دائمی با هم داشته باشد ، امولا پول را - مال هر کدام که باشد - فقط بعنوان يك وسیله زندگی میتگرند ، و با چنین طرز تفکری کسی درآمد شوهر از درآمد زن ، نمیتواند خطری جدی باشد .

بناتریس - بنظر من ، پول و اسکناس ، و سکه ، بخودی خود حائز ارزش نیست . مثلا میدانیم که يك استاد دانشگاه پاریس ، در بیشتر اوقات کمتر از يك مانکن گمانگ درآمد دارد ، ولی آیا او امر برتری مانکن را بر استاد دانشگاه میرساند ؟ البته که نه ! اگر بپرض این مانکن زن آن استاد دانشگاه باشد ، با وجود پول و درآمد او ، همیشه شوهر خود را برتر از خود خواهد دید ، و بنابراین خطری خانواده او تهدید نخواهد کرد . مقومدم اینست که بیشتر بودن درآمد زن ، بخودی خود ، تعادل خانواده را بر هم نمیزند ، بلکه این تعادل وقتی بهم میخورد که درآمد بیشتر زن ، دلیل برتری بیشتر او بر شوهر نیز باشد . یعنی مثلا زن چون سواد و معلوماتش از شوهرش بیشتر است ، پول زیادتری درآورد . ولی ، این خطرناک است ، چونکه زن عادت ندارد که شوهر خود را مخصوصا در مسائل معنوی و شخصیتی کمتر از خود ببیند . از سوی دیگر بیشتر بودن درآمد زن وقتی خطرناک میشود که زن شوهر ، پول را معیار ارزش ذاتی هرکس بداند ، و چنین زن و شوهری عملا نمیتوانند با هم زندگی کنند ، چونکه زندگی خود را بر اساس يك سوء تفاهم بنا کرده اند .

کارولین - پاسخ این سؤال را باید «عشق» بدهد ؛ بلی ، یک زن میتواند بیشتر از شوهرش درآمد داشته باشد ، وقتی که شوهر او يك هنرمند ، يك نقاش ، نویسنده ، کارگردان ، و یا مبدی باشد که هدفش بزرگتر از پول درآوردن دارد . بنظر من يك زن با کمال میل حاضر است کار کند و وسول بیشتری درآورد تا اینچنین - شوهری در کمال آسایش به آفرینش هنری و ادبی خود بپردازد . فراموش کنیم که زن مادر نیز هست ، و شاید بیشتر از مرد احتیاج دارد که از کسی حمایت کند ، و چرا این شخص شوهر او باشد ؟ اگر زن شوهر خود را بقدر کافی دوست داشته باشد ، درآمد بیشتر او ، هرگز او را بفکر شوهرش



## موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدارس

تتها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعاتی طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدل های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما شما می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، زیرا در بهترین موسسه آرایش و زیبایی دوره دیدماید. در پایان از دودپلم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دیپلم فدراسیون جهانی برخوردار میشوید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۳۸



یک تیر و دو نشان  
عطر و پند خوشترترین شمشیرکش  
اتاک  
محل اتاک دارای عطری  
دیسند و بی نظیر و عالیترین  
شمیرکش در دنیا است

تأیید و تصدیق در ایران و اکثر کشورهای جهان  
۶۷۸۳۳ - ۶۸۱۰۱

## قابل توجه پزشکان محترم کشور

### آمپول وی سینرال کم‌دردی کیسب بوداروشد

AMP-VI-SYNERAL U.S.A

داروخانه شبانه روزی تحت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱  
۶۷۸۳۳

**توجه**  
اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ  
برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

**توجه**  
اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ  
برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

توجه  
اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ  
برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

## شوهرم، جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۷۸

این اتهامات را از طرف گشتاپوی آلمان دریافت کرده است، و انگلیسها که میدانستند گشتاپو از این اتهامات بسیار میزند، توجیهی بنامه کنسول آلمان نکردند و اقدامی علیه کلاوس فوش جوان بعمل نیاوردند. در بدینسان پایه يك ماجرای جاسوسی بزرگ را بنا گذاشتند! در هر حال پلیس انگلستان يك جوان پناهنده را که خیلی آرام و سربزیر بود، و آزاری هم بکسی نمرساند، آدم خطرناکی نمیدانست. امثال این پناهندهها، در آلمان، مثل بارن برسر انگلستان و آمریکا میبارید. زندگی کلاوس فوش، زندگی بسیار آرام و بیروصدائی بود. در سایه کمک دوستانش، توانست در دانشگاه بریتول بطور رایگان تحصیل کند. لابراتوارهای فیزیک این دانشگاه هرگز دانشجوی درخشانی مثل او را بخود ندیده بودند. در مدت کمی او دانشجوی محبوب ومورد حمایت پروفور «نویل» - «سائ» شد. کلاوس شب و روز خودرا با نظم و انضباط نظامی به تحقیق و مطالعه میگذراند. دوستانش میگفتند: او در راه علم خودکشی میکند! او در عرض دو سال، کلاوس جوان توانست دکترای خود را در رشته فیزیک تئوریک بدست آورد. درسال ۱۹۳۹، يك بورس «کارتگی» برای ادامه تحقیقات گرفت ..

بااینهمه شب و روز «کلاوس» - فوش فقط با فرمولهای ریاضی و فیزیکی نمیکشید. او در تمام سالهای تحصیل، فلسفه کمونیزم را هم بطور جدی و در اتاق کوچک خود مطالعه میکرد. خاطره جسد خونین خواهر و مادرش، او را آرام

اما نحوه اجرای آنها بنظر من غلط بود. تئاتر پوچی، حرف بیربط میزند، در حالی که در آن دو اثر حرفها خیلی سنگین بود. یکی از خصوصیات تئاتر پوچی همین خنده آور بودن آنت است. بهر صورت چون این هنرمند است که باید تماشاگر را بدینحال خوش به جلو بیاورد و مفاهیم نمایشنامه را باو انتقال دهد، اگر هم نقی بدیده میشود نه در خود نمایشنامه، بلکه در طرز انتقال آنت است.

تئاتر چه فرقی با گذشته کرده است. آنچه تئاتر امروز را از گذشته جدا میکند، قاضی بودن تماشاگر است. در گذشته بازیگر مبیاضیت خودرا غرق در نقش خود میساخت، اما امروز او داستانی را که نویسنده نوشته است در مقابل چشم تماشاگر میگذارد و میگذارد که خود تماشاگر قاضی شود و خود نتیجه مورد نظر را بگیرد.

و اما نکته دیگر: نکته مهم در تئاترهای یونان درگیر بودن انسان با سرنوشت اوست. انسان در این داستانها با سرنوشتی که برایش تعیین شده میجنگد، اما در این مبارزه انسان از بین نمیرود، درحالی که بعکس در ایران میبینیم که قهرمانان سرنوشتشان را میپذیرند و علیه آن نبردی ندارند. - آقای رشیدی، بسیاری معتقدند که تئاتر و اپرا دردنیای امروز رو به نابودی است و دیگر زندگی ماشینی، بخصوص سینما فرصتی برای خود نمائی و نشوونمای تئاتر نمیدهد، نظر شما

## زن، عشق، پول!

نمیاندازد، وشوهر نیز هرگز خودرا تحقیر شده نمی‌پندارد. بلی، پاسخ این سؤال را فقط باید در اندازه عشق زن و شوهر - وابسته فهم وشعور آن دو - جست‌وجو کرد.

**سؤال - آیا فکر می‌کنید که يك زن باید از وضع مالی و پولی شوهرش اطلاع داشته باشد؟ و یا فکر می‌کنید که مساله پول را یکسره را باید بعهده مرد ها گذاشت؟**

بنا بر این - بعضی زنها هستند که اصلا مسائل مادی توجهی ندارند، و علاقه‌ای هم ندارند که شوهرشان از میزان حقوق و درآمد خودش با آنها حرف بزند. برخی دیگر، بیشتر از حد معمول در مورد درآمد شوهرشان کنجکاو و حتی نگرانی دارند، و بدینسان شوهر خودرا دچار ناراحتی می‌سازند. وبالآخره زنهائی هم هستند که مشاوران مالی بسیار خوبی برای شوهرانشان هستند وشوهر آنها بدون مشورت با آنان پولی خرج نمیکند، زیرا که این زنها در مورد بختانه و خانواده و خوبی و بایکی زن و فرزند و از اینرو مشیری شاعر خانواده است و ستاینده عشق خانگی و عصمت و اخلاق در بطن نظام حضور خودرا به‌اندازه که مشیری شاعری راه‌بین است

باینکه اجرای يك پیس خوب خارجی پوست دیده‌معلومات پیس‌نویسان ایرانی کمک میکند و نیز بسیاری پیس‌های خارجی هستند که بروحیه تماشاگرما نزدیکند.

تئاتر ایران، راههای پیشرفت آن را توضیح بدهید؟

من فکر میکنم چیزی که در ایران لازم است تا حدودی همان است که اروپای ۲۰ سال پیش با آن محتاج بود و علمای غرب، یعنی جلب تماشاگر طبق برنامه صحیح با عرضه وسیع و بلیط ارزاتر و نیز حمایت دولت و مردم. برای بهبود وضع تئاتر باید هدف و برنامه داشته باشیم، هدفی که امروز وجود دارد شخصی و خصوصی است نه عام.

اگر تمام کسانی که تئاتر کار میکنند بدور هم جمع شوند، کار بهتر و بیشتری میشود کرد، در مرحله اول مشکل کردن این افراد است. و ایجاد سالن وسیع در مرکز، و نیز گسیل داشتن گروه‌تئاتری بشهرستانها. اینرا هم بگویم که مردم ایران تماشاگر خوبی هستند، فقط مسئله کثاندن آنها به تئاتر مطرح است.

مشترک آقای رشیدی، حالا بگوئید برنامه آینده خود شما چیست؟

کمبته جنن هنر شیراز از من و «چونر» دعوت کرده است که دو پیس ایرانی بشیراز ببرم. من خیال دارم پیس «شکاک» ساعدی را کار کنم. همچنین «درشیکاکو موفق شدند» يك پیس خارجی است که در آینده روی آن کار خواهم کرد. در تلویزیون نیز دنباله برنامه شناسائی درام نویسان بزرگرا ادامه میدهم.

موفق باشید ....

(شهلا)

## برنامه امشب سینما های

رکس - میامی - آسیا - همای - ری  
سیلوانا - تیسفون - پانوراما - المپیا  
ستاره - پرسپولیس - ناتالی و  
پلازا

«آریانافیلیم» با افتخار فروان دومین محصول خودرا تقدیم میکند  
نخستین تجربه سینمای روشنفکرانه در سینمای تجارتي

# سه دیوانه



با شرکت سپهر نیا - گر شا - متوسلانی - گو گوش  
بیگمان نمایش این فیلم فصل جدیدی در تاریخ سینمای ایران خواهد  
گشود. «آریانافیلیم» از عموم علاقمندان واقعی فیلم و روشنفکران  
کشور تقاضا دارد (سه دیوانه) را حتما مشاهده کنند تا بر آنچه  
در ضمیرشان از فیلم فارسی وجود داشته خط بطلان بکشند.  
مدیر تولید: عباس شبانویز  
کارگردان: جلال مقدم

برنمی‌آید، برای اینکه خود او مشکلاتش را از من پنهان میکند. من در عشق چنین شوهری تردید میکنم. من دلم میخواهد که برای شوهرم نه تنها يك هسر، بلکه يك معشوقه، بهترین دوست، بهترین شریک، و يك معاد باشد!

مادام «ف» - دريك خانواده واقعی همیشه زن وشوهر در هموردی با هم مشورت میکنند. بنظر من کاملا طبیعی است که يك زن از وضع مالی و پولی شوهرش آگاه باشد، و نیز ضروری است که زن وشوهر، نوع مخارج آینده و خریدهای آینده را با همکاری یکدیگر تعیین کنند زنه مثل شوهرش مسؤول بودجه خانواده است، مخصوصا وقتی که چند بچه هم دارد.

اولیوه - در تمام این بحث من از مسؤولیت متساوی و مشترک زن و شوهر در داخل خانه دفاع کردم، حتی اگر در خارج از خانه مسؤولیت کاملا بعهده مرد باشد. وزن وقتی میتواند در این مسؤولیت مشترک شرکت کند که درباره وضع مالی

کلیک برای تری دست و صورت  
زیبایی و شادابی مستقیم از دانشگاه باورس  
کلیک برای دست و صورت نرم و جلاش  
بانی - همای - سب - اورزادی - همای - بودی - درانی  
دست و صورت - دست و صورت برای تری و زیبایی  
ویلا - جنوی - روبروی  
کوچه صراف چهارم تهران  
شماره ۱۱۳۵۷ - صبح و عصر

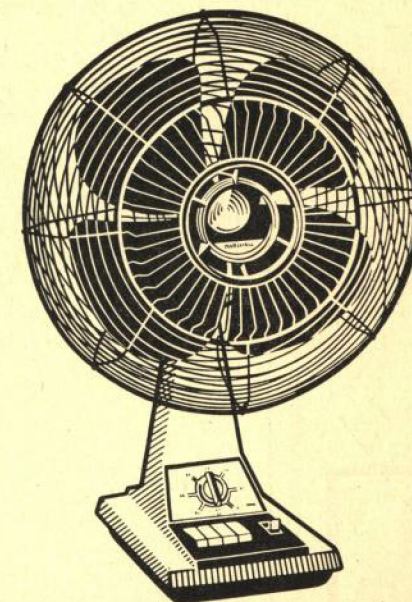




اتحاد مثلث

# مارشال‌ها

برای رفاه و نشاط خانواده‌ها

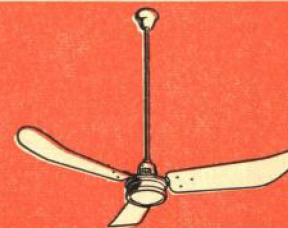


پنکه

## مارشال

مارشال پنکه‌ها

زیبا - محکم - پر قدرت



گرام

## مارشال

برقی و باطری ظرفی زیبا  
باصدای صاف و قوی



چرخ خیاطی

## مارشال

یک قرن بشما خدمت میکند  
ارزان - زیبا - پر قدرت



بود حاضر به متارکه شد و ماجرای عشق قصاب در زیر زمین قصای پایان پذیرفت. (فاطمه) باز سرگردان و پریشان‌بختانه خانم و آقای سابق خودش برگشت، لیکن این بازگشت مقارن زمانی بود که آقا ماموریت بنجاله خارج از تهران گرفته و عازم سفر به «گرگان» بود. آنها نمیخواستند (فاطمه) را همراه ببرند. به نتوانستن و تنگی جا و قلت بودجه معترض بودند، اما در واقع نمیخواستند او را که سابقه ناخوشی داشت به گرگان ببرند، لذا به (یحیی) پیشنهاد کردند تا از (فاطمه) نگهداری کند.

در آن زمان من از سابقه فاطمه هیچ اطلاعی نداشتم. (یحیی) فقط بمن گفت: یکی از رفقای اداریم میخواست بره ماموریت، کلفتی داره که نمیتونه با خودش ببره. دلت میخواد اونو بیارم که بهت کمک بکنه. من فاطمه را دیدم. کارش را پسندیدم و پذیرفتم که در خانه ما بماند. او زن سبزه روئی بود. زشت نبود، اما زیبایی هم نداشت. پستانهایش بزرگ و لاق، پاهایش کلفت، و گونه‌هایش سبزه و سرخ و چاق بود. با آن چشمهای پف کرده و مورب بیشتر بزنان ترکمن شباهت داشت. بنظر من خیلی نجیب و بی سرصدا و افتاده جلوه میکرد. کارش بسیار خوب و رفقارش صمیمی بود. رویه‌رفته دوستش داشتم و موجبات رفاه او را در خانه فراهم میکردم، غافل از اینکه در پشت این سیمای مهربان چه دیوی خفته است. از ورودش هفت ماه میگذشت که آن حادثه اتفاق افتاد و من برای اولین بار متوجه وقایع پنهانی شدم که در خانه و زیر گوش من جریان داشت.

از خشم دیوانه شده بودم، اما بروی خود نیاوردم. به اتاق که وارد شدم دیدم یحیی همچنان روی صندلی راحتی نشسته و با ته عذاب مشغول حل کردن جدول است. او داشت يك افقی را میخواند و می‌نوشت. نشانه‌ایکه تازه شروع کرده است. از آنروز بی آنکه بگذارم بفهمد در درون من چه میگردد، شب و روز وقت و بیوقت، حتی نیمه شبها مرا ب آنها بودم. قصد داشتم مع آنها را بگیرم و رسوایشان کنم. بیاد سوگندهای غلاظ و شداد (یحیی) میافتم که میگویی و میگفت «ترادوست دارم و ترا بر همه زنیهای عالم ترجیح میدهم» قسم میخورم «بتو خیانت نکرده‌ام و نخواهم کرد» حالا چرا بکزن مستخدم را که تنش بوی آشپزخانه و پیراهنش بوی چرله‌میدهد برهن‌رچجان داده؟ اگر یکشبه یگروز، ناگاه بر بالین گناه‌آلود آنها ظاهر شوم یا کدام جرئت بچشم من نگاه میکند؟ یکی دو هفته گذشت. از آن دو هیچ حرکت غیر عادی مشاهده نکردم. کم‌کم داشتم متصرف میشدم و خودم را از آنهمه اندیشه باطل سرزنش میکردم که بکش آنچه را نباید ببینم دیدم. منظره‌ای که خدا کند هیچ زنی نبیند و نشود. آنشب وقتی میخواستیم بخوابیم (یحیی) در راهرو طبقه بالا بود، پشت اتاق خوابمان باو گفتم:

— یحیی. من لیس نازک دارم. تویه کاسه آب خنک بیار بالا. چند دقیقه بعد او با يك کاسه چینی آب وارد اتاق شد و آنرا کنار بستر گذاشت. ما روی زمین میخوابیدیم و هنوز این عادت را داریم. البته حالا برای من عادت شده‌است، و اوایل زندگی مشترکمان رعایت (یحیی) را میکردم که نسبت‌تلا میکرد و از روی تخت بزمن میافتاد.

# نمایندگی معروفترین عطریات و اواد کلن فرانسه بانمو نه‌مجانگی

فروشگاه مرکزی آون‌خیابان نادری پاساژ نوین

## بانوان و دوشیزگان علاقمند به فن خیاطی

آموزشگاه خیاطی ناهید با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره‌کامل برش و دوخت (شخصی‌دوزی و نازک‌دوزی) را در مدت کوتاه زیر نظر بانوی تعلیم‌یافته اروپا طبق آخرین متد گرلاوین فرانسه بدون پروو متد ساده از روی مانکن و ژورنال به‌نر آموزان تعلیم میدهد. نام‌نویسی روزهای یکشنبه - سه شنبه پنجشنبه از ساعت ۴ الی ۷ بعد ازظهر. نشانی خیابان گرگان ایستگاه روشنائی اواسط کوچه سعیدی و یخیابان خواجه‌نظام‌الملک ایستگاه افخمی کاشی ۷۷

## دکتر محمد طواف

متخصص بیماریهای آلرژی و داخلی  
از دانشکده پزشکی پاریس  
عضو رابط متخصصین آلرژی فرانسه  
از ساعت ۵ الی ۸  
خیابان بهلولی شماره ۲۷۱  
تلفن ۴۰۲۲۲

دکتر نصر نواز همتی  
متخصص جراحی پلاستیکی زنان - زایمان - نازکی  
خیابان کریم خان زند شماره ۳۴، پلاک ۴، برج پل  
تلفن ۲۳۳۳۲۸ - ۲۳۹۹۶۲

بقول معروف باو (یکدستی) زدم. او را در مقابل واقعیت قرار دادم و گفتم: خیال میکنی من نفهمدم. اونشبا که بن قرض خواب‌آور میخوروندی و میرفتی؟ عقلت نمیرسید که به دونه قرض توی به کاسه آب منو گنج نمیکنه. خاک برت، چطور رغبت میکنی به زن کلفت‌را بغل بگیری و بیوسی؟ این پستی وردالته. من دیگه با تو زندگی نمیکم. هر شب میدیدمت که میرفتی و به ساعت و دوساعت بعد بر میگشتی. گاهی روزام باهاش خلوت میکردی. میخواستم فریاد بکشم که دهانم را متضرعانه گرفت. خودم را از میان چنگ و بازوان او بیرون کشیدم و بریده‌بریده گفتم: — داد میزنم. همه‌رو خبر میکنم. ب مردم میگم که چه شوهر پستی دارم. به پدرم میگم که چه برادرزاده شریفی داره. چه داماد محترمی خدا نصیبش کرده. باز دهانم را گرفت، اما در این حال صورت و دستهای مرا بوسید و با التماس گفت:

— صبر کن دخی‌جون. الهی قریونت برم. آبروی منو نبر. به دهغه اشتباه کردم. غلط کردم. بد کردم. نفهمیدم. اما بعد این زن پدرسوخته مرا تهدید میکرد و پیش خودش می‌کشید. قسم میخورم که راستشو میگم. به روح پدرم. بجان مادرم. — چرا تهدیدشو قبول کردی. چرا ترسیدی؟ مگه تنگ کرده بودی؟ هیچ انتظار چنین پاسخی را نداشتم. وای برن. او نهایت حیرت و تعجب و وحشت مرا برانگیخت، زیرا جواب داد: — آره. آره دخی‌جون. ننگ‌داشتم اون حامله‌اس. سئماهه حامله‌اس. دارم دیوونه میشم. اشیم میخواستم باهاش حرف بزنم. میخواستم به‌بولی پش بدم که از تهران بده خودشون بره. نیگا کن. به دسته اسکاس دوتومی توی جیب رویدوشامیرم گذاشتم. نیگا کن. اینهاش. هزار تومن. فکر میکنم بگیره و بره. کار تمام بود. حقیقت روشن گردید. چنگ درگیوسیم زدم، دهانم را روی بالش نهادم و در همان حال شیون زدم که کسی صدایم را نشنود. تقریباً بیهوش شدم. صدای (یحیی) را می‌شنیدم. دست او که سروصورت و تنم را لمس میکرد حس میکردم. میفهمیدم که مرا بنام میخواند، و گریه‌زاری میکرد و عذرگناه میخواست، اما من یارای حرف زدن نداشتم. وقتی بخود امدم نیمه‌شب بود. در همان حال اغماء فکر هم میکردم. حالتی که داشتم اغماء نبود. بیهوشی نبود. ضعف بود. سستی بود. هنوز یحیی مرا می‌بوسید و میگفت:

— دخی جونم. غلط کردم. منو ببخش. نفهمیدم. حالا بین کمک کنی. به اشتباهی مرکب شدم که نتیجه وحشتناکی داشته. به مشکلی پیش اومده. حالا آبروی خودتون و خانواده‌تون درمیونه. نباید تعصب بخرج بدی. نباید دیوونگی کنی. یا میفرسبمش بره یا میبریش کورتاژ بکنه. او راست میگفت. هر عملی مرکب میشدم بمنزله تف سربالا بود که بروی

خودم میافاد. آبرویان میرفت. آبروی خودم، شوهرم و خانواده‌ام. پدربیچاره‌ام. اگر میفهمیدم چقدر غصه میخوردم و رنج میبرد. شاید دق میکرد، شاید سکت میبکرد. او پیرمرد غیرتمند و متعصبی بود. مردی با یبند اخلاق و شرف. چه میتوانستم کرد؟ چند دقیقه سرم را روی زانو نهادم و اندیشیدم. (یحیی) مثل بجای که بی اجازه از کیف مادرش پولی برداشته و در مدرسه با دوستانش بستنی خورده و در بازگشت بخانه رسوا شده باشد، سرافکنده، خجلت زده در گوشه اتاق کز کرده بود. بزمن وبه گلهای قالی میگریست و صورتش رنگ پریده و زرد بنظر میرسید. با اینحال دلم برایش سوخت و با صدائی که بعضی گریه داشت گفتم:

— برو صداسش کن. بیاد بالا. همین حالا. میخوام باهاش حرف بزنم. — این وقت شب میخواستی باهاش حرف بزنی؟ شاید خواب باشه. — خوبه؟ خیال میکنی من احقتم. اون منتظرته. منتظرته که بری و باهاش عشق‌بازی کنی. تا تو نری اون بیدار میشونه. زود بیارش بالا. (یحیی) برخاست و با تردید رفت. بابا میبکرد. بیسناک بود. من صورتم را شستم. سرم را شانه زدم و لیخندی بر لب آوردم. خنده‌آوراست. نه، این گریه دارد. کلفت خانه من رقیب عشقم شده بود. خوب نبود نفهمد که گریه کرده‌ام. نمیخواستم مرا زنی ضعیف بشناسد. سه ربع ساعت طول کشید تا او را باتاق من آورد. فردا بین گفت که طی این چهل و پنج دقیقه با او حرف میزده و (فاطمه) را راضی میکرد تا با من روبرو شود. خودراضی فاطمه از آمدن نزد من ناشی از غرور نبود. مسلما خجالت میکشید. سرانجام وارد اتاق شد. از شرم چادر نامرئاز را روی صورت کشیده بود و صدایش می‌رازید. سلام کرد و دم درجباتمه زد. (یحیی) نیز از فرط خجالت بیرون اتاق قدم میزد. از شما می‌پرسم. چرا آمد باید این دنگات و درالت طبع را بیذیرد

لطفاً ورق بزیند



# سان سبب

ژله‌ای لذیذ و سرشار از ویتامین C



ایستاد جنوب

سان سبب دسر ژله‌ای درده طعم مختلف، ساخته شده از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C. پاک محصول جدید از شوکو مارس برای بدنیانی بهتر.

سان سبب تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکو مارس با همکاری کارخانجات کور و دانمارک.

## گمشده ..

توجیح داد و مرا متقاعد کرد. بخاطر نمی‌آورم که چه گفت تا راضی شدم. چند روز بعد او را نزد طبیب بردم و خواستار آن تعریف کردم. دکتر از من خواست اجازة دهم که چند روزی او را نگاهدارم. موافقت کردم. طی همان چندروز مقدمات اخراج او را نیز فراهم آوردم، بطوریکه وقتی بخانه برنگت عذرش را خواستم. پولی در جیبش نیادم و روانه‌اش کردم. بن گفت مستقیماً بنده خودشان می‌روند، اما بعدها فهمیدم که دروغ گفته و بجای دیگری رفته بود.

پس از عزیمت (فاطمه) چندی رابطه من و یحیی خراب بود. آن ضلوعی که سابق رخت برنشه و جای خود را بدگدورت و سوء ظن و بدبینی داده بود، اما تقریباً یکسال بعد ماجرای (فاطمه) فراموش گردید و باز من و شوهرم صمیمی شدیم. مهربان و شفیق شدیم و آرامش گذشترا باز یافتیم و بار دیگر به سعادت رسیدیم. دوازده سال گذشت. من و یحیی شاید نمونه یک زن و شوهر خوشبخت

اواخر اسفند ماه من و یحیی و خانواده‌ای از دوستانمان برای گردش و گذراندن ایام نوروز به جنوب سفر کردیم. این خانواده تشکیل میشد از زن و شوهر و دو طفل هشت‌ساله و سه ساله. اتومبیل متعلق به (سعید) دوست یحیی بود و خود او میراند. من و (ژیلا) همسر سعید با بچه‌ها در عقب اتومبیل نشسته بودیم و یحیی کنار (سعید) نشسته بود. میگفتیم، میخندیدیم و شوخی می‌کردیم. چیزی به یک شهر سر راه نمانده بود. حلس میزنم کارخانه‌ای آنجا بود و تعداد زیادی خانه های کارگری و کارمندی و مهندسی در اطراف کارخانه. چند کیلومتر با شهر بیشتر فاصله نداشتیم که ناگهان (سعید) گفت «آخ» و پایش را با تمام قدرت روی ترمز فشر. اتومبیل متوقف شد. اما چطور. من و ژیلایا و بچه‌ها از قسمت عقب کنده شدیم و با سر تا نزدیکی شیشه جلو اتومبیل رفتیم. جیغ ما و شیون وزاری بچه‌ها برخاست. ماشین چرخید و برخلاف جهتی که حرکت میکرد قرار گرفت و به کنار جاده کشیده شد. مردمانی؟ زننده مانده‌ایم؟ چه بر ما رسیده؟ این فکری بود که از مغز ما میگذشت.

خوشبختانه آسیب زیاد ندیده بودیم. سر سعید شکسته و پای (یحیی) درد گرفته و ضرب دیده بود. ابتدا بی‌اهمیت جلوه میکرد، اما وقتی برای بررسی وضع خود پیاده شدیم فهمیدیم که صرف نظر از شکستگی سر سعید، پای (یحیی) قدرت فریاد می‌کشید و از شدت درد صورتش کبود شده بود.

در این گیرودار که ما زیر بغل یحیی را گرفته بودیم و میکوشیدیم او را در جای مسطحی بنشانیم (سعید) بطرف دیگر جاده پرید و پس از مقداری دویدن پشت گردن طفلی را که موجب این حادثه شده بود گرفت و کشان کشان با آنجا آورد.

پس بچه ده‌بازده ساله زیبا، خوشرو، چاق و قوی‌البینه بود. پیراهن اسپورت و شلوار کابوی آبی‌رنگی پوشیده بود. سعید عصبی و خشمگین بطفل و پدر و مادرش که او را در بیابان رها کرده بودند ناسزا میگفت. روبروی ما که رسیدند پرسش کرد: «آقا. چقدر شما بی‌ترتیبین؟ گردن منو ول کنین. من آدم که نکشم. مثلاً بشما میگوین تهرونی؟ حسیفه. آدم حسابی فحش نمیده.

طرز حرف زدن او و اعتماد بنشی که داشت مرا متعجب کرد. خود سعیدیکه خورد و دست از پشت گردن او برداشت. من لبخندی زدم و به پرسش گفتم: «آخه توتوی جاده چیکار می‌کردی؟»

با اطمینان جواب داد. «خونه ما همینجاس. نزدیک کارخونه زندگی میکنیم. مادرم مرضه. دستپاچه شده بودم. داشتم میرفتم اونطرف جاده، توی بخش مهندسی دکتر کارخونه رو بیارم بالای سرمان، متوجه نبودم که اتومبیل داره نزدیک میشه. آخه هیچوقت سال این‌جا ایستاد شوخ‌گویی. این چند روزه اینجور شده.

درست مانند یک مرد تحصیل کرده و تربیت شده حرف می‌زد. سعید بطور کلی جاخورده و عقب کشیده بود. (یحیی) درد خود را یاد برده و خیره به‌اهدان و بسیمای شیرین و دوست داشتنی پرسش می‌کرد. من خم شدم و دستم را گرفتیم و پرسیدم:

«است چه؟»  
«علی. خوب. الحمدلله شما که طوری نشدین.»

«فقط پای این آقا درد گرفته. گفتمی خونه دکتر کجاس.»  
با انگشت خانهای آن‌سوی جاده را نشان داد و گفت:  
«دوره. شما نمیتونین این آقا رو ببرین اونجا. تشریف بیارین خونه ما. اونجا استراحت کنین. من میرم دکتر میارم. هم مامان منو می‌بینه و هم پای این آقا رو معاینه میکنه.»

بیشهاد عاقلانه و خوبی بود. قبل از اینکه موافقت ما را بشنود براه افتاد و ادامه داد:  
«تشریف بیارین. خونه ما خیلی دورنیه. نزدیکه. شماره ۱۰۸-۱ مامانم توی کارخونه کار میکنه. معاون قسمت دختراس. شمارو ببینه خوشحال میشه. تهرونیارو خیلی دوست داره. بفرمائین. او براه افتاد. ما نیز (یحیی) را روی دست گرفتیم و بسکنت دونفر از کارگران که برای تماشای صحنه تصادف آمده بودند بدنبال اورفتیم. شش‌هفت دقیقه بیشتر در راه نبودیم تا بخانه (علی) رسیدیم. او در راه بازگردد و صدای بلند گفت:

«مامان. مامان. بیا. چند تا همون برامون رسیده.»  
«مادرش از داخل اتاق پرسید:  
«ما کسی رو نداریم.»  
«غریبه هستن. تصادف کردن. من خواهش کردم بیان اینجا تا برم تراشون دکتر بیارم.»

مادرش از اتاق بیرون آمد. اینجا بود که ناگهان، وای چه دیدیم. او فاطمه بود. همان فاطمه کلفت ما. (یحیی) بدیدن او نالید. من آه کشیدم. سعید و ژیلایا متحیر بودند. کارگران رفتند، اما (فاطمه) تا چشمش بنا افتاد مارا شناخت از جای پرید و (علی) را بغل زد و بی اختیار گریه را سرداد و گفت:

«نه. نه. نمیدم. بیخود اومدین. ننیدم. یازده ساله. دوازده ساله توی شهرها سرگردونم. با زحمت و خسون دل بزرگش کردم. حالا اومدین اونو از رو بگیرین. ننیدم. هیشکی نمیتونه علی رو از من جدا بکند.»  
او گمان میکرد ما برای بردن علی با آنجا آمده‌ایم و تصادف ساختگی و دروغ بود. حقیقت با گفتن همین چند کلمه قطع و گریه‌آلود روشن شد. علی پرس فاطمه و یحیی بود. پرس شوهرم. اما چطور؟ مگر او کورتاژ نکرد؟ مگر چنین سقط نشد؟ واقعیت چیست؟ حقیقت کدام است؟ یحیی نزدیک بود از فرط هیجان سکنه کند. او صاحب پسر زیبا، سالم، برومند شده بود. یک پسر یازده ساله، هوشمند و مستعد؛ چه سعادت. چه لذتی. اشک دردیدگانش موج میزد. لب‌هایش می‌لرزید و قدرت حرف زدن را از دست داده بود. حالت منته در آن دقیق غیر قابل توصیف است. نمیتوان وضع روحی خود را برای شما که امروز این سطور را میخوانید نقاشی کنم تا بداند من چه حالی داشتم و به میان‌بندیدم.

«خونه خودمون؟»  
«آره دیگه. من و تونداریم. علی پسر یحیی است. اون خونه‌ام مال تو و اونو. من که بچه دار نیستم. حتی ندارم. فکر میکردم باشییدن این مطالب نرم شده. او تسلیم نظر می‌رسید. با حرکات سرگشته‌های مرا تایید میکرد و سرانجام عصر که ما ششین حاضر شد و قصد عزیمت به شهر را داشتیم گفت:

«من حرفی ندارم. هر کاری می‌خواهین بکنین. من و علی اینجا هستیم. برن کاراتونو انجام بدین و برگردین. من و یحیی دیگر روی پای خود بند نیویدم. او زست یک پدر خوشبخت مرا گرفته بود. مردی که امید نداشت صاحب

خودخواهی و بیرحمی نیست؟ آیا اندیشه ما از خدای ما پنهان میماند؟ آیا با انگشت خانهای آن‌سوی جاده را نشان داد و گفت:  
«دوره. شما نمیتونین این آقا رو ببرین اونجا. تشریف بیارین خونه ما. اونجا استراحت کنین. من میرم دکتر میارم. هم مامان منو می‌بینه و هم پای این آقا رو معاینه میکنه.»

بیشهاد عاقلانه و خوبی بود. قبل از اینکه موافقت ما را بشنود براه افتاد و ادامه داد:  
«تشریف بیارین. خونه ما خیلی دورنیه. نزدیکه. شماره ۱۰۸-۱ مامانم توی کارخونه کار میکنه. معاون قسمت دختراس. شمارو ببینه خوشحال میشه. تهرونیارو خیلی دوست داره. بفرمائین. او براه افتاد. ما نیز (یحیی) را روی دست گرفتیم و بسکنت دونفر از کارگران که برای تماشای صحنه تصادف آمده بودند بدنبال اورفتیم. شش‌هفت دقیقه بیشتر در راه نبودیم تا بخانه (علی) رسیدیم. او در راه بازگردد و صدای بلند گفت:

«مامان. مامان. بیا. چند تا همون برامون رسیده.»  
«مادرش از داخل اتاق پرسید:  
«ما کسی رو نداریم.»  
«غریبه هستن. تصادف کردن. من خواهش کردم بیان اینجا تا برم تراشون دکتر بیارم.»

مادرش از اتاق بیرون آمد. اینجا بود که ناگهان، وای چه دیدیم. او فاطمه بود. همان فاطمه کلفت ما. (یحیی) بدیدن او نالید. من آه کشیدم. سعید و ژیلایا متحیر بودند. کارگران رفتند، اما (فاطمه) تا چشمش بنا افتاد مارا شناخت از جای پرید و (علی) را بغل زد و بی اختیار گریه را سرداد و گفت:

«نه. نه. نمیدم. بیخود اومدین. ننیدم. یازده ساله. دوازده ساله توی شهرها سرگردونم. با زحمت و خسون دل بزرگش کردم. حالا اومدین اونو از رو بگیرین. ننیدم. هیشکی نمیتونه علی رو از من جدا بکند.»  
او گمان میکرد ما برای بردن علی با آنجا آمده‌ایم و تصادف ساختگی و دروغ بود. حقیقت با گفتن همین چند کلمه قطع و گریه‌آلود روشن شد. علی پرس فاطمه و یحیی بود. پرس شوهرم. اما چطور؟ مگر او کورتاژ نکرد؟ مگر چنین سقط نشد؟ واقعیت چیست؟ حقیقت کدام است؟ یحیی نزدیک بود از فرط هیجان سکنه کند. او صاحب پسر زیبا، سالم، برومند شده بود. یک پسر یازده ساله، هوشمند و مستعد؛ چه سعادت. چه لذتی. اشک دردیدگانش موج میزد. لب‌هایش می‌لرزید و قدرت حرف زدن را از دست داده بود. حالت منته در آن دقیق غیر قابل توصیف است. نمیتوان وضع روحی خود را برای شما که امروز این سطور را میخوانید نقاشی کنم تا بداند من چه حالی داشتم و به میان‌بندیدم.

فرزند شود حالا یک پسر یازده ساله‌ای سالم داشت. با خوشنودی و رضامندی فوق‌العاده قرار گذاشتیم که پس از چند روز با آنجا بازگردیم و فاطمه و علی را با خود به تهران ببریم. من حتی قول دادم که یحیی برای اوپزش خانه جداگانه‌ای بخرد و ائانه منصل و آبرومندی فراهم آورد.

با این خیال و غرق در شادی و امید حرکت کردیم. چهارروز بعد که درد پای یحیی آرام گرفت سفر نوروزی را ناتمام گذاشت و همراه سعید و ژیلایا مشتاقانه بمنزل زندگی علی و مادرش بازگشتیم. مقداری من و مقدار زیادی یحیی برای آنها کادو خریده و هدیه تهیه کرده بودیم. هدایای جالب. از اسباب بازی‌های فرنگی گرفته تا لباس و فرش و چیزهای چشمگیر دیگر.

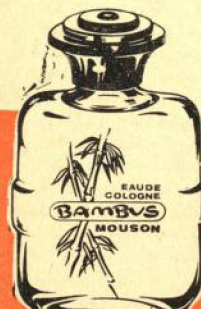
ساعت یازده صبح بود که به آنجا رسیدیم و زنگ در خانه کارگری فاطمه را بصدا درآوردیم. انتظار داشتیم که علی پیش بدود و از پدر و زن پدرش استقبال کند. یحیی از شوق روی پای خود بنسد نبود و رنگ بچهره نداشت. دوباره سهار زنگ زدیم. چند دقیقه‌ای طول کشید تا سرانجام در خانه مجاور باز شد و زن منی سر از در بیرون آورد و گفت:

«من گفتم: چکار دارین.»  
«این نیستن مگه؟ کسی درو واز نمیکنه. کجان؟»  
او جادش را جابجا کرد و بیرون آمد و اظهار داشت:  
«نه. از اینجا رفتن. اصلاً فاطمه خانم از کارخونه استعفا داد و رفت. ببینین. اسم شما چیه؟ شما دخی خانم نیسین؟»  
جواب دادم:  
«چرا. من دخی هستم. این آقا هم پدر علی است.»

«آهان. پس اینو بگیرین. یه کاغذ واهه شما نوشته و رفته. داد بمن که وقتی اومدین بدستون برسونم.»  
از جیب پیراهن چیت گذاشت پاکت تاشده‌ای را بیرون آورد و بدست من داد. یحیی چنان بود که فکر میکردم درحال جان تسلیم کردن است. بدیوار تکیه داده بود، شاید اگر سعید زیر بازویش را نمیگرفت بزین میافتاد. من با تعجبیل نامه را گشودم و این سطور را خواندم:  
«دخی خانم. مناستم که بی‌خبر رفته‌ام و موفق تریارت مجدد شما نشدم. راستش من خیلی از شما و شوهرتان متنفرم. آنروز خنده‌ام گرفت که مرا بخانه خودم دعوت میکردید؟ خانه من؟ خانه من و علی؟ ما همان دو موجودی هستیم که یک روز مثل گربه مریض از آن خانه بیرون آمدیم. کدام خانه؟ آنجا مال شما و از آنای شما. من کار میکنم و زحمت میکنم و امروز یکی از بهترین متخصصین پارچه بافی و رنگرزی هستم و هزارویانصد تومان حقوق میگیرم و بهر کارخانه‌ای مراجعه کنم مرا روی چشم میبازیند. خلی جالب است. پس از دوازده سال آمده‌اید جگر گوشه‌ام را بگیرید و ببرید و حتما نزد خود فکرمیکنید که احسب بزرگی هستم و باسانی میتونید فریم بشدید. نه. اینطور نیست. راست است که من یک روز کلفت بودم، اما هر کلتی همیشه کلفت نمیماند. هر کلتی بی‌اودفریب‌خور نیست. بکروز شوهرتان مرا گول زد و من صاحب چنینی شدم. شما که فهمیدید خواستید چنین را از میان بردارید. او شما چند روز مهلت خواستم و پرسیدم مرا نزد کدام طبیب میبرید. طی همان چند



BARBERS



MOUSON

## بامبوس موزن

عشق می‌آفریند

اذکن بامبوس موزن هدیه ایست گرانبها

روز چندین بار بهمان پزشک با وجدان و شریف مراجعه کردم، آنقدر گریستم، به‌کاف افتادم، دست و پایش را بوسیدم و خداوند بزرگ بنالید، شاید از گناهان گذشته شما بگذرد و فرزندی بشما عنایت فرماید. به جگر گوشه من کاری نداشته باشید. برای شما دونفر تیره‌روز دعا میکنم که عاقبتی بهتر از این داشته باشید. فاطمه کلفت سابق خانه شما.»

من و یحیی چندین بار این نامه را خواندیم و گریستیم، اما دست از جست‌وجوی خود نکشیدیم. امروز که این نامه را برای شما می‌نویسم دوسال از آن تاریخ سپری شده. من و او همه شهرهای ایران هستیم، در خانه‌ای که با آن می‌باید، در خانه‌ای که مرا از آن رانندید، صدای هیچ طفلی شنیده نشود و هیچ کودکی قهقهه زدن و هیج پسر یادختری شما را مامان و بابا نامند. (علی) مرا بصدا می‌خواندند و من باور نکردم. با او گفتم پدرش ناجوانمردی بود که مرد، او پدرش را نزد آنور می‌کند و بگذار در همین خیال هم باقی بماند، زیرا مردی مثل







## چه میتوانم گفت؟ بقیه از صفحه ۸۶

دو سه هفته بعد، ظهر وعده ملاقات داشتیم، او زودتر در میعادگاه حاضر شده بود. برای صرف غذا برستورانی دور از شهر رفتم. دو یا سه بعد از ظهر بود که بدفتر رسیدیم. هوا گرم بود. همچنان که حرف میزدیم او روی کاناپه افتاد، یاها را دراز کرد و پشتی یکی از صندلیهای راحتی را زیر سرش گذاشت. فکر کردم میخواهد بخوابد. گفتم: بخواب. استراحت کن. من میرم اون اتاق.

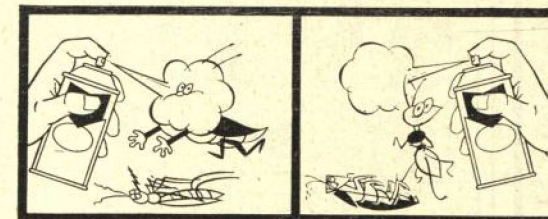
دو سه هفته بعد، ظهر وعده ملاقات داشتیم، او زودتر در میعادگاه حاضر شده بود. برای صرف غذا برستورانی دور از شهر رفتم. دو یا سه بعد از ظهر بود که بدفتر رسیدیم. هوا گرم بود. همچنان که حرف میزدیم او روی کاناپه افتاد، یاها را دراز کرد و پشتی یکی از صندلیهای راحتی را زیر سرش گذاشت. فکر کردم میخواهد بخوابد. گفتم: بخواب. استراحت کن. من میرم اون اتاق.

# راید

محصولی جدید از جانسون

کشنده کلبه حشرات

راید: دشمن مگس، پشه، زنبور، ساس، مورچه و سایر حشرات میباشند  
راید: با عطری دلپذیر از هوس حاصل  
مشابه قویتر است



راید کاملاً موثر و با صرفه است

محصولی ارزنده از Johnson

نابیندگی جانسون در ایران شرکت طوبی: خیابان نادری- پاساژ گویو

Raid & Johnson are registered trade mark of S.C. Johnson & Son Inc. Racine, Wisconsin, U.S.A.

کنار او آمردیم. کم کم فاصله از میان برداشته شد و من نوشی درهم غلتیدیم و بدبختانه آنچه که نباید واقع شود اتفاق افتاد. یکساعت تا نیمساعت بعد هر دو سرمنده و ناراحت بودیم. او روی کاناپه نشسته و سر را بدو دست گرفته بود و فکر میکرد و من در اتاق با ناراحتی راه میرفتم. چرا باید این حادثه اتفاق بیفتد؟ چرا هر دو عیان اختیار از کف دادیم؟ چرا من که تجربه بیشتری داشتم نتوانستم خوشترن دار باشم؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟

باخ همه این چراها را جوانی، عشق و طلب و قسه آتش و پنبه میداد. دو جوان در يك آپارتمان خلوت و در بسته، کنار هم روی يك کاناپه، بدنال رد و بدل کردن چند بوسه؟ هیچ فرشتهای در این شرایط نمیتواند پاك بماند. کنارش نشتم و سر او را روی سینه گرفتم و گفتم: غصه نخور. نیکم تقصیر تو بود. هردو تان مقرریم. بهرحال شده. من حسیب نیستم. جوونمردی دارم. تا آخر عمرم قدم بقدم باهات میام. مردمردونه. اصلاً فردا میام خونه تون خواستگاری. فقط به فکر منو ناراحت میکنه. من يك بپوه مرد هستم. مردی که قبلاً زنشوطلاق داده به پسر چهار پنجساله ام داره. توام به دختر نازپرورده و یکی به دونه هستی. پدر و مادرت که از حوادث بیرون خونه خبر ندارند خیال میکنن گوشه آسبونو به تیکه قیچی کردن و از اون سوراخ تو رو انداختن پائین. مثل فرشتهها پاك و مقدس. میترسم مخالفت کن.

نه. تفرس. تویبا (مامان) قبول میکنه. روی من یه خورده با مامان وازه. شاید بتونم پیش بگم که تورو دوست دارم. شاید بگم که قبلاً... آگه بتونی بگی مانعی سر راهون نیذارن. حتماً میگم. جرئتشودارم. باین فرار از هم جدا شدیم و دیدم چاره ای ندارم. جز اینکه شب به - خواستگاری (نوشی) بروم. شب و روز راجع باین موضوع و صحنه برخورد، ورود، ملاقات، آغاز گفتگو، پیشنهاد و بالاخره مرحله خواستگاری را بررسی میکردیم. مانند هنرپیشهای که قبل از آغاز نمایش رل خود را تمرین میکند. اینکار سهماه طول کشید. در این مدت معلوم است که روابط من و (نوشی) بر چه پایه ای استوار بود. مثل زن و شوهر زندگی میکردیم با این فرقی که شها او بخانه خودش میرفت و من در خیال او روی تختخواب خود میغلتیدم و گوش بزرگ تلفن میسپردم تا کی صدای او را بشنوم.

گاه ساعتها انتظار میکشیدم و او نیمه شب فرصتی برای حرف زدن مییافت آنهم چند کلمه. حالا دیوانهوار دوستش داشتم و بخاطر او، یعنی او، با امیدهایی که بوجود او بسته بودم بطور کلی تغییر اخلاق دادم و باهمه زنان قطع رابطه کردم. دیگر جز او هیچ زنی قدم به آپارتمان نمی نهاد و جز او هیچ کس مرا (بهم) نمی نامید. یکروز صبح ساعت ده باتفاق خواهرم و یکی از دوستانم که سرهنگ پلیس است بمنزل آنها رفتم. تصادفاً آنروز خاله و دختر خاله اش نیز آنجا هممان بودند. مادر نوشی بگرمی از ما استقبال کرد. از هر دری سخن گفتیم تا اینکه خواهرم بحث ازدواج و خواستگاری را پیش کشید. مادر (نوشی) فکری کرد و گفت: - حیف که شما قبلاً ازدواج کردین و به بچه از همسر اولتون دارین.

## قمار بقیه از صفحه ۱۴

ریخته باشد، هم سست شکنی کند. اگر میکرب قمار - بهر وسیله و در هر موقعیت به کودک سزایت کند، بجای منمت و توبیخ و سرزنش او باید با منطقی کودک بسند، بادلایلی عینی و قابل قبول، زشتیهای این کار و عواقب

جواب دادم: - سال دیگه که پسر شش ساله میشه میفرستش بسوس. وضع مالی من اونقدر خوب هست که بتونم پسر رو خارج از ایران بفرستم. او گفت: - من حرفی ندارم. پدرم اگه خود (نوشی) موافق باشه مخالفتی نمیکنه اما اجازه بدین که در اطراف شما تحقیق بکنیم و بعد جواب بدیم. با سادگی پرسیدم: - از کی میخواین تحقیق کنین؟ خندید و پاسخ داد: - نمیشه که گفت.

نگران شدم چون خودم بهتر از هر کس میدانستم گذشتهام چیست و چگونه است. هر کس با من آشنا بود مرا بعنوان يك دونزوان میشناخت. همین کافی بود که نظر آنها را نسبت بمن تغییر دهد. شماره تلفن مرا گرفتند. قرار شد بعد خبر بدهند. خداحافظی کردیم و بیرون آمردیم. چند روز بادلیره واضطراب گذشت. من و (نوشی) هر روز یکدیگر را ملاقات میکردیم و دوسه ساعت بعد از ظهر را در دفتر من میگذرانیدیم. باهم ناهار میخوردیم همانجا میخوابیدیم و استراحت میکردیم و نوشی ساعت پنج رهسپار دانشگاه میشد. یکروز ظهر (نوشی) سراسیمه وارد دفتر شد و خودش را روی یکی از راحتیها انداخت و گریه را سرداد. نوازشش کردم، دستهایش را بوسیدم تا آرام گرفت و در پاسخ سؤالیهای مکرر و گوناگون من گفت:

- کار خرابه. مامان و بابا و شوهر خاله ام از هر کس راجع بتو سؤال کردن حرفهای مزخرف شنیدن. هر کس این سؤالی شنیده خندبرو سرداده و گفته: «واه، واه، بیمن میخواد با شما قوم و خویش بشه و وصلت بکنه. مگه از جون دخترتون گذشتین؟ بیمن کنیفترین مردیه که مسکنه توی دنیا پیدا بشه. هوسازه، کنیفه، دونزوان واقیبه و تا حالا صد تا زن بیچاره رو بی شوهر و صدتا دختر آلوده کرده.»

با هراس آشکاری پرسیدم: - خوب. حالا بابا و مامان چی میگن؟ - هیچی، میخوان سابه تورو باتیر بزنی. بابا قسم خورده که اگه دوباره نزدیک خونه ما پیدات بشه پلیس خسر بکنه. در اینجا گریه را سرداد و پرسید: - آخه تو چیکار کردی که مردم بتو بدبین شدن و این حرفارو دربارت میزنن. - تو که میدونی. من در گذشته خیلی کارا کردم اما حالا پاکم. بعد از اینم میخوام پاك و منزه بونم. قسم میخورم. میرم پیش پدرت میبگم. - او نا باور نمکتن. خیلی عصابی هستن. اصلاً دم بزبون نیا تا خبرت کنم. این تقریباً آخرین دیدار دزدانه ای بود که من و نوشی داشتیم زیرا از آن

روز بعد او را شدیداً تحت کنترل قرار دادند و حق هر نوع آزادی و اجازه هرگونه معاشرت را از او سلب کردند. تا وقتی دانشگاه باز بود با حرمت پدرش بدانشکده میرفت و باز میگشت. بعداً نیز که تعطیلات دانشگاه آغاز گردید، (نوشی) را درخانه محبوس کردند.

بدینی و نفرت دیدگان آنها را کور کرده و تعصب درایشان را زائل ساخته است. از من مانند يك بیمار خطرناک می-گریزند و (نوشی) را از دیدگان پنهان نگه میدارند. امروز که این نامه را برای شما می نویسم دو سال از آن تاریخ میگذرد و هنوز (نوشی) محبوس است و من مانند گریه ای که بچهاش را در يك ویرانه گم کرده و از دست داده باشد گرد خانه آنها میگردم و مویه میکنم و او را میطلبم.

نمیدانم چکنم؟ اگر از (نوشی) چشم بپوشم که قدرت اینکار را ندارم من بی دیوانه میشوم و هم کار او به جون و خودکشی میرسد و اگر بانتظار بمانم تا کی و تا کجا میتوانم تحمل کنم. دو سال است. دو سال یعنی یکصد و چهار هفته، است که شب و روزم بدرماندگی و سرگردانی میگذرد. من شاید بتوانم زن بگیرم اما (نوشی) بیگناه چه خواهد کرد. او در شرایطی نیست که بتواند پیشنهاد یکی از دهها خواستگاران خویش را بپذیرد و بخانه بخت برود. او جز من نمیتواند ببرد دیگری شوهر کند زیرا آنچه را که زبنده و زینت يك دختر عقیف است من از او ربوده ام. پس چه باید کرد؟ شما بمن بگوئید چکنم؟ چه میتوانم گفت؟ اگر حقیقت را بفهمند آیا پدر من تعصب نوشی او را نخواهد کشت؟ آیا بیشتر تحت فشار قرارش نخواهد داد؟ آیا بسبب لگه دار شدن دامن شرفشان قصد جان مرا نخواهد کرد؟ باین اهمیت نمیدهم و برای جان خویش ارزشی قائل نیستم. پس چه میتوانم کرد؟

این که باشما سخن میگوید دون - ژوان خسته و از پا افتاده ای است که با حسرت بآینده و با فوس گذشته می-نگرد. پشت سرم بلید و تاریخ پیش رویم ظامانی و تهی است. هر خواب آلوده و راه گم کرده ای یکروز بیدار و هشیار میشود و انگشت نامت بدنان عقل میگرد و براه راست زندگی باز میگردد، من میخواهم این چنین باشم اما افسوس که «سنگ را بسته و سنگ را گشوده اند» چراغ هدایت را کشته و پای طلب را شکسته اند.

چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ غول رسوائی را درون شیشه ای در سینه پنهان کرده ام. اگر زبان درکتم سینه ام گنجایش و تحمل این دیو خون آشام را ندارد و اگر دهان بگشایم غول آزاد میشود، عده ای از مردم را که در این ماجرا هیچ نقش و گناهی نداشته اند سیاه روز و سیه روزگار خواهد کرد. پس بمن بگوئید چه میتوانم گفت؟ و چه میتوانم کرد؟

## نمایشگاه بزرگ مبیل ایتال استیل بمناسبت سالروز تاسیس خود

### حراج میکند

در این حراج بزرگ یکدست مبیل ۹ پارچه بسیار زیبا مدل ۶۸ از ۶۰۰ تومان به بالا

### حراج میگردد

در این حراج بزرگ انواع میزهای بزرگ جلوی مبیل روکش گردو پرس شده بقیمت ۸۰ تومان انواع میزهای ناهارخوری ۱۲ نفره چوب گردو بقیمت ۲۹۰ تومان و انواع سرویس های مجلل اطاق خواب و میز و صندلی ناهارخوری و سایر مبلمان دیگر منزل مدلهای ۶۸ که در نوع خود بی نظیر است با تخفیف های فوق العاده

حراج میشود مشتریان محترم توجه فرمایند - چون مدت حراج محدود است و نرخ های فوق برای فروشگاه ضرر مینماید لذا بعداً از فروش بنرخ حراج معذوریم

## خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه مبیل ایتال استیل

تلفن ۶۱۳۶۳۶  
۶۱۲۴۴۲۶

## اطلاعیه سالن آرایش روژه



بدنبوسیله باطلاع مشتریان میرساند (خصوصاً مشتریان سالن الکساندر اهواز) که اینجانب هاموبتهران انتقال یافته و در سالن آرایش روژه با همکاری آقای بیگلر شروع بکار نموده ام

دیپلمه از هامبورگ - سویسی - فرانسه  
فیشتر آباد جنب بیمارستان آپادانا شماره ۲۲۷  
تلفن ۶۲۳۴۴۲

## قالی شوئی پارس تلفن ۵۲۰۴۳ - ۵۱۰۹۴

با ۲۵ سال سابقه افتخار دارد که قالی شمارا در اسرع وقت با وسائل آباب و ذهاب تحویل مینماید  
آدرس پل راه آهن جنب باغ پیرایش پلاک ۱۴۱

بازنده است، اما این باخت در بیشتر موارد حتی در عرصه مالی نیز هست و بودجه خانواده به عبث زایل میشود، بودجه ای که باید صرف تربیت و تحصیل و آموزش اطفال شود، خوراک و پوشاک و تفریح خانواده را تامین کند، و رفاه و آرامش و آسایش به خانواده بیاورد. بدینی است با انحراف جهت مصرف ایس بودجه رفاه و سعادت خانواده و تربیت

باشد. ساعتی را که قمار می بعد، ساعتی است که میتوان در خدمت جامعه و خانواده بگذرد. و برای این هر دو مفید و موثر باشد. ساعتی است که میتوان تولید کننده و پولساز باشد، ساعتی است که میتوان در خدمت تربیت فرزندان یا بهبود وضع خانواده و کارهای اجتماعی یا تامین معنویات شخصی درآید. بدینسان است که قمارباز بهرحال





پاسخ خوانندگان  
زندروبه اقتراح:

اگر بجای آقای هویدا پشت میز نخست‌وزیری بنشینید اولین و مهمترین تصمیمتان چه خواهد بود؟

اقتراح «اگر نخست‌وزیر بودم...» با آنکه مهلت یک‌ماهه داشت بعلت استقبال خوانندگان عزیز تا سه‌ماه ادامه یافت و نامه‌های رسیده مرتباً درج شد. در این شماره آخرین و جالب‌ترین نامه‌های رسیده چاپ میشود و در هفته آینده اقتراح دیگری مطرح خواهد شد که یقیناً مورد توجه خوانندگان عزیز قرار خواهد گرفت. اسامی و برندگان جوایز بهترین پاسخ‌ها و بهترین پیشنهادهای درمورد «اگر نخست‌وزیر بودم...» در شماره آینده انتشار می‌یابد.

و اکنون به آخرین جوابهای رسیده توجه فرمائید:

**وضع پست**  
من اگر نخست‌وزیر بشوم اولین کاری که میکنم رسیدگی وضع پست کشور است و ترتیبی میدهم که یک نامه شهری یک هفته «توی راه» نماند و یک نامه از شیراز به تهران ۱۵ روزه نرسد. در حالی که نامه‌ای از لندن یا پاریس حداکثر سه روزه پست محاسب می‌رسد.

**دیواری برای زمینها**  
چنانچه روزی اقتراح نخست‌وزیری تصمصم شده، اول کاری که میکنم دستور میدهم تمام زمینهای بایر داخل شهر محصور شود تا تبدیل به آشفالذاتی همسایها و حتی سبورهایی محل نشود و سلامت و بهداشت مردم محل را بخطر نیندازد.

**اسامی عجیب و غریب**  
اگر روزی روزگاری این مرغ‌عامات بر بالای سرم مینشست، قبل از هر کار و پیش از رفتن به نخست‌وزیری یک جفت پنبه سف و محکم در دو گوشم میگذاشتم تا هیچ توصیه‌ای را از هیچ مقامی نشوم. اما بعد، مادهای بمقررات ثبت احوال اضافه میکردم که بموجب آن از ثبت اسامی فرنگی عجیب و غریب و همچنین اسامی متضکی مثل جوزعلی، گدا علی، زلفعلی، قیبالعلی و... در شناسنامه‌های اطفال خودداری بعمل آید تا دیرزگی

آنها را مورد تحقیر و تمسخر قرار دهند. حسین چهان - ارزنجان  
**فروشنده‌های دوره‌گرد**  
اگر بجای آقای هویدا نخست وزیر ایران بودم خیلی کارها میکردم، اول از همه دستور میدادم تمام فروشنده‌های دوره‌گرد را جمع کنند و برای آنها محل کسی معین کنند تا وقت بیوقت با صداهای گوشخراشی که از خود در می‌آورند مانع استراحت و اسباب زحمت مردم نشوند. بعد هم دستور میدادم در هر محلی زمین‌های ورزش و تفریح و بازی برای کودکان دایر شود تا در گرمای بعد از ظهر توی کوچه‌ها لاک و دولک و کرگم بهوا یا و لیلیال و فوتبال بازی نکنند و بدرمد اجازه استراحت بدهند.

**مهروش . ص - از تهران**  
**جلوگیری از سانسور**  
اگر من روزی زحمت وزیر بشوم اولین کارم اینست که از سانسور فیلم‌ها جلوگیری کنم تا فیلم‌ها رست و با شکسته تحویل مردم سینما روندند.

**محمود خلیلیان - اهواز**  
**کنترل تلفنهای عمومی**  
بعضی نخست‌وزیر شدن دستور میدهم تلفنهای عمومی پشت کنترل شود تا هم پول توی جیب جوانها بند شود و هم مردم از دست مزاحمین تلفنی خلاص گردند.

**ملیحه . م - از تهران**  
**شبهه تلویزیونی**  
اگر برای مدت کوتاهی هم نخست‌وزیر شوم، اولین تصمیمم دایر کردن شبکه تلویزیون در سراسر کشور خواهد بود تا مردم شهرتانشا که از همه چیز محرومند لاقابل یک وسیله سرگرمی داشته باشند.

**قهرمان صدری - از مشهد**  
**نمایندگان بر حرف**  
اگر آقای هویدا دل از صدارت بکنند و برای بجای خودشان بنشانند، اولین کاری که میکنم اینست که آنها را بر حرف را بنمایندگی مجلسین انتخاب میکنم تا فقط بگفتن جمله «صبح است. احسنت» اکتفا نکنند و بیشتر حرف بزنند.

(زن روز) حتما خانم خبرنگارند که نمایندگان مجلسین را مردم انتخاب میکنند نه نخست‌وزیر) دومین کارم هم اینست که زنها را به وزارت میکارم زیرا زنها در کار دقیقتر و مهریاتر هستند و

اگر نخست‌وزیر شوم:

آموزش فنون زن‌داری و شوهر داری را اجباری میکنم.

حق تربیت کودک را از پدران و مادران بی - صلاحیت سلب میکنم.  
قبل از انجام خدمت نظام وظیفه بهیچکس اجازه ازدواج نمیدهم.

بیشتر بکارهای مردم می‌رسند. ماکه از مردها شری ندیدیم.  
عفت طهماسبیان - کرمانشاه

**یک کتاب برای جواب**  
آقای غلامرضا بانگی، در پاسخ اقتراح زن روز، کتابی را که زیر عنوان «چه میکردم اگر من کارهای بوم» که بتازگی چاپ کرده‌اند، بدفتر مجله فرستاده‌اند. ایشان که بخشدار حومه گرمسار هستند، در این کتاب ۴۴۰ صفحه‌ای برای کلیه مسائل کشور نظرات اصلاحی داده‌اند و برای روزی که «کارهای» بشوند برنامه مفصلی طرح کرده‌اند. بامید روزی که ایشان کارهای بشوند. یک قسمت از برنامه همه جانبه آقای بانگی را در اینجا نقل میکنیم:

— از آنجائی که ما در شهر تهران نه شیلات داریم، نه چایکاری داریم، نه صنعت قالببافی، نه صنایع فولاد یا نفت و پتروشیمی، نه گمرکات و مرز، نه بندر و نه کشاورزی داریم، پس کوچکترین دلیل و علتی وجود ندارد که تشکیلات عرضی و طولی و کارمندان بشمار وابسته باین دستگاهها در این شهر جمع باشند، لذا باید کلیه وزارتخانه‌ها، دستگاهها و موسسات دولتی مربوطه تمام تشکیلات و پرسنل خود را بمرکز استانها و شهرستانها جانی که بحق جایشان است - منتقل نمایند.

مثلا چه عیب دارد که وزارت فرهنگ و هنر بطور کلی به شیراز یا اصفهان که شهری هنری و تاریخی است منتقل شود و یا کلیه امور مربوط صنایع نفت در استان خوزستان متمرکز شود؟  
**مبارزه با بیکاری**  
من یک جوان ایرانی هستم که برای تامین معاش در کویت بسر می‌برم. اما اگر روزی بجای آقای هویدا نخست‌وزیر شوم تمام هم خود را صرف مبارزه با بیکاری خواهم کرد تا مردم مجبور نشوند برای پیدا کردن کار ترک وطن کنند و بیخیش - نشینا پناه ببرند.

**آموزش فنون شوهر داری و زن‌داری**  
وقتی نخست‌وزیر شدم این کارها را در اس برنامه دولت نمود قرار میدهم. ۱- تشکیل کلاسهای اجباری آموزش فنون شوهر داری برای دخترها و فنون زن داری برای پسرهای آماده ازدواج. کسانی

که برای این کارها می‌رسند. ماکه از مردها شری ندیدیم. عفت طهماسبیان - کرمانشاه

خوشگلی؟ ....  
بقیه از صفحه ۷

راهنمایی مشاهیری چون «گرتا گاربو» و «دوشوی بندرسو» و غیره هر بار ۷۵ دلار حق مشورت میگردد.

لا بد در داستانشا خواننده‌اید که: مار وافی و پاره‌ای از حیوانات سالی یکبار پوست کهنه‌را می‌اندازند و پوست تازهای جاشین آن میشود که بدرجات خوشترنگ‌تر و شفاف‌تر از پوست اولی است. »

پراس این افسانه یا حقیقت است که آخرین ابتکار کارشناسان زیبایی در امریکا بصورت «پرداشن پوست صورت» جلوه‌گر شده‌است.

یعنی چون طبیعت به آدمی ظلم کرده و برخلاف مار خود بخود پوست چروکیده و کهنه‌را از بدن او دور نمیکند خود آدمیزاد با وسایل علمی ابتکارا میکند. در سالن‌های زیبایی که بدین کار مبادرت می‌ورزند برای هر بار برداشتن پوست یا باصطلاح عامیانه «کندن پوست از گله خانها» نزدیک به ۱۰۰۰ دلار میگیرند. ( ۷۷ هزار ریال )

عمل برداشتن پوست با کمک داروهای شیمیایی است یا با بییهوشی و جراحی صورت میگردد. بدین معنی که ابتدا با تزریق انژکسیون پوست صورت را بیحی

قمار بقیه از صفحه ۸۹

نارمنی و طاعون آسای آن میشود. قمار اغلب کم‌خواهی را به مردمان خود تحصیل میکند و زمینه عمومی بدن را برای پذیرش انواع بیماری‌های روانی و حتی جسمانی آماده می‌سازد.

**آیا درمانی هست؟**  
هیچ دردی بی‌دوا نیست. بیماری قمار علاج‌پذیر است. میتوان امیدوار بود که با روشی متین و اصولی یک قمار باز را به خانواده و زندگی برگرداند.

برای درمان بیماران قمار - یا در

چرا...  
بقیه از صفحه ۱۳

بخرج دادی و حاضر نشدی بدانی در خانه فرزندت چه میکنند که دخترت از شر این مرد خدا نشانس چهاربچه رازها کرده و فرار کرده‌است. اول خیال کردیم می‌خواهند مرا بر رحم بیاورند. وقتی بخانه دخترتم رفتم دیدم حقیقت دارد. دختر من که عرصه را بر خودش تنگ دیده از همه چیزش صرف‌نظر کرده و فرار کرده نامه‌ای هم بجا گذاشته که بدنبال من نیاید چون مرا نخواهد یافت. من تازه مانده بییهوشی که بیوش بیاید بر خود زورمزم و تازه فهمیدم که این خاک را خودم بسر خودم ریخته‌ام. اگر همان روز اول بحرف دخترتم گوش میدادم و این ازدواج ناجبا انجام نمیشد، حالا چهار بچه معصوم بدنبال مادر اثنا نمیریختند. تحصیل کرده کردن در ازدواج که امری حیاتی است و هرکس باید خودش شریک زندگی‌را انتخاب کند عاقبتش همین است. حالا بیوش آلمم اما خیلی دیر شده و دیگر دست بجائی بند نیست. ازدخترم بهیچوجه خبر ندارم. نیتام بکجا رفته و در چه وضعی است - زننه است یارمه از طریق مقامات مربوطه

هم اقداماتی برای پیدا کردن او کرده‌ام نتیجه‌ای نبخشیده. مثل دیوانه‌ها هستم. هر روز وضع بچه‌ها بدتر میشود. پدرشان که کما فی السابق بشربوب خوری و قمار کردن و خوشگذرانی مشغول است. زن بیچاره من علاوه بر دوری فرزندش باید تازه زحمت چهار بچه را هم که هر کدام یکسال با هم فرق سن دارد تحمل کند. شمارا بخدا نامه مرا در تایید اینکه دختران باید همسران خود را خودشان انتخاب کنند در مجله چاپ کنید تا دیگران بتوانند ویند بگیرند.  
**پدر درماننده و نادم و پشیمان**  
**جواب گلی**  
سنت‌ها و رسوم کهنسال که ملهم از شرایط و آداب و عقاید زندگی قرون گذشته است، هنوز در جیب‌های ما ریشه قطور دارند و بی‌همین جهت آئین تعلیم و تربیت مکتب خانهای در خانه‌های ما رواج دارد و «حقوق فردی» و «آزادی فردی» جوانان که پایه و مایه اصلی دموکراسی و سزایند روح آزادی، استقلال و ابتکار در آئیات اغلب فدای امیال و قلدنریهای بزرگترها میشود.  
جوان، اکثر رشته‌ای را در تحصیلات

آیا اینهمه حيله و نیرنگ است؟

ممکن است برای خیلی‌ها این سؤال پیش‌آید که آیا اصولا صنعت سازنده‌سوائل آرایش و امور «مشاهده‌گری» در دنیا سراپا نیرنگ و حیل‌گری و نوعی شارلاتانی نیست؟

« ژورف کالیس » سردبیر مجله « صنایع داروئی و آرایش » خاطر نشان می‌سازد که:

— از روزی که فرهای فلزی دستی برای فرزند مویها اختراع شده تاکنون هیچ اکتشاف تازه‌ای در اصول تولید لوازم آرایش پدید نیامده است. رشته صنایع تولید لوازم آرایش هیچیک از احتیاجات جسمانی آدمیان را برطرف نمیکند بلکه فقط نیازهای روانی را جواب میدهد، « نیاز به زیبا جلوه کردن » که با انسان بدنی می‌آید و با انسان از دنیا می‌رود.  
« رومون » مدیر « رولون » میگوید:

— از روزی که فرهای فلزی دستی برای فرزند مویها اختراع شده تاکنون هیچ اکتشاف تازه‌ای در اصول تولید لوازم آرایش پدید نیامده است. رشته صنایع تولید لوازم آرایش هیچیک از احتیاجات جسمانی آدمیان را برطرف نمیکند بلکه فقط نیازهای روانی را جواب میدهد، « نیاز به زیبا جلوه کردن » که با انسان بدنی می‌آید و با انسان از دنیا می‌رود.  
« رومون » مدیر « رولون » میگوید:

با اختراع بیگودی‌های برقی کارمن ۱۷ همه‌جا - همه وقت آرایشگران همراه شماست

واقع قمار بازان، باید در وجود آنها به جست و جوی هوشیارانه‌ای پرداخت. جست‌وجو برای اینکه بفهمیم انگیزه‌گرایش قمارباز به قمار چیست؟ این انگیزه هر چه باشد میثاق آنرا از میان برد. مثلا اگر مردی از خانواده گریزان است، از محیط خانه یا از همسر، یا از مادر زن و اقارب زن، رنج میبرد باید با تجدید نظر در وضع خانواده و رفتار اعضای آن، محیط را برای مرد گریزان مانوس و تحمل پذیر کرد. باید در خانواده برای او علاقی و دلچسپی هائی پدید آورد.

اما مسئله مهمتر اینست که باید بفهمیم

— تا غرور و خودخواهی وجود دارد، آدمی از وسائل آرایش بی نیاز نیست.  
ژورف کالیس میگوید:

— هر جا بره ایت، گرگ هم هست. یک زن مجبور نیست شیشه کرمی ۸۰ تا ۱۰۰ تومانی بخرد. ولی وقتی هم که میخرد بخاطر امیدوی است که دارد. از اینرو صنایع تولید لوازم آرایش در واقع «امید» می‌فروشند.  
از همین‌روست که هر موسسه‌ای که

بقیه در صفحه ۹۵

اگر نخست‌وزیر شوم....

۱- تاسیس یک بیمارستان کاملاً مجهز و مدرن که قیمت‌های عادلانه و قابل پرداخت برای دارو و درمان و تخت و اتاق داشته باشد.  
۲- جلوگیری از فساد که در بین جوانان شیوع پیدا کرده و آنها را از تحصیل و فرمانبرداری پدر و مادر باز داشته است.  
**پایان**

با اختراع بیگودی‌های برقی کارمن ۱۷ همه‌جا - همه وقت آرایشگران همراه شماست

او به چه چیزی تعلق و علاقه و رغبت دارد؟ به هنر؟ به ورزش؟ به معاشرت؟ به مطالعه؟ به سینما؟ یا به پدیده‌ها و امور دیگر؟  
همزمان با قطع علل و انگیزه‌هایی که او را به قمار کشانده، باید وی را به سوی رشته و امر مورد علاقه‌اش تشویق کرد و سوق داد. او را باید واداشت تا به سرگرمی دلخواهش رو کند و وسایل این سرگرمی را به آسانی برایش مهیا کرد  
قربانی قمار باین ترتیب پس از مدتی خود بخود از بیراهه باز میگردد و مسیر حقیقی زندگی‌اش روشن می‌یابد...  
عبی کار در اینستکه در خانه‌های ما پدر خود را مالک جسم و جان فرزندش میداند و هر چه را که خود بخوهد و باب میل و سلیقه و عقاید خودش باشد همان را دستور العمل و آئین زندگی فرزندانش خود میکند، غافل از اینکه عقاید و افکار و سلیقه‌ها تابع رسم و آداب زمانه‌اند و چون چرخ زمانه بچلو می‌رود، پس فکر و سلیقه و آداب نیز خود بخود همیشه دستخوش تغییر و تحول است.  
کما اینکه اگر پدر بزرگهای مغفور ما امروز سر از خاک بردارند، با چشمهای درنده از حیرت دنیای ما و زندگی ما را بصورت یک بالاسکه باور نکردنی می‌بینند که از سلیقه‌ها و رویه‌ها و افکار و سلیزه زندگی آنها هزاران گرسنگ فاصله دارد. اگر پدر عهد شاه عباس خود را با حد مالک جسم و جان فرزندش میدید که حتی دستور میداد چشم پسر را از کاسه در آورند - یا زبانش را از قابکشند تا مدعی او نباشند - پدر امروز در صورت انجام چنین عمل وحشیانه‌ای فوراً روانه زندان میشود، زیرا آئین تعلیم و تربیت و مفاهیم حقوق و تکالیف در قرن بیستم تصویری دیگر در ذهن بشر نقاشی کرده است.  
بقیه در صفحه ۹۶



# نگاهی در تاریکی ..

داستان کوتاه

ترجمه - شادی

**قلبم تکان خورد، دستهایم میلرزید، با هیجان کیف چرمی را باز کردم... چشمهایم به بسته های اسکناس خیره شد ... هرگز آنهمه پول را یکجا ندیده بودم ...**

**شادی و هیجان بیمانندی بمن دست داد . نگاهی به آن همه پول و تارکاهی بمن چشمانی که از قدر تاریکی بمن دوخته شده بود انداختم و ...**

از کلبه کوچک جنگلی خارج شدم ، در محوطه کوچک بی‌درخت جلو کلبه نفس عمیقی کشیدم و هوای خفه شبانگاهی جنگل را از سینه‌ام خارج کردم . «گرادی» پیر قبل از من بیدار شده بود . او عادت داشت خبرهای صبح رادیو را گوش بدهد . آنروز هم طبق معمول برای آنکه صدای رادیو مرا بیدار نکند رادیو ترانزیستوری کوچک را از کلبه بیرون آورده بود و خبرها را می‌شنید .

گرادی پیر عادات عجیبی داشت ، از جمله همین معتاد بودن به شنیدن خبرهای رادیو که به هیچ درد پیرمرد هیزم‌شکن جنگل نمی‌خورد . شب‌بیش‌بیش بعد از فروختن هیزم‌هایی که از جنگل جمع‌آوری کرده بودیم بنا به پیشنهاد «گرادی» سری به یک میخانه زدیم . گرادی آنقدر شراب خورد که قسمت بیشتر پول هیزمها را از دست دادیم . من ، نزدیک نیمه شب ، بدن بیحال او را پشت وانت فرسوده خودمان انداختیم و پیرمرد را به کلبه آوردم . بقیه‌دانستم صبح زود از خواب بیدار میشود ، چون سحرخیزی عادت همیشگی او بود . گرادی با چشمهای تیز و کنجکاویش خیر رادیو را گوش میکرد ، من جلوتر رفتم و صدای گوینده را شنیدم :

« ... ماشین پلیس بوقع خود را بسجل حادثه رساند . سارقین مقاومت مسلحانه میکردند . یکی از آنها در اثر تیراندازی بقتل رسید . یکی از مأموران پلیس نیز در اثر اصابت گلوله سارقین شهید شد . این مأمور وظیفه شناس «کلودی‌دیم» نام داشت واز او يك زن و دو فرزند باقیمانده . سارقین دو نفر بودند ، باوجود سرعت عمل و شهامتی که مأموران از خود نشان دادند یکی از زندان موفق شد با دوازده هزار دلار پول مسروقه‌فراز کند . بقرار اطلاع ، سارق فراری که متهم به قتل يك مأمور پلیس نیز هست با اتومبیل بستم شمال فرار کرده . تمام پست‌های خارج شهر ، جاده‌ها را برای دستگیری او زیر نظر گرفته‌اند ... »

گرادی پیر دستی به ریش جوگندمی‌اش کشید . رادیو را خاموش کرد . قیافه فیلسوف‌مانی بخودش گرفت و زیر لب گفت :

« دوازده‌هزار دلار ، با این پول چه کارها که نمیشود کرد ؟  
- درباره آن دو نفری که مرده‌اندچی چی میگوئی ؟ آنها هم میتوانستند هنوز

میخواهم کار مهمتری را انجام بدهم . کاری که ممکن است دست کم شش هزار دلار پول بمن برساند .  
با تعجب دستم را زیر ریش گرادی گذاشتم ، سرم را بالا آوردم و گفتم :  
ببینم گرادی ، نکند خل شده‌ای .  
- نه ، میخواهم مردی را که دوازده هزار دلار پول همراه دارد پیدا کنم و حداقل شش هزار دلار سهم آن همکاری را که هنگام سرعت مرده است ، از او بگیرم .

با تمسخر جواب دادم :  
- فکر خوبیست گرادی ، اما فقط پیدا کردنش کمی اشکال دارد . کسی را که پلیس نتوانسته پیدا کند تو پیرمرد چطور میخواهی پیدا کنی .  
- رانس ، میدانی که گرادی پیرهرگز باومسرالی نمیکند . من یقین دارم اتومبیلی که دیشب از اولدفویر بجاده اصلی پیچید سرنشینی همان‌مردی بوده که دوازده هزار دلار پول همراه داشته .

گرادی منظره‌ای از این حدسیات احمقانه چیست ؟  
- رانس ، چرا آنقدر کودن هستی ؟ خودت را بجای يك دزد ماهر و باهوش بگذار . او درست موقعیکه مأموران جاده‌های مسیر شمال راحت نظر میگردند ، بطرف جنوب حرکت کرده .

گرادی جرعه‌ای از آب گوجه فرنگی را فرو داد ، چند قطره‌ای را که روی ریش ریخته بود با پشت دست پاك کرد و پرسید :  
- رانس ، تو برای چی نزدیک آن تقاطع ترمز شدید کردی ؟  
- مطمئن باش نتوانستم ترا از خواب ببرانم .

میدانم از این بدجنسی‌ها نداری ، اما علت ترمزت چه بود ؟  
- علش این بود که يك اتومبیل ناگهان از جاده اولدفویر بیرون آمد .  
گرادی سرش را تکان داد و گفت :  
- راست میگوئی . من چقدر احمق هستم . خودم وقتی سرم را بلند کردم نور شدید اتومبیلی که از طرف اولدفویر بجاده اصلی پیچید توی چشمم خورد .  
ته مانده آب گوجه فرنگی را سرکشیدم و قوطی خالی کنسرو را توی ظرف آشغال‌دانی انداختم و گفتم :

خوب گرادی ، بلند نمیشوی بهجنگل برویم .  
گرادی خیلی محکم جواب داد :  
- نه .

چرا ، دیشب زیاد روی کردی ، حال کار کردن نداری ؟  
- نه رانس ، علش این نیست . امروز

حالا فرض کن اینطور باشد . بطرف جنوب حرکت کرده و رفته ، تو چطور میتوانی او را پیدا کنی ؟  
گرادی بلند شد . نگاهی بمن انداخت .  
نگاهی که يك آدم عاقل بزرگ به يك بچه ناقص عقل می‌اندازد . با تمسخرگفت :  
- من با دزد کاری ندارم . پولهای او را میخواهم پیدا کنم و فقط سهم آن همکاری را که مرده بردارم .  
- نمی‌فهمم ، اگر دزد را پیدا کنی پولها را چطور میتوانی پیدا کنی ؟  
گرادی با عصیانیت جواب داد :

حماقت تو دارد حوصله مرا سر میرد . خیال میکنی سارق مسلح يك بانك مثل تو احمق است که دوازده هزار دلار پول را همراه خودش اینطرف و آنطرف بگذارد . او بعد از آنکه از جنگ مأموران گریخته ، خودش را به دهکده اولدفویر که میدانسته خالی از سکنه است رسانده ، پولها را در آنجا پنهان کرده و بعد با خیال راحت بشهر برگشته تا بعد از آنکه مأموران از جست‌وجوی جاده‌های شمال خسته شدند و آنها از آسیاب ریخت سر فرصت برگردد و پولها را بردارد و يك عمر کیف کند و به ریش همه بخندد .

خوب ، حالا تو میخواهی بروی این گنج را پیدا کنی ؟  
- خب ، چی کشف کردی .

بله ، پیدا کردن چنین ثروتی ارزش اینکه يك روز هیزم شکنی را کنار بگذارم دارد .  
بعد بدون آنکه منتظر جواب من بشود ، لیوان خالی آب گوجه فرنگی را با بی‌اعتنایی روی زمین انداخت و بطرف دهکده اولدفویر حرکت کرد . من برای آنکه تصورات ظالمانی او را برهم نزنم مخالفتی نکردم و آزادش گذاشتم تا دنبال آرزوهایش برود .

عصر ، موقعیکه از جنگل به کلبه برگشتم ، گرادی را دیدم که يك بطر شراب را در دست داشت ، جرعه جرعه سر می‌کشید و جلو کلبه قدم میزد . احساس کردم منتظر مراجعت من است و میخواهد مرا در جریان کارهایی که کرده بگذارد . يك نوع خوشحالی کودکانه در او چشم میخورد . خوشحالی يك کودک که وقتی در پیرمردهایی مثل گرادی ظاهر میشود غیرعادیست و میتوان مطمئن شد که بطرف آنها را بردارد ... فکرتش را بکن . دوازده هزار دلار پول بی‌زبان در آن چاه مترک افشاده . با این پول چه کارها که نمیشود کرد .

من چند شاخه هیزم توی اجاق ریختم ، قابلمه را روی آن گذاشتم که برای شام کمی سوپ آماده کنم . گرادی نزد من آمد ، دستش را روی شانه‌ام گذاشت و آهسته گفت :

از من عمر زیادی باقی نمانده . اما تا امروز زندگیم هرگز آنطور که آرزو میکردم نبوده . با پولهایی که توی آن چاه پنهان است میتوانم باقی عمرم را بنام آرزوهایم برسم .  
- بله گرادی ، دوازده هزار دلار ثروت زیادی است . اما ، امیدوارم انتظار نداشته باشی من به امید پیدا کردن این گنج خیالی توی چاه فرو بروم .  
گرادی با عصیانیت جواب داد :

من هرگز پیشنهاد همکاری به تو نکردم . اگر دلت میخواهد يك طناب بردار بامن تا سرچاه بیا . فقط سر طناب را نگهدار باین بروم و بعد مرا بالا بکش . من شش هزار دلار سهم خودم را ، یعنی سهم آن مردی را که مرده برمیدارم ، بقیه را سرچاه میگذارم . همانجا از تو خداحافظی میکنم و میروم . با آن پولها تصور نمیکنم دیگر احتیاجی به زندگی

این چند جمله گرادی که با هیجان بیمانندی بگوش میرسید ، مرا که تا آن لحظه آرام و بیحوصله بودم تکان داد ، حقیقت اینستکه من واقعا تصور اینرا هم نمی‌کردم که حرفهای بی‌سروته گرادی واقعیت پیدا کند و در آن وضعی که قرار گرفته بودم نمی‌فهمیدم چه باید بکنم . بهمین دلیل فریاد کشیدم :

گرادی ، حالا داری چیکار میکنی ؟  
- دارم طناب را از کمرم باز میکنم تا به دسته کیف چرمی بیندم .

چرا ؟  
- کیف خیلی سنگین است . اول آن را بالا بکش بعد طناب را ببنداز باینن

بقیه درصحه ۹۷

کردن تا تو داشته باشم . بعد از رفتن من تو آزاد هستی ، اگر خواستی توهم بقیه پولها را برمیداری دنبال زندگی خودت میروی . اگر نخواستی پولها را دومرتبه توی چاه‌میاندازی و میانی سراغ هیزم‌شکنی در جنگل ، تا اینکه همان مردی که زحمت سرت پولها را کشیده هروقت خواست برود آنها را بردارد .

فکر کردم گرادی بیش از حد گرفتار اندیشه‌های خیالی خودش شده . برای اینکه او را از این تصورات احمقانه بیرون بیاورم چاره‌ای نداشتم جز اینکه موافقت کنم تا دهکده و سپس درون چاه برود و بیرون بیاید . فقط در این صورت میتوانست به پوچی خیالات احمقانه‌اش بی برسد . قطعه طنابی را که برای بستن هیزمها از آن استفاده میکردیم برداشتم و همراه گرادی حرکت کردم . موقعی که دهکده مترک اولدفویر رسیدیم هوا گرگ و میش بود ، اما بادقت میتوانستم اثر چرخهای اتومبیلی را که میدان‌خاکی دهکده را دور زده بود تشخیص بدهم .

گرادی مستقیما بطرف چاه رفت ، خم شد ، با دقت زمین اطراف چاه را واریس کرد و گفت :

نه ، در مدتی که من به کلبه آمدم و برگشتم هیچکس اینجا نیامده .

بعد با چالاکي که تاناسی با سن و سال او نداشت طناب را دور کمرش پیچید و از چاه سرازیر شد . من سرطناب را محکم در دست گرفته بودم . بدن‌لاغر و استخوانی گرادی پیر آنقدر سنگین نبود که مرا بزحمت بیندازد . وقتی باین چاه رسید فشار سنگینی بدنش کم شد . جسس زدم باید بدنش در آب چاه فرو رفته باشد . سرم را درون چاه خم کردم . بجز تاریکی چیزی نمیدیدم . لحظه‌ای بعد صدای ضعیف گرادی از قعر چاه بگوشم رسید که میگفت :

من میدانستم ... میدانستم حسسم درست است .

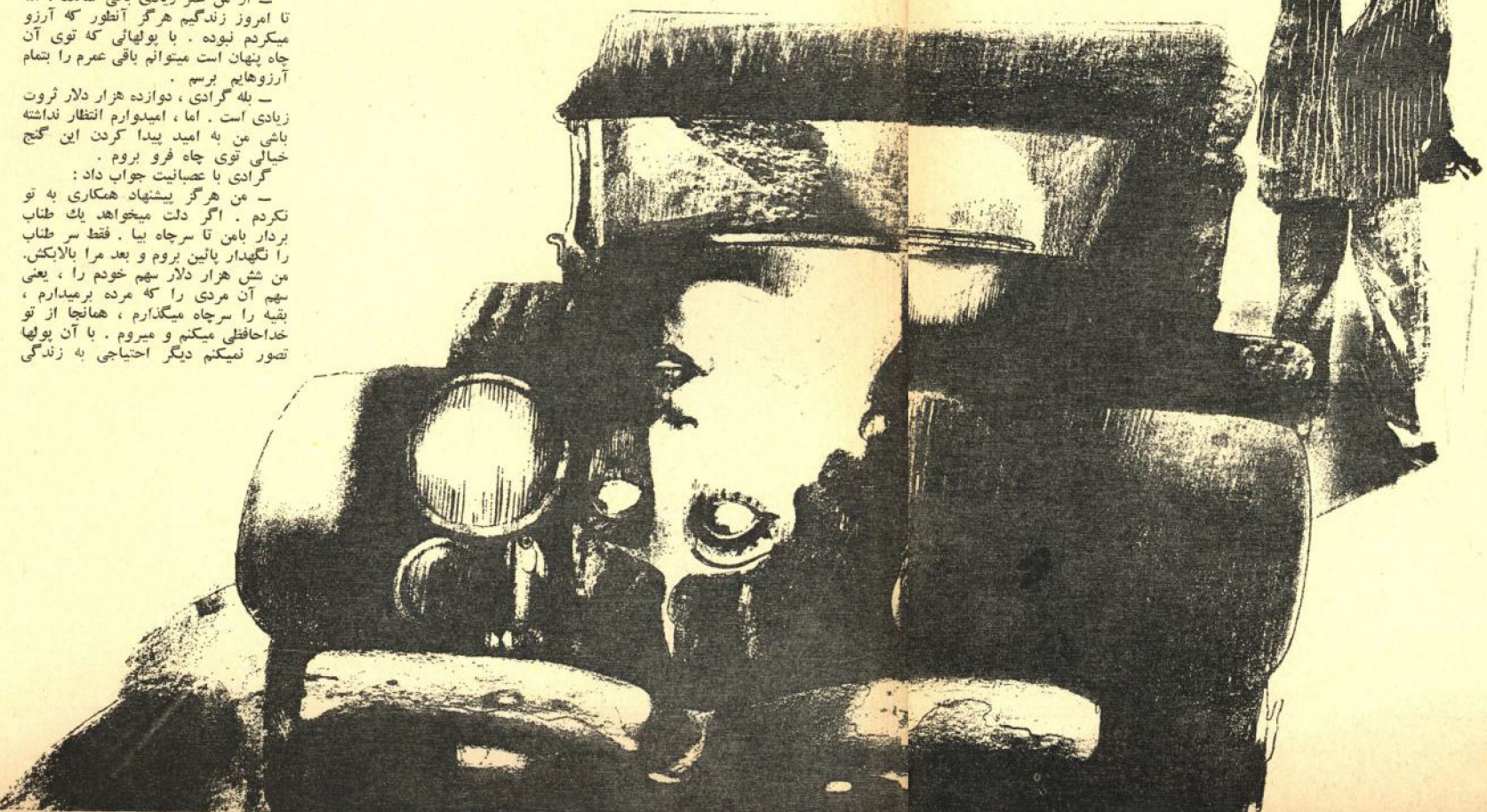
با صدای بلند فریاد کشیدم :  
- آنجا چه خبره گرادی ؟  
- پیدایش کردم رانس ، سارق پولها را توی يك کیف چرمی بزرگ گذاشته و داخل چاه انداخته . بدسته کیف يك ریسمان بسته و سر ریسمان را به يك بطری خالی که روی آب قرار گرفته وصل کرده است .

این چند جمله گرادی که با هیجان بیمانندی بگوش میرسید ، مرا که تا آن لحظه آرام و بیحوصله بودم تکان داد ، حقیقت اینستکه من واقعا تصور اینرا هم نمی‌کردم که حرفهای بی‌سروته گرادی واقعیت پیدا کند و در آن وضعی که قرار گرفته بودم نمی‌فهمیدم چه باید بکنم . بهمین دلیل فریاد کشیدم :

گرادی ، حالا داری چیکار میکنی ؟  
- دارم طناب را از کمرم باز میکنم تا به دسته کیف چرمی بیندم .

چرا ؟  
- کیف خیلی سنگین است . اول آن را بالا بکش بعد طناب را ببنداز باینن

بقیه درصحه ۹۳





## ۱۸ سالگی

صرفظن بکند ! میدانم که دوروز دیگر توی خانمان محشری برپا میشود. بابا خیلی متعجب است، خیلی ...

- مگر ماما میخواد حورشر را جراحی بکند !**

آوه ! آوه ! آوه ! خنده‌آور است. سی‌و نسال داره، اما با من هم رقابت میکند، اصلا بمن حسودی میکند. باور کنید ! ماما من حسودی میکند .. همیشه میگوید: «مادر ! میخوام نه یک دوست ! ..»

خجالت میکشم بگویم که ماما با من هم بیست ساله هم میرقصه. من دامن پیراهنش از مال من کوتاه‌تره .. من بجای او خجالت میکشم .. هر جا میرویم، یکجوری حرف میزنه مثل اینکه یکدختر بیست‌ساله است، آتوقّت با یکفرش درمیآید. اصلا بابای من از خانه فراری است .. حق داره. میدانید زندگی ما چه‌جوری میگذره؟ عینا مثل یک اردوگاه.. روشان میبارد. آساق پذیرانی‌مان از آساق آردوگاه موقی ! مبلهائی که پارسال خریدیم، امسال کثافت آسرو می‌کند دوستهایش را بخانه بیارده، و آن وقت هرشب توی کافه‌ها رستورانهاست. من از خانه بدمرسه پناه میبرم، آنجا هم بدتر از خانه‌ است.. شما کتاب های مارا دیده‌اید ? شما را بخدا میتوانيد من بگوئيد چرا اززندگی توی این کتابها

خبری نیست ? همهشان بوی پوسیدگی ، بوی مرگ میدهند !. من دلم میخواست توی این کتابها بمن میگفتند که چطوری باید زندگی کنیم . چطوری باید وارد اجتماع بشویم. چطوری برای خودمان کار پیدا کنیم .. میدانید، زندگی اینهاست..

آتوقّت توی کتابهای ما ، ازاین چیز ها اثری نیست .. میدانید من از کدام دبیرمان خوشم میآید ? از دبیر جغرافی‌مان ! نه از درش ، بلکه از حرفهائی که میزند .. او برای ما از دنیاهای دیگر، از کشورهای دیگر ، ازویتنام ، از ملتها ، از همه چیز حرف میزنه . بچه‌ها خیلی دوستش دارند، خیلی.. شاید بیشتر از پدرهاشان ! آره ، بیشتر از پدرشان .. پارسال که سوادیه عاشق شده بود، بالاخره درد دل‌هایش را پیش همین دبیر جغرافی- مان برده ، وقتی از نزد او برگشت ، حسابی عوض شده بود.. میگفت : «حالا میفهمم خیلی خل شده بودم ! حالایمفهم که اصل زندگی چیه». کاش همه دبیرها مثل دبیر جغرافی‌مان بودند ، اما نیستند .. تازه این یکی راهم میخواهدن عوضش کنند! گویا خانم مدیر خوش نیامده که دبیر ما ، غیر از جغرافی ، حرفهای دیگری هم با ما میزند .. خانم مدیر ! آوه ، از دستش بیزارم !

- چرا !** — برای اینکه تمام سلول های بدنش مثل اینکه نصیحت وپندواندز است ....

چه منی چه سرما میگذارد .. همه‌اش حرفهای کهنه !.. «سر بزیر باشیدا موبد باشیدا ! از سرها برهیز کنیدا ! ..» ازبس که سرم را زیر انداختم ، پشت قوز درآورده ! چریکی نیست بما بگوید : «سران را بلند نگهداریدا !»

حقیقت اینستکه بسیاری از پدرومادرها، ازمقام پدری ومادری استعفا داده‌اند، و همین است که دخترها را رنج میدهند . حالا دیگر در بعضی از خانه های «آلامد» مادر ها از دخترهایشان تقلید میکنند ، نه دختر ها از مادرهایشان ! و چون مادرشان اقتدار بکنند ! مدرنیم تمسخر آمیز، دخترهای مارا در حقیقت پتیم کرده‌است . «هیچکس بفکر من نیست.. نه پدرم، نه مادرم، و نه خانم مدیرم !.. جامعه مارا فراموش کرده‌ است .. بزرگترها مارا فراموش کرده‌اند.» همه‌شان کم و بیش همین را میگویند ، وراست میگویند . پدرومادر . انتظار دارند که مدرسه همه چیز را بدخترشان یاد بدهد ، ودر مدرسه چی یاد میدهند ? بقول سوادیه «**فقط یادکشت فرمول ! آره همه‌اش فرمول !**» پس فرمول زندگی و زیستن را چه‌کسی باید بدخترهای ما یاد بدهد ? آنها صدها مشکل و سؤال دارند . سوادیه پارسال عاشق شده بود ، وبقول خودش «اگر دبیر جغرافی نبود، کارم بخودکشی میکشیدا.. نمیدانم چطوری فهمید که باید با من حرف بزنه وحرف‌زنه..»

خیلی مهربان ! خیلی آروم.. کاش پدرم مثل او بود ! همه دختر های

هیجده ساله حتی اگر اعتراف نکنند ، به‌پسرها میاندیشند ، کجای این اندیشه خطا وگناهست ? بعضی‌ها ، حتی دچار عشقهای هیجدهسالگی شده‌اند ، ودرشان اینستکه کسی نبوده که درآرزو ها ، باآنها حرف بزنه . بلی ، فقط حرف‌بزن ! دخترها باینهم راضی هستند . آنها در اوج جوانی وزندگی ، دردرون خود، درجسم خویش ، نیروها ، امیال وهوسهای تازه‌ای را کشف میکنند . پیروش میگوید : «**گاهی مثل آتش داغ هستم .. در این لحظات ، نه درس و نه نصیحت های مادرم، توجه مرا برنمایانگیزد .. بیک زندگی دیگر دیده باشم ! آره ، یک خواب خوش ، یک رویای شیرین ! اگر اینها را بگویم بسن نمی‌خندی؟**»

دختران هجده ساله در جسم خویش ، درقلب خود ، نیازها ونیروها وهوسها ومیل‌های تازه‌ای را کشفمیکند. همه‌شان کم و بیش همین را میگویند ، وراست میگویند . پدرومادر . انتظار دارند که مدرسه همه چیز را بدخترشان یاد بدهد ، ودر مدرسه چی یاد میدهند ? بقول سوادیه «**فقط یادکشت فرمول ! آره همه‌اش فرمول !**» پس فرمول زندگی و زیستن را چه‌کسی باید بدخترهای ما یاد بدهد ? آنها صدها مشکل و سؤال دارند . سوادیه پارسال عاشق شده بود ، وبقول خودش «اگر دبیر جغرافی نبود، کارم بخودکشی میکشیدا.. نمیدانم چطوری فهمید که باید با من حرف بزنه وحرف‌زنه..»

خیلی مهربان ! خیلی آروم.. کاش پدرم مثل او بود ! همه دختر های

راستی راستی سرم درد میکند سه روزاست که کبچ و منگ هستم .. مثل اینکه وسط آسمان وزمین زندگی میکنم ..

- چند وقتاست که این سردرد را داری ?** — از چهاردهسالگی .. اولین بارکه... (پیروش حرفش را فرو میخوره ... سرخ شده است... باو گفته‌اند که دختر جوانی وزندگی ، دردرون خود، درجسم خویش ، نیروها ، امیال وهوسهای تازه‌ای را کشف میکنند . پیروش میگوید : «**گاهی مثل آتش داغ هستم .. در این لحظات ، نه درس و نه نصیحت های مادرم، توجه مرا برنمایانگیزد .. بیک زندگی دیگر دیده باشم ! آره ، یک خواب خوش ، یک رویای شیرین ! اگر اینها را بگویم بسن نمی‌خندی؟**»

- چرا يك دفعه نمی‌نشیني بامادر جدی حرف بزني ?** — با ماما ! آوه ... او تمام وقتش را توی آشپزخانه میگذراند.. ماما این چیز ها را نمیداند ! ..

- نمیداند ! چه میگوئي پیروش ! او هم يك زن است ...**

— آره ، شاید... اما دیگر یادش‌رفته که يك زن است ... سی وهفت سال‌بیشتر ندارد ، اما اگر دستهایش را نگاه‌کنید ، خیال میکیندکه پنجاه سالش است.بیچاره ! دلم بحالش میوزد . من اگر سرم را بپرند ، حاضر نیستم ی‌کروز بجای ماما باشم.. اصلا خودش رافراموش کرده ...

- خوب ، توچرا اینقدر ناراحتی ?**

— برای اینکه میترسم زندگیم مثل زندگی ماما باشد، آره ازاین مترسم . راستی دخترها برای همین شوهر نمی‌کنند ? ماما همیشه میگوید : «من دیگه پیسر شدم ! من دیگه پیرشدم !« وهروقت این جمله را میگوید ، من گریه‌ام میگرد. هر وقت این جمله را ازمامان میشنوم، بابا

## خوشگلی

### بقیه از صفحه ۹۱

وسائل تبلیغاتی بهتری را باوسائل آرایش خودتوام کند کارش رواج بیشتری‌خواهد گرفت . در حالیکه ، مواد اولیه‌بسیاری از لوازم آرایش تمام کارخانه ها یکی است معینداً تبلیغ نقش عمده‌ای را داره . هریشگان هولیوود با سرمایه‌ای ۳۰۰۰۰۰ دلاری وارد میدان شد و اکنون سرمایه‌اش ۳۰۰میلیون دلار است . موفقیت وی‌بخاطر این بود که پاره‌ای از وسائل آرایشی ۴۰ سال پیش را از تو بازار آورد — موادی از قبیل «روغن لالک پشت» که برای مرطوب نگهداشتن پوست بکار برده‌میشود. این خانم عکسی صورت زیبای خود را در یک پوست بزرگ با دریک صفحه آگهیی مجله چاپ میکرد و عکس يك لالک پشتر را هم در گوشه آن کلیشه میکرد و زیر آن مینوشت : اگر من خوشگلم تعجب ندارد ! چونکه یک دوست خیلی زشت دارم ! موفقیت سازندگان وسائل لوازم آرایشی ، ازسازندگان آن آنها فقط بخاطرکارناتی است که گاهگاه دراین رشته صورت میگیرد . اما خود مدیران موسسات و

يك مرد ظالم بنظر میآید . چرا مرد‌ها اینطوری‌اند ? میدانید که بابا وماما،من، از وقتی‌که من بیادمه میآید ، حتی یکبار هم باهم بیرون نرفته‌اند ?

- چرا مردها اینطوری‌اند ?** — این جمله را هم اززبان دخترهای هیجدهساله ، بسیار خواهیدشنید.

همه آنها متافانه از همین حالا ، ازمردی‌که روزی پدر بچه‌هایشان خواهد بود، ترس کنگی دارند .

- چرا يك دفعه نمی‌نشیني بامادر جدی حرف بزني ?**

— با ماما ! آوه ... او تمام وقتش را توی آشپزخانه میگذراند.. ماما این چیز ها را نمیداند ! ..

- نمیداند ! چه میگوئي پیروش ! او هم يك زن است ...**

— آره ، شاید... اما دیگر یادش‌رفته که يك زن است ... سی وهفت سال‌بیشتر ندارد ، اما اگر دستهایش را نگاه‌کنید ، خیال میکیندکه پنجاه سالش است.بیچاره ! دلم بحالش میوزد . من اگر سرم را بپرند ، حاضر نیستم ی‌کروز بجای ماما باشم.. اصلا خودش رافراموش کرده ...

- خوب ، توچرا اینقدر ناراحتی ?**

— برای اینکه میترسم زندگیم مثل زندگی ماما باشد، آره ازاین مترسم . راستی دخترها برای همین شوهر نمی‌کنند ? ماما همیشه میگوید : «من دیگه پیسر شدم ! من دیگه پیرشدم !« وهروقت این جمله را میگوید ، من گریه‌ام میگرد. هر وقت این جمله را ازمامان میشنوم، بابا

هم در زندگی وجود داشت ... از ترس ماما، دختر خاطراتم را بدوتم سپردهام . می بینید ? من حتی حق ندارم يك دفتر خاطرات توی خانه داشته باشم . آتوقّت این خانه ، خانه منم هست . خانه پدر منم هست !

- مثل اینکه از خانه دل خوشی نداری ?** — نه ، ندارم، ندارم.. توی این‌خانه من هیچ حقی ندارم ...

غذای روز را پدرم تعیین‌میکند، رنگ اتاقهارا برادرم تعیین میکند، لباس های مرا هم مادرم میخرد، هر وقت که پدرم اراده کرد، بسینما میرویم ، حتی اگر من از فلان فیلم خوشم نیاید . هر وقت ماما اراده کرد، برای من کفش ولیاس میخرد، همیشه هم چیزهائی میخرد که من خوشم نمیآید.. من يك عروسک‌هستم دردست‌آنها.

آره ، يك عروسک، نه بیشتر ! آتوقّت هیجدهسال هم دارم، هیجده سال ! کاش اصلا بزرگ نمیشدم ، يك دفعه میشدم يك زن سی‌ساله ! خیال میکنم در آن روزهم راحت بگذارند ...

«راحت نمیگذاردن ! هنوز هم مرا بچه میدانن ! اصلاکسی نظر و عقیده مرا نمیبرد !..» این جملات راهم از دخترهای هیجده ساله، بسیارخواهید شنید. برادرها حاکم خانه‌اند ، وخواهر ها خدمتکار آنها . و دراین میان دختر هیجده ساله ، خودرا تحقیر شده، فراموش شده می‌بیند. «اصلا کسی بفکر ماست ? هیچکس !

مثلا ۴ تومان قیمت دارد بیش از ۱۵ریال صرف تهیه مواد اولیه آن شده است!

مدیر یکی از کارخانه های سازنده لوازم آرایش میگوید :

— آیا انتظار دارید که «امید» را با قیمت ارزانی بخرید ? باری لوازم آرایش پهر قیمتی‌که فروخته میشود میارزد واگرزنی خیال می کند که با خریدن فلان کرم دافع چین و چروک گول خورده ، باید گفت که خود آن زن هم آن کرم‌را برای فریب خوددیگران مصرف میکند .

یکی‌دیگر از سازندگان لوازم آرایش میگوید: —از ما چه انتظاری دارید . ما به‌کسی

### مزون گلاره

مژده افتتاح يك مزون جدید بنام گلاره

خانمهای شیک پوش همانطور که در شماره ۱۶۷ خرید های تازه زن روز اطلاع دادم در روز ۱۵ خرداد جاری مزون گلاره در خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم افتتاح خواهد شد . این مزون جدید و جالب انواع واقسم کیف ، کفش و لباسهای فرنگی وانواع مایو های من روز و لباسهای دوخته شده و پارچه های انصاری خارجی را دراختیار شیک پوشان میگذارد حتما مزون گلاره را بخاطر بسیاری و از آخرین پدیده های مد آگاه شويد مزون گلاره خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم . بامیدیدار درمزون گلاره

### هیچکس !

باچه بی اعتنائی وسردی یاین هیجده سالگان پیروش ومهربان مینگریم! دراتاق خواب پیروش بالای سر او ، عکس‌مامام کوری را دیدیم. کمد لباس فریبا پرپود منم هست !

از عکسهای «ایندیراگاندي»، سوادیه يك گزارش‌عالی- واقعا عالی- دربارزندگی بتهوون نوشته بود. برای کدام دبیر ? هیچکدام فقط برای دوستانش! اززندگی اینستکه : «کاش بمامیگفتند که سفینه فضائی چطوری بکره ماه میروده ! نیولوفر درآرزوی مسافرت توفضاست ، وپدرش باو میگوید: «دختر! تودهشت بوی شیرمیده !» هیجدهسالگی ! .. چه سن‌وسالی ! چه

برزخی !.. یکروز که دخترمان، دیگرحرف زور نمیشود ، ورودرویی ما مایستد ، با حیرت کشف میکنیم که اودیگر بچه نیست. واو با جرئت میگوید که : «مامان من دیگه هیجده سال دارم ، می‌فهمی ?

هیجدهساله ! آتوقّت غافلگیرمیشویم، وتازه بیاب می‌آوریم که همراه هیجدهمین سال زندگی دخترمان ، خطرات خاص من جد ساشش نیز از راه رسیده‌اند . شاید که دراین لحظه بفکر میاقیم که یا او حرف بزینم ، ولی دیگر دیر شده است ... آری هیجده سالگی .. برزخ زندگی ! .. برزخ هیجده سالگان ! ■

این‌برخلاف تمام آئین‌های مذهبی وبشری وقضائیروی زمین‌است .

**تا هنگامیکه یکی از مواد قواینس ما ، اختیار مرگ و زندگی زنان را بدست مردها سپرده ، صحبت از (آزادی و برابری زن) افسانه‌ای بیش نیست . در يك جامعه مترقی در روابط آدمها باید ایمان ، قانون و عدالت حکومت کند ، نه امیال افراد ، نه حس انتقام، و نه قضاوت شخصی !**

### سر دبیر







# ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه  
۱۱ خرداد تا جمعه  
۱۷ خرداد به شما  
چگونه خواهد  
گذشت؟

## متولدین فروردین

بین شجاعت و بی احتیاطی تفاوت بسیار است. احتیاط باعث میشود که نتایج نامشکلی روبرو نگردید. بعضی از متولدین فروردین، از فرط هیجان تصمیم میگیرند، ولی بهتر است قبل از گرفتن تصمیم، تمام جوانب امر و موقعیت خود را بسنجند. در خانواده مسئله‌ای در حال حل شدن است. اطفال موجبات خوشحالی شما را فراهم میکنند. روابط مهمی با متولد مرداد خواهید داشت.

## متولدین تیر

با کاسیکه رفتار و گفتار شما را درک میکنند معاشرت کنید تا با مشکلات کمتری روبرو شوید. وقتی شخصی در مخالفت با شما بافتاری میکند و حاضر نیست حرف منطقی بپذیرد بهتر است از بحث کردن خودداری کنید. بعضی از متولدین تیرماه در زندگی خصوصی خود با مشکلاتی روبرو میشوند، بهتر است در حال حاضر از فکر کردن به مشکلات خودداری کنید، زیرا زمان خودش این مشکل را برطرف میسازد.

## متولدین شهریور

هماقدر که شما از عزیزانتان انتظار فداکاری دارید آنها هم مقابلاً از شما انتظار محبت و لطف دارند. خطاها و عیوب دیگران را زیاد بزرگ نکنید و تا می‌توانید این خطاها را ندیده بگیرید. بدون مطالعه کافی قضاوت نکنید. با متولد فروردین ماه دچار اختلاف می‌شوید. انتظار نداشته باشید که طرز تفکر همه مثل شما باشد. وضع مادی شما در آینده نزدیک بهتر میشود. با نزدیکان دچار اختلاف عقیده می‌شوید.

## متولدین دی

لازم است که گاهی اوقات به ندای قلب خود گوش فرا دهید. برای درک افکار و خواسته‌ها و مشکلات دیگران بیشتر گوش کنید. زندگی خصوصیتان دلپذیر خواهد بود، اما نه تا به آن حد که انتظار دارید. دعوت دیگران را بپذیرید و باز هم بیشتر معاشرت کنید. در خانواده یک نفر به کمک و حمایت شما احتیاج دارد. ملاقاتهای جالبی با متولدین اسفند و اردیبهشت‌ماه خواهید داشت. پیاده روی برای شما بسیار مفید است.

## متولدین اردیبهشت

به قدرت خود اطمینان داشته باشید. بظاهر افراد درباره آنها قضاوت نکنید، زیرا این طرز قضاوت، بی اساس خواهد بود. باتفاق دوستانان برنامه جالبی عملی میکنید. برای پیشنهادات دیگران ارزش قائل شوید. عشاق از زندگی خود لذت میبرند. در خانواده یک مسئله مالی مطرح میشود. با متولد مرداد دچار اشکال می‌شوید. شما احتیاج بارامش کامل دارید. عقاید مفید و جالب خود را عملی کنید. طوری رفتار نکنید که همکاریاتان آزرده خاطر شوند.

## متولدین مرداد

چرا کاری را شروع میکنید که میدانید بی نتیجه است؟ انجام کار بی نتیجه فقط وقت تلف کردن است. شما باعث میشوید که دیگران احساس حسادت کنند. برای خانه خود نقه‌ای میکشید. چند ملاقات غیر منتظره برنامه شمار درهم میریزد. با متولدین اردیبهشت ماه اختلاف پیدا میکنید. برخوردی سلامت شما لطمه میزند. شما احتیاج باسراحت دارید. احتمالاً با چند تن از نزدیکان دچار اختلاف می‌شوید.

## متولدین آبان

هرچه زودتر اختلافاتی را که با دیگران دارید برطرف کنید تا آرامش فکری خود را دوباره بدست آورید. اجازه ندهید که دیگران در زندگیتان دخالت کنند. آشنائی‌های تازه در برنامه شما تغییراتی بوجود می‌آورند. در خانواده یک نفر احتیاج به نصایح شما دارد. بر مسائل مادی بحث و گفت‌وگوی زیاد میشود. ملاقاتهای جالبی با متولدین اردیبهشت و آبان‌ماه خواهید داشت.

## متولدین بهمن

دقیق‌تر و منظم‌تر باشید. صریح و صادق باشید تا دوستان صمیمانه شما کمک کنند. ساعات دلپذیری در کنار چند زن و مرد مهربان و خوشرو میگذرانید، در خانواده با رفتاری خشونت آمیز مواجه میشوید. بزرگواری و بخشنده باشید و خطاهای کوچک نزدیکان را نادیده بگیرید. با متولدین اردیبهشت‌ماه دچار اختلاف می‌شوید. کمتر به مشکلات و اشتباهات خود بیندیشید تا دچار اضطراب و بیخوابی نشوید.

## متولدین خرداد

برای آینده خود نقشه تازه‌ای طرح کنید. یکی از آرزوهایتان بزودی عملی میشود. روزهای اول هفته سوء تفاهم و دودلی و تاخیر در عملی شدن کاری باعث ناراحتی می‌شود. مجرد ها در آستانه ازدواج قرار دارند. اگر کمتر بحث کنید آرامش محیط خانوادگی محفوظ میماند، ملاقاتهای خوبی با متولد فروردین و مردادماه خواهید داشت. عصبانیت و خستگی، انرژی شما را تحلیل میرسد. هر چه زودتر بچند مسئله و مشکل مادی خود رسیدگی کنید.

## متولدین شهریور

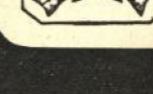
یک نفر از جانب شما انتظار تفاهم و خوشرویی بیشتر دارد. بدیگران پدین نباشید. با کاسیکه از راه دور آمده‌اند ساعات خوشی را میگذرانید. چند خبر جالب و غیرمنتظره به شما میرسد. در خانواده شما بگو مگوئی میشود. ملاقاتهای مهمی با متولدین فروردین خواهید داشت. صحبتهای هوای آزاد ورزش کنید. احتمالاً دارد امکانات سفری برای شما آماده شود. بسیاری از متولدین شهریور، هفته پرفعالیتی در پیش دارند.

## متولدین آذر

در برخورد با هر کسی میزان حساسیت او را در نظر داشته باشید تا رنجیدگی خاطر پیش نیاید. موقعیت مهمی است برای عشاق و نامزد های بخصوص که میخواهند برای آینده خود تصمیم بگیرند. در خانواده بر سر هیچ بوج و بحث و گفت‌وگوی فراوان در میگیرد. اطفال شما شادی و نشاط میبخشند. ملاقاتهای مهمی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت. احتمالاً دچار پادرد خواهید شد. یک مسئولیت مهم و جالب بعهده میگیرید.

## متولدین اسفند

با جرات و مصمم باشید تا از دیگران عقب نمانید و پیشرفتهای عالی نصیبتان شود. در عین حال فال و خوشبینی و با اراده هم باشید. ملاقات دلپذیری قلب شما را می‌رساند. بعضی از متولدین اسفندماه با اشخاص تازه‌ای آشنا میشوند، تجربه‌های تازه بدست می‌آورند یا مقدمات سفری را تهیه می‌بینند. ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین اردیبهشت‌ماه خواهید داشت.



یکی از دو بدش بیاد، یکی هم بی یگار امرش میگذره

مردم دنیا سلیقه‌های مختلف دارند ولی همه آنها در یک چیز هم عقیده و هم سلیقه‌اند و همه معتقدند که

# ری.ا.واک

بهترین باطری دنیا است







## ایگورا رویال

عالیترین رنگ موی با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ های طبیعی مشکی، قهوه ای، خرمائی، خاکستری... تا رنگ های فانتزی شرابی، پرکلاغی، آبی، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها باسانی می توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیبا تر جلوه میدهد انتخاب کنید.

Schwarzkopf

تیدی

